

ماجرای باب و بهاء

[پژوهشی نو و مستند در باره بهایی‌گری]

نوشته:

مصطفی حسینی طباطبایی

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.ahlesonnat.com

www.isl.org.uk

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.videofarda.com

www.nourtv.net

www.sadaislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.islam411.com

www.videofarsi.com

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

۷	مآخذ بابی و بهایی که در این کتاب بدان‌ها استناد شده است
۱۱	سرآغاز سخن
۲۴	در احوال و آثار باب
۲۵	۱ سوابق علی محمد باب
۲۵	آموزگاران علی محمد باب
۳۲	درس‌هایی که علی محمد باب آموخت
۴۱	۲ دعاوی گوناگون علی محمد باب
۴۱	از بایبگری تا الوهیت!
۴۵	بهانه علی محمد باب
۵۵	۳ دلایل علی محمد باب
۵۵	دلیلی جز نثری مغلوط و ناهموار در میان نیست!
۵۸	ناتوانی علی محمد از عربی نویسی
۶۷	۴ کژگویی‌های علی محمد باب
۶۷	در مجلس حمزه میرزا
۷۰	داوود علیّه قبل از موسی علیّه
۷۲	غرق شدن عاد و ثمود در خلیج و نجات ابراهیم از رودخانه!
۷۲	وعده‌های دروغین
۷۵	عمر جهان و شکل زمین

- تأویل‌ها و تقلیدهای خنک!..... ۷۶
- قوانین ضد اخلاقی..... ۷۸
- معلومات ناقص از قرآنکریم..... ۸۰
- دشمنی با دانش!..... ۸۲
- خشونت و تصعب شدید..... ۸۴
- معجون‌ی از خودستایی و دروغ‌گویی..... ۸۶
- ۵ سرانجام علی محمد باب..... ۸۹**
- علی محمد توبه می‌کند!..... ۸۹
- علی محمد در مجلس مناظره..... ۹۱
- صورت توبه‌نامه علی محمد..... ۹۲
- قتل باب و شبهه جنون وی..... ۹۵
- ۶ گزیده‌ای از سخنان علی محمد باب..... ۹۹**
- عربی‌های آب‌نکشیده!..... ۹۹
- پارسی‌نویسی علی محمد!..... ۱۰۶
- احکام عجیب در آیین باب!..... ۱۱۰
- سفارش در باره تخم مرغ!..... ۱۱۰
- پرهیز نکردن از فضولات حیوان!..... ۱۱۱
- قبله عبادت خود علی محمد است!..... ۱۱۱
- خرید و فروش دارو، مجاز نیست!..... ۱۱۱
- ۱۹ روز خدمت به علی محمد!..... ۱۱۲
- بیش از یک کتاب نباید داشت!..... ۱۱۲
- هر روز به مؤذن ۱۹ مثقال قند دهید!..... ۱۱۳
- در هر دقیقه پنج مثقال الماس!..... ۱۱۳

۱۱۴.....	برگ درخت بخورید!
۱۱۴.....	پنج برابر با یک!
۱۱۴.....	حرمت ملاقات با طبقات مردم
۱۱۵.....	بیان عربی و بیان فارسی
۱۱۷.....	در احوال و آثار بهاء
۱۱۸.....	۷ سوابق حسینعلی بهاء
۱۱۸.....	آموخته‌های حسینعلی
۱۲۵.....	میرزا حسینعلی در بدشت
۱۲۹.....	بهاء و سفیر روسیه تزاری
۱۳۴.....	حسینعلی و برادرش صبح ازل
۱۳۹.....	۸ ادعاهای حسینعلی بهاء
۱۳۹.....	منم من یُظْهَرُ الله!
۱۴۹.....	من ذات خداوندی هستم!
۱۵۵.....	من فعّال ما یشاء هستم!
۱۵۶.....	مقام خاتمیت مرا از ادعا باز نمی‌دارد
۱۶۳.....	۹ دلایل حسینعلی بهاء
۱۶۳.....	دلیل‌سازی در بغداد و عکا!
۱۶۴.....	معجزه‌ای در بین نیست!
۱۶۸.....	یگانه حجت بهاء، آیه‌سازی‌های مغلوط اوست!
۱۷۰.....	معجزه آسمانی یا ابتدال در ثرنویسی؟!
۱۸۰.....	دلایل دیگر بهاء الله
۱۸۹.....	۱۰ کژگویی‌های حسینعلی بهاء

۱۸۹.....	حک و اصلاح وحی!
۱۹۰.....	مس پس از هفتاد سال طلا می شود!
۱۹۱.....	فیثاغورث و حضرت سلیمان
۱۹۲.....	حسینعلی بهاء و رب اعلی!
۱۹۴.....	بهاء و ناآگاهی از قرآن
۱۹۷.....	تناقض گویی در نسخ کتاب بیان
۱۹۸.....	آمرزش والدین به شرط بهایی شدن فرزندان!
۲۰۰.....	کتاب بهاء، خلق را از همه کتاب ها بی نیازی می کند!
۲۰۱.....	مقام زن در کیش بهایی
۲۰۲.....	بهاء و تأویل آیات
۲۰۷.....	پاره ای از احکام بهاء
۲۱۵.....	۱۱ سرانجام حسینعلی بهاء
۲۱۵.....	بهاء در زندان عکا
۲۱۸.....	مرگ بهاء و نزاع جانشینان وی
۲۲۲.....	اصول مترقی در آیین بهاء!
۲۳۵.....	پیام نویسنده به پیروان باب و بهاء:
۲۳۵.....	ترجمه پیام:

مآخذ بابی و بهایی که در این کتاب بدان‌ها استناد شده است

ش	نام کتاب	نام مؤلف
۱	أحسن القصص	علی محمد باب
۲	بیان فارسی	علی محمد باب
۳	بیان عربی	علی محمد باب
۴	لوح هیکل الدین	علی محمد باب
۵	پنج شأن	علی محمد باب
۶	منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی	علی محمد باب
۷	ایقان	حسینعلی بهاء
۸	اقدس	حسینعلی بهاء
۹	مبین	حسینعلی بهاء
۱۰	بدیع	حسینعلی بهاء
۱۱	اقتدارات	حسینعلی بهاء
۱۲	اشراقات	حسینعلی بهاء
۱۳	آثار قلم اعلی	حسینعلی بهاء
۱۴	لوح شیخ محمد تقی اصفهانی (معروف به نجفی)	حسینعلی بهاء
۱۵	لوح احمد	حسینعلی بهاء
۱۶	جواهر الأسرار	حسینعلی بهاء
۱۷	مجموعه الواح مبارکه	حسینعلی بهاء
۱۸	الواح نازله (خطاب به ملوک و رؤسای ارض)	حسینعلی بهاء
۱۹	ادعیه محبوب	عباس عبدالبهاء

۲۰	مفاوضات	عباس عبدالبهاء
۲۱	خطابات مبارکه	عباس عبدالبهاء
۲۲	تذکره الوفاء	عباس عبدالبهاء
۲۳	مقاله سیاح	عباس عبدالبهاء
۲۴	مکاتب عبدالبهاء	عباس عبدالبهاء
۲۵	قرن بدیع	شوقی افندی
۲۶	الفرائد	ابوالفضل گلپایگانی
۲۷	کشف الغطاء	ابوالفضل گلپایگانی
۲۸	ظهور الحق	اسدالله مازندرانی
۲۹	اسرار الآثار	اسدالله مازندرانی
۳۰	اسرار الآثار خصوصی	اسدالله مازندرانی
۳۱	رهبران و رهروان	اسدالله مازندرانی
۳۲	الکواکب الدرّیة	عبدالحسین آیتی
۳۳	مطالع الأنوار	اشراق خاوری
۳۴	گنجینه حدود و احکام	اشراق خاوری
۳۵	رحیق مختوم	اشراق خاوری
۳۶	اقداح الفلاح	اشراق خاوری
۳۷	مائده آسمانی	اشراق خاوری
۳۸	محاضرات	اشراق خاوری
۳۹	گنج شایگان	اشراق خاوری
۴۰	حضرت نقطه اولی	محمد علی فیضی
۴۱	حضرت بهاء الله	محمد علی فیضی
۴۲	مصباح هدايت	عزیزالله سلیمانی

روح الله مهرانجامی	رسائل و رقائم	۴۳
عزیه خانم (خواهر بهاءالله)	تنبيه النائمین	۴۴
میرزا جانی کاشانی	نقطه الکاف	۴۵
نشریه بیت العدل بهایی	The compilation of computations	۴۶

(مدارک فوق در خلال کتاب به تفصیل معرفی شده‌اند)

سرآغاز سخن

خداوند بی‌همتا را سپاس می‌گذاریم، سپاسی که آن را بر خود می‌پسندد؛ و بر پیامبران راستین او درود می‌فرستیم، درودی که آنان را می‌سزد.

از رویدادهای شگفت تاریخ که در نوع خود بی‌مانند شمرده می‌شود، قیام پیامبر بزرگ اسلام ﷺ است که چون دعوت خویش را آغاز کرد، یکه و تنها بود، آنگاه مردمی را به کیش خود فرا خواند که سخت متعصب بودند و به قول قرآن در «ضلال مبین» به سر می‌بردند و با آن که مدت کوتاهی (۲۳ سال) به تبلیغ شریعت و ادای رسالت پرداخت، هنگامی که رخت از این سرای بر بست امتی نیرومند و بالنده با آیینی استوار به جای نهاد، آن چنانکه آماده فتح گیتی و غلبه بر همه ادیان بودند، و نوید ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾^(۱) [الصف: ۹]. را پیش چشم داشتند، پس به گونه‌ای برق‌آسا در کشورهای بزرگ جهان راه یافتند و فرهنگ‌های ریشه‌دار آن‌ها را دگرگون ساختند و قرن‌ها مشعل دانش و حکمت را در گیتی بر دوش کشیدند، و هم اکنون پس از گذشت چهارده قرن آیین خود را که به وعده ﴿وَإِنَّا لَهُو لَحَافِظُونَ﴾^(۲) [الحجر: ۹]. برقرار مانده و به حکم ﴿وَوَعَدْتُكَ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَتِهِ﴾^(۳) [الأنعام: ۱۱۵]. تبدیل ناپذیر شده، در پهنه گیتی پاسداری می‌کنند.

۱- «تا دین حق را بر همه ادعیان غلبه دهد، (چنانکه مسلمین در مصاف با یهودیان، مسیحیان، زرتشتیان و... به پیروزی رسیدند)».

۲- «ما نگاه‌دارنده قرآن هستیم».

۳- «کلام خداوندت به راستی و عدالت به انجام رسید، هیچ تبدیل‌کننده‌ای برای سخنان او نخواهد بود».

تاریخ گواهی می‌دهد که نظیر چنین پیامبری هرگز دیده نشده و هیچ رسولی نتوانسته با وجود مشکلات و موانع بسیار در مدت ۲۳ سال، مردمی غرق در بت‌پرستی و جاهلیت را چنان متحول سازد که دنیا را تکان دهند!

به علاوه در آیین پیامبر اسلام ﷺ به مفاد «بعثت لأتمم مکارم الأخلاق»^(۱) سفارش به فضائل اخلاقی که دعوت پیامبران بر آن استوار است به حد کمال رسیده، و از این رو امر نبوت به محمد ﷺ پایان پذیرفته است، چنانکه در کتاب آسمانی وی می‌خوانیم: ﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَٰكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمُ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا﴾^(۲) [الأحزاب: ۴۰]. در این کلام ربانی، محمد ﷺ به عنوان «خَاتَمُ النَّبِيِّينَ» معرفی شده است، یعنی: «کسی که پیامبران بدو پایان می‌گیرند». و در لغت عرب «انگشتی» را نیز خاتم گفته‌اند، از آن رو که نامه‌ها را با آن مُهر می‌زدند و به پایان می‌رساندند، همانگونه که واژه‌شناس کهن عرب، احمد بن فارس (متوفی به سال ۳۹۵ هـ.ق) در کتاب «مقایس اللغة» بدین معنا تصریح کرده است^(۳).

از سوی دیگر، پیامبر اسلام ﷺ بنابر آنچه محدثان بزرگ جهان اسلام گزارش کرده‌اند، امت خود را از ظهور پیامبرنمایان در غگو قبلاً آگاه ساخته، و به عنوان نمونه فرموده است:

«إِنَّهُ سَيَكُونُ فِي أُمَّتِي ثَلَاثُونَ كَذَّابُونَ كُلُّهُمْ يَزْعُمُ أَنَّهُ نَبِيٌّ وَأَنَا خَاتَمُ النَّبِيِّينَ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»^(۴).

۱- «من فرستاده شده‌ام تا اخلاق پسندیده را به انجام رسانم»، (حدیث نبوی).

۲- «محمد پدر هیچیک از رجال شما نیست، ولی فرستاده خدا و بازپسین پیامبران است و خدا به هر چیزی داناست». (در باره این آیه کریمه در خلال کتاب به تفصیل سخن خواهیم گفت).

۳- مقایس اللغة، ج ۲، ص ۲۴۵، چاپ قاهره.

۴- سنن ترمذی، ج ۴، ص ۴۹۹، چاپ استانبول و سنن أبی داود، ج ۴، ص ۹۸، چاپ بیروت.

«همانا در امت من سی تن دروغگو خواهند بود که هر کدام می‌پندارد که پیامبر است با آن که من خاتم پیامبرانم و پس از من هیچ پیامبری نیست».

باز فرموده است:

«إِنَّ الرِّسَالَةَ وَالنُّبُوَّةَ قَدْ انْقَطَعَتْ فَلَا رَسُولَ بَعْدِي وَلَا نَبِيٍّ»^(۱).

«همانا رسالت و پیامبری قطع شده و هیچ رسول و پیامبری پس از من نخواهد آمد».

و همچنین فرموده است:

«أُرْسِلْتُ إِلَى الْخَلْقِ كَافَّةً وَخُتِمَ بِي النَّبِيُّونَ»^(۲).

«من به سوی همه خلق فرستاده شده‌ام و پیامبران به من پایان پذیرفته‌اند».

و نیز فرموده است:

«وَأَنَّهُ لَيْسَ كَائِنٌ بَعْدِي نَبِيٌّ فَيْكُمُ»^(۳).

«همانا پس از من پیامبری در میان شما وجود نخواهد داشت».

و باز فرموده است:

«كَانَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ تَسُوسُهُمُ الْأَنْبِيَاءُ كُلَّمَا هَلَكَ نَبِيٌّ خَلَفَهُ نَبِيٌّ وَإِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»^(۴).

«در میان بنی اسرائیل پیامبران به تدبیر امور ایشان می‌پرداختند و هرگاه که پیامبری می‌مُرد

پیامبر دیگری جانشین او می‌شد، ولی پس از من پیامبری نیست».

و نیز فرموده است:

^۱ - سنن ترمذی، ج ۴، ص ۵۳۳، چاپ استانبول.

^۲ - صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۷۱، چاپ استانبول.

^۳ - سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۹۵۸، چاپ استانبول.

^۴ - صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۴۴، چاپ استانبول.

«إِنَّ مَثَلِي وَمَثَلَ الْأَنْبِيَاءِ مِنْ قَبْلِي كَمَثَلِ رَجُلٍ بَنَى بَيْتًا فَأَحْسَنَهُ وَأَجْمَلَهُ، إِلَّا مَوْضِعَ لَبَنَةٍ مِنْ زَاوِيَةٍ، فَجَعَلَ النَّاسُ يَطُوفُونَ بِهِ وَيَعْجَبُونَ لَهُ، وَيَقُولُونَ: هَلَّا وُضِعَتْ هَذِهِ اللَّبَنَةُ؟ قَالَ: فَأَنَا اللَّبَنَةُ، وَأَنَا خَاتِمُ النَّبِيِّينَ»^(۱).

«همانا مثل من و مثل پیامبران پیش از من چون مثل مردی است که خانه‌ای را بسازد و آن را نیکو و زیبا پردازد، مگر آن که جای خشتی را در آن خانه خالی گذارد و مردم پیرامون خانه بگردند و از آن در شگفت افتند و گویند که چرا این یک خشت را نهاده‌اند؟ پیامبر فرمود: من همان خشت آخرین هستم و من خاتم پیامبرانم».

و همچنین فرموده است:

«أَنَا آخِرُ الْأَنْبِيَاءِ وَأَنْتُمْ آخِرُ الْأُمَمِ»^(۲).

«من آخرین پیامبرم و شما آخرین امت هستید».

بر پایه این آثار، مسلمانان پس از وفات پیامبر اسلام ﷺ بی‌درنگ با تمام مدعیان پیامبری درگیر شدند و به جنگ برخاستند و آن‌ها را کذاب و فریبکار شمردند، چنانکه با **أَسْوَدَ عَنَسِيٍّ وَ مُسَيْلَمَةَ وَ طَلِيحَةَ وَ سَجَاحَ** بدینگونه رفتار کردند.

این پیامبر نمایان فریبکار که در صدر اسلام و پس از رحلت پیامبر خدا ﷺ به ادعا و تلاش افتادند، هنرشان «**سَجَعُ گویی**» بود، و همچون شاعران «**قافیه پردازی**» می‌نمودند و گمان می‌کردند که با این کار همانند قرآن را آورده و پیامبری خود را به اثبات رسانده‌اند! ابوجعفر طبری در تاریخ خود می‌نویسد: از جمله سخنان **مسیلمه** (که آن‌ها را وحی آسمانی می‌خواند!) این بود:

«والشاة وألوانها.

وأعجبها السود وألبانها.

^۱ - صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۶۳، چاپ استانبول.

^۲ - سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۵۹، چاپ استانبول.

والشاة السوداء واللبن الأبيض.

إنه لعجب محض»^(۱).

«قسم به بزها و رنگ‌های آن‌ها!

و شگفت‌تر از آن بزهای سیاه رنگ و شیرهای آنان!

و سوگند به بز سیاه و شیر سپید (أبيض).

که این است مایه شگفتی محض»!

باز طبری می‌نویسد که مسیلمه می‌گفت:

«والمبذرات زرعاً.

والحاصدات حصداً.

والذاریات قمحاً.

والطاحنات طحناً.

والخابزات خبزاً.

والثاردات ثرداً.

واللاقمات لقمماً.

إهالة وسمناً.

لقد فضلتهم على أهل الوبر.

وما سبقكم أهل المدر»^(۲).

یعنی:

«قسم به بذرپاشان برای کشتن.

^۱ - تاریخ الرسل والملوڪ (تاریخ طبری)، ج ۴، ص ۱۹۳۳، چاپ اروپا.

^۲ - تاریخ الرسل والملوڪ، ج ۴، ص ۱۹۳۴.

و درو کنندگان، درو کردنی.

و پراکنده کنان گندمی.

و آسیاب کنندگان، آسیاب کردنی.

و پخت کنندگان نانی.

و ترید کنندگان تریدی.

و لقمه گیران لقمه‌ای.

از پیه ذوب شده و روغن.

که شما از چادر نشینان برتری یافته‌اید.

و شهر نشینان از شما پیشی نگرفته‌اند!^۱

به نظر این پیامبر نمایان تنها آوردن سخنان موزون می‌توانست دلیل بر وحی و نبوت شمرده شود، (کاری که هر شاعری بر انجام آن توانایی دارد) آن‌ها تقلید از قرآن مجید را مایه کار خود قرار داده بودند (و سخنان مضحک و بی‌مقدار خویش را همچون قرآن عظیم می‌شمردند)!. در باره احکام و مقررات دینی نیز می‌کوشیدند تا از قبله و نماز و زکات و روزه... و دیگر آداب اسلامی به شکلی تقلید کنند، چنانکه مورخان نامدار همچون **طبری و ابن اثیر و ابن خلدون** و دیگران در احوال ایشان آورده‌اند، آن‌ها با این سرمایه کاسد و آرای فاسد به پیکار با مسلمانان روی آوردند و به زودی تار و مار شدند و به فراموش خانه تاریخ قدم نهادند ﴿وَقِيلَ بَعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾^(۱) [هود: 44].

پس از این دوران، چندی «هوس پیامبرنمایی» از اندیشه شهرت طلبان دور شد، ولی دیر زمانی نگذشت که برای فرونشاندن عطش درونی راه دیگری را یافتند، و چون عصر امامان اهل بیت علیهم‌السلام فرا رسیده بود، به ادعای نیابت و بابیت از ایشان برخاستند و کسانی همچون: **أبو الخطاب (محمد بن أبی زینب) و أبوهارون مکفوف و محمد بن بشیر و محمد بن**

^۱ - «و گفته شد که بر مردم ستمکاره نفرین باد».

فرا ت و محمد بن نصیر و ابن بابا قمی و دیگران دروغ‌ها به امامان پاک بستند و از سوی ایشان تکذیب و تکفیر شدند، چنانکه ذکر اخبار و شرح احوال آنان را رجال‌نویسان اسلامی آورده‌اند، و ما در اینجا بخشی از نامه **امام حسن عسکری (علیه السلام)** را در باره **محمد بن نصیر فهری و ابن بابا قمی** از کتاب رجال **ابوعمر و کشی** می‌آوریم، امام به یکی از یاران خود نوشته است:

«أبرأ إلى الله من الفهري والحسن بن محمد ابن بابا القمي، فأبرأ منهما فإني محذرك وجميع موالي وإني ألعنهما -عليهما لعنة الله- مُستأكلين يأكلان بنا الناس فتأتين مؤذيين، أذاهما الله وأركسهما في الفتنة ركساً. يزعم ابن بابا أني بعثته نبياً وأنه باب، ويلة لعنة الله. سخر منه الشيطان فأغواه فلعن الله من قبل منه ذلك...»^(۱).

یعنی: «من از فهری و حسن بن محمد فرزند بابا قمی به درگاه خداوند اظهار بیزاری می‌کنم. آری، از هردو بیزارم و تو و همه دوستانم را از ایشان برحذر می‌دارم، هر دو را نفرین می‌کنم، -خدا آن دو را از رحمتش دور فرماید-، آن‌ها به نام ما (خاندان پیامبر) اموال مردم را می‌خورند و فتنه‌گری کرده خلق را می‌آزارند، خدایشان آزار دهد و در فتنه سرنگون سازد، ابن بابا ادعا دارد که من او را به پیامبری برانگیخته‌ام و او باب است! وای بر او! خدا لعنتش کند، شیطان وی را دست انداخته و به گمراهی کشانده است، لعنت خدا بر کسی باد که این ادعا را از او بپذیرد...»

این افراد تباه‌کار در گوشه و کنار، ضعفای شیعه را فریب می‌دادند و برای دست‌یافتن به مقاصد خود راه «**غلو**» و «**تأویل**» را در پیش گرفته بودند، آن‌ها به امامان اهل بیت نسبت **خالقیت** و **رزاقت** می‌دادند و تا بتوانند لااقل خود را در مقام **باییت**، همانند پیامبران بشمرند و آیات محکم و روشن قرآن را «تأویل» می‌کردند تا به هدف‌های خویش که تغییر احکام اسلام بود نائل آیند.

^۱ - رجال أبوعمر و الکشی، ص ۴۳۸، چاپ نجف.

در رجال ابو عمرو کشی می خوانیم:

«قلت لأبي عبد الله عليه السلام: زعم أبو هارون المكفوف أنك قلت له: إن كنت تريد القديم فذاك لا يدركه أحد، وإن كنت تريد الذي خلق ورزق فذاك محمد بن علي! فقال: كذب علي -عليه لعنة الله- ما من خالقٍ إلا الله وحده لا شريك له، حق على الله أن يديننا الموت والذي لا يهلك هو الله خالق الخلق باريء البرية»^(۱).

یعنی: «کسی به امام ابو عبدالله صادق عليه السلام گفت: ابوهارون مکفوف (موسی بن عمیر) ادعا می کند که شما به او گفته اید: اگر ذات قدیم را می طلبی، آن ذات را هیچکس در نمی یابد! و چنانچه کسی را می طلبی که آفریدگان را خلق کرده و روزی داده، او (پدرم) محمد بن علی است! امام صادق پاسخ داد: ابوهارون دروغ گفته، لعنت خدا بر او باد، هیچ خالق جز خداوند یکتا و بی شریک وجود ندارد، خداوند حق دارد که مرگ را به ما (همانند دیگران) بچشاند و کسی که هرگز نمی میرد خداست، همان آفریدگار مخلوقات و پدیدآورنده مردمان».

چنانکه می بینیم، این سند کهن نشان می دهد که چگونه مدعیان باییت راه غلو را در باره امامان می پیمودند تا به مقصود خود دست یابند، و از سند دیگری که باز **ابو عمرو کشی** آورده روشن می شود که چگونه آنان تأویلات نامناسب را به ائمه شیعه نسبت می دادند تا احکام اسلامی را به تعطیل کشند، کشی در رجال خود می نویسد:

«أنه قيل لأبي عبد الله الصادق عليه السلام: روي عنكم إن الخمر والميسر والأنصاب والأزلام رجال! فقال: ما كان الله عز وجل ليخاطب خلقه بما لا يعلمون»^(۲).

یعنی: «به امام ابو عبدالله صادق عليه السلام گفته شد: از شما روایت می کنند که گفته اید: مقصود از شراب و قمار و بت ها و تیرهای قرعه (که در قرآن دستور به اجتناب از آنها آمده است)

۱- رجال کشی، ص ۱۹۴.

۲- رجال کشی، ص ۲۴۷.

مردانی هستند (که باید از آنان دوری گزید)! فرمود: خداوند بزرگ با خلق خود به روشی که آن را نمی‌فهمند سخن نمی‌گوید».

هرچند امامان اهل بیت (علیهم‌السلام) با «غلو» و «تأویل محکّمات» به مبارزه برمی‌خاستند و مدعیان این امور را محکوم و مطرود می‌داشتند، ولی آن گزاندیشان از راهی که در پیش گرفته بودند دست برنمی‌داشتند و احادیث ساختگی بسیاری جعل کرده و به نام امامان انتشار می‌دادند و به خیال خام خود از این راه مذهب‌شان را قوت می‌بخشیدند، این آثار ساختگی در مذاهب باطنیه و حروفیه و شیخیه و... تأثیر فراوان نهاد، و آن‌ها را به افراط در باره ائمه (علیهم‌السلام) و تأویل در محکّمات قرآن ترغیب کرد، تا نوبت به **علی محمد شیرازی** رسید و او که در مکتب شیخیه درس آموخته و تجربه اندوخته بود:

اولاً: دوباره آهنگ کهنه **بایگری** را ساز کرد و خود را **باب قائم آل محمد** خواند و به اسم امام دوازدهم شیعیان کتاب «أحسن القصص» یا «قیوم الأسماء» را نگاشت.

ثانیاً: به مصداق «زاد فی الطنبور نعمة!» به زودی ادعای بابیت را به **مهدویت** و سپس به **نبوت** و سرانجام به **مظهریت ذات پروردگار و مقام خداوندی** کشاند، و عجب آن که این همه تلون آرا و تجدد ادعا را نشانه فراخی رحمت و تفضل بر امت شمرد! و در این باره نوشت:

«نظر کن در فضل حضرت منتظر که چقدر رحمت خود را در حق مسلمین واسع فرمود، تا آن که آن‌ها را نجات دهد، مقامی که اول خلق است و مظهر ظهور **ینی** أنا الله، چگونه خود را به اسم بابیت قائم آل محمد ظاهر فرمود، و به احکام قرآن در کتاب اول حکم فرمود تا آن که مردم مضطرب نشوند از کتاب جدید و امر جدید!»^(۱).

۱- نک: منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی، ص ۸۴ و ۸۵ (از انتشارات مؤسسه ملی طبعات امری، ۱۳۴، بدیع) و أسرار الآثار، اثر اسدالله مازندرانی، حرف ر - ق، ص ۱۱۳ (۱۲۹ بدیع).

مایه حیرت است که مُنادی ایمان و اخلاق چگونه به خود اجازه داده تا «**افترای بر خدا**» را «**رحمت واسع**» شمارد، و به بهانه مضطرب نشدن مردم هر لحظه به رنگی درآید؟! با آن که این کار، مردم هشیار را بیشتر به تردید می افکند، چنانکه بسیاری از پیروان او به دلیل همین ادعاهای ناسازگار عهد خود را شکستند و به کیش پیشین بازگشتند، همانگونه که در تواریخ قوم همچون: **تاریخ نبیل زرنندی و ظهور الحق مازندرانی** و غیره مذکور است، و شرح آن را در همین کتاب «بعون الله الوهاب» خواهیم آورد.

ثالثاً: و بدتر از همه! از بیم جان و به امید اخذ امان به نگارش **توبه نامه ای** فضیحت بار دست زد که مخالف و مؤالف آن را گزارش کرده اند، چنانکه **گلپایگانی** (مبلغ مشهور بهایی) از نقل آن در کتاب «کشف الغطاء» دریغ نورزیده است!^(۱) و نمی دانم بابی ها و بهایی های باانصاف در برابر این آیه پر صلابت از قرآن عظیم چه خواهند گفت که در شأن پیامبران حق می فرماید:

﴿الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ حَسِيبًا﴾ [الأحزاب: 39] «آنان که پیام های خدا را می رسانند و از او می هراسند و از هیچکس جز خدا باک ندارند، و کافی است که خدا حسابرس خلق باشد».

رابعاً: دوباره همان سجع پردازی و آیه سازی پیامبر نمایان را به زشت ترین صورت، ادامه داد از قبیل آن که:

«تعالی مثل ذلک البهی المتبھی المتبأة.

وتعالی مثل ذلک الجلل المتجلل المتجال...»

وتعالی مثل ذلک النور المتنور المتنا و

^۱ - متن توبه نامه باب را در صفحات آینده خواهیم آورد.

وتعالی مثل ذلك القدم المتقدم المتقاد...»^(۱).

که هر کس برای این عبارات بر طبق موازین و لغت عرب معنای درستی آورد او را جایزه باید داد و دست میرزادش باید گفت!

خامساً: همانگونه که در فرقه ضالّه باطنیه محکّمات وحی را به «تأویل» می‌بردند، علی محمد شیرازی نیز همه مبادی دیانت از قبیل وحی و اعجاز و بهشت و دوزخ و... را به تأویل کشید و برای هر کدام معنای غریبی تراشید که از نص آیات و صریح آثار و اجماع امت دور و بیگانه بود، و حتی با زبان عرب نمی‌ساخت^(۲).

سادساً: علی محمد شیرازی و سپس میرزا حسینعلی مازندرانی (بهاءالله) که مدت‌ها در سلیمانیه عراق در سلک درویشان قادری به سر برده بود، همچون صوفیان قلندر بنای «شطح و طامات» نهادند، یعنی از ادعای صریح «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى» که در قرآن کریم از زبان فرعون روایت شده، باز نایستادند چنانکه عموم بهائیان از علی محمد باب با عنوان «حضرت رب اعلی» نام می‌برند^(۳)، و میرزا حسینعلی بهاء نیز در قصیده «ورقائیه» آشکارا ندای «كُلُّ الْأَلْوِه مِنْ رَشَحِ أَمْرِي تَأَلَّهَتْ»^(۴) در داده است که شرح این دعاوی را در همین نوشتار این شاءالله تعالی خواهید خواند.

حاصل کار آن شد که عده‌ای از هم‌وطنان ساده دل ما، فریب خوردند و از امت اسلامی دور افتادند و حوادث اسف‌انگیز فراوانی رخ داد و در پی آن رویدادهای اندوهبار، این بنده

۱- نک: کتاب «پنج شأن» اثر علی محمد باب، ص ۸۳.

۲- نمونه‌هایی از این تأویلات را در متن کتاب آورده‌ایم.

۳- در کتاب «حضرت نقطه اولی» اثر مبلغ بهایی محمدعلی فیضی، ص ۶۴ در باره علی محمد باب می‌نویسد: «به القاب شامخه کریمه ملقب گردید که از جمله آن‌ها نقطه اولی و رب اعلی است.

۴- «همه خدایان از تراوش فرمان من به خدایی رسیده‌اند!» (نک: آثار قلم اعلی، ج ۳، ص ۲۱۱، از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

بی مقدار تصمیم گرفت که با استاد به آثار علی محمد باب و حسینعلی بهاء و نوشته‌های اخلاف و اتباع ایشان دست به قلم برده و در خلال شرح احوال باب و بهاء و ذکر جانشینان آن دو، شطری از لغزش‌های بی حساب آن‌ها را به شمارش آورد، شاید به رحمت ایزدی و لطف خداوندی برادران و خواهران از دست رفته ما بیدار شوند و به آغوش اسلام عزیز و میهن اسلامی بازگردند، ﴿وَمَا ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ﴾.

تهران - شوال ۱۴۱۹ هجری قمری

اسفندماه ۱۳۷۷ هجری شمسی

مصطفی حسینی طباطبائی

نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند
نه هرکه طرف کُله کج نهاد و تُند نشست
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست

نه هرکه آینه سازد سکندری داند
کلاه داری و آیین سروری داند
نه هرکه سر بتراشد قلندری داند
حافظ

در احوال و آثار باب

سوابق علی محمد باب

آموزگارانی علی محمد باب

پژوهش در سوابق مدعیان و کاوش در این که با چه مکاتبی پیوند داشته‌اند و کدامین اندیشه در آنان مؤثر افتاده است؟ از جمله مباحثی است که تا حدود بسیاری پرده از اسرار ایشان برمی‌دارد و راز حقانیت یا بطلان ادعای آن‌ها را آشکار می‌سازد، از این رو گاه در کتب آسمانی و صحف الهی بر پیشینه پیامبران حق اشارت رفته و از این راه بر اصالت ادعای آنان استدلال شده است، چنانکه قرآن کریم به مصداق ﴿فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِّن قَبْلِهِ﴾^(۱) [یونس: ۱۶]. به سوابق پیامبر ارجمند اسلام ﷺ توجه داده و در باره بهره‌نگرفتن وی از مقالات دیگران، فرموده است:

﴿وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِّن قَبْلِهِ مِّن كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لَّا رَتَابَ الْمُبْطِلُونَ﴾^(۲)
[العنکبوت: ۴۸].

یعنی: «تو پیش از نزول قرآن هیچ کتابی را نمی‌خواندی و خطی به دست خود نمی‌نوشتی که اگر چنان بود، باطل‌اندیشان به شک می‌افتادند».

بررسی پیشینه علی محمد شیرازی (پیش از آن که ادعای باییت نماید) نیز رهگشای آشنایی با ادعاهای اوست و از اسرار وی، استار را برمی‌دارد و نشان می‌دهد که انحراف علی محمد باب از چه مکتب و مذهبی سرچشمه گرفته است؟.

سید علی محمد در سال ۱۲۳۵ هـ ق در شیراز از پدری به نام **محمد رضا** که کاربزاری داشت زاده شد، در کودکی پدر خود را از دست داد و خالویش **سید علی** او را به مکتب

۱- «(بگو...) همانا من پیش از نزول قرآن عمری را در میان شما درنگ کردم، آیا نمی‌اندیشید؟».

شیخ **عابد شیرازی** سپرد، علی محمد در آنجا خواندن و نوشتن فارسی و عربی و اندکی از علم حساب و قرائت قرآن مجید... را آموخت، چنانکه وقایع نگاران بهایی بر این معنا گواهی می دهند، و **نبیل زرنندی** در تاریخ خود و **مازندرانی** در «اسرار الآثار» و «رهبران و رهروان» و **آیتی**^(۱) در «الکواکب الدریة» و دیگران بدین امر اذعان کرده اند، به عنوان نمونه، نبیل زرنندی در تاریخش می نویسد:

«حضرت باب (سید علی محمد) بعد از فوت پدر در دامن مهر خال بزرگوار خود جناب حاجی میرزا سید علی پرورش یافتند، جناب خال یکی از شهدای امر است، خال حضرت باب، ایشان را برای درس خواندن نزد شیخ عابد بردند، هر چند حضرت باب به درس خواندن میل نداشت، ولی برای آن که به میل خال بزرگوار رفتار کنند به مکتب شیخ عابد تشریف بردند، شیخ عابد مرد پرهیزکار محترمی بود و از شاگردان شیخ احمد (احسائی) و سید کاظم رشتی به شمار می رفت»^(۲).

و نیز اسدالله مازندرانی در کتاب «رهبران و رهروان» می نویسد:

«سید علی (خالوی علی محمد) آن حضرت را به مکتب نزد شیخ محمد نام عابد - معلم شیخی - به تحصیل قرائت و کتابت فارسی و غربی و تعلم حساب و سیاق متداول آن ایام گماشت و هرسالی چند که خط و ارتباط برای دفتر نگهداری مراسلات تجاری نیک زیبا و

۱- شادروان آیتی پس از آن که مدت ها به تبلیغ بهائیت مشغول بود، سرانجام مستبصر شد و به آیین اسلام بازگشت، و کتابی به نام «کشف الحیل» بر رد بهایی گری نگاشت، وی کتاب «الکواکب الدریة» را در دوران بهایی بودن خود تألیف کرد و بدین سبب مورد ستایش زعمای امر قرار گرفت.

۲- مطالع الأنوار (تلخیص تاریخ نبیل زرنندی)، اثر عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۶۳ و ۶۴، چاپ چهارم، (از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری ۱۲۹ بدیع).

رسا شد با خود به بوشهر برده در تجارت خانه خود و برادر مهترش حاجی سید محمد مشغول ساخت»^(۱).

همچنین در کواکب دریه از قول سید جواد کربلائی آمده است:
«روز دیگر باز در خانه خال مذکور، وی (سید علی محمد) را ملاقات نمودم و در حالتی که از مکتب مراجعت فرموده مشتی کاغذ در دست داشت، سؤال کردم: آقا، این‌ها چیست؟ با صوتی بسیار ملایم مؤدبانه فرمود: این‌ها صفحات مشق من است»^(۲).
ابوالفضل گلپایگانی (مبلغ مشهور بهایی) نیز همین مضمون را در کتاب «کشف الغطاء» از سید جواد کربلائی گزارش کرده است^(۳).

خط زیبای علی محمد نیز اثر تعلیم آموزگار وی، شیخ عابد بود که تحریری نیکو داشت و به خوش‌نویسی معروف بود، چنانکه فیضی بهایی در کتابش می‌نویسد:
«شیخ عابد نام اصلیش شیخ محمد ملقب به زین العابدین و او را شیخ آنام نیز می‌گفتند و از جهت زهد و تقوایی که داشت به شیخنا و شیخ عابد شهرت داشت، او از پیروان جناب شیخ احمد احسائی بود و به علوم و معارف رایج زمان خود واقف و خطی نیکو داشت»^(۴).
بدانگونه که دانستیم، شیخ عابد از تلامذه شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی (سران شیخیه) شمرده می‌شد، و ظاهراً در دوران تحصیل سید علی محمد، او را با نام این دو تن آشنا کرد، به همین جهت چون سید علی محمد در جوانی رهسپار کربلا شد از میان همه علمای آن

۱- رهبران و رهروان، اثر اسدالله مازندرانی، ج ۲، ص ۴۰۵ (از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع).

۲- الکواکب الدریة فی مآثر البهائیة، اثر عبدالحسین آیتی، ج ۱، ص ۳۰، چاپ مصر (قاهره)، سال ۱۳۴۲ هـ.ق.

۳- نک: کشف الغطاء، اثر میرزا ابوالفضل گلپایگانی، ص ۵۶ و ۵۷ (چاپ تاشکند، مطبعه کویر).

۴- کتاب «حضرت نقطه اولی» تألیف محمد علی فیضی، ص ۷۴، آذرماه ۱۳۵۲ (از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع).

دیار، در درس سید کاظم رشتی حضور یافت و مجذوب آرا و عقاید «شیخیه» گردید، چنانکه **مازندرانی** در کتاب «اسرار الآثار» می‌نویسد:

«در آثار بیان^(۱) حاجی سید کاظم رشتی به عنوان معلمی (=آموزگار من) در مواضع بسیار مذکور گردید، چنانچه در ذیل نام‌های بقر، فتح و بیان شرح سورۃ بقره قرآن، ثبت می‌باشد و در توقیع «فی السلوک إلى الله» است قوله: وعلى التفصيل كتبها سیدی ومعمدی ومعلمی الحاج سید کاظم الرشتی أطال الله بقاءه، و مفهوم است که این رساله را در ایام حیات سید رشتی نوشتند، و در توقیعی دیگر: وأما «ما رأيت في آيات معلمي من حكم جنان الثمانية» (!) و در عده‌ای از توقیعات، ذکر از معلم دیگری نیز فرمودند»^(۲).

مقصود از این معلم دیگر به قول مازندرانی **ملا صادق خراسانی** از علمای شیخیه بوده است که سید علی محمد مدتی هم نزد او نیز تلمذ می‌کرد و راه و رسم شیخیگری را می‌آموخت، مازندرانی در این باره می‌نویسد:

«بعضی - چنانچه در ظهور الحق اشاره است - مراد، ملا صادق خراسانی را می‌دانستند که (سید علی محمد) در ایام اقامت در کربلا چندی در نزد وی بعضی از کتب ادبیّه عربیّه متداوله آن ایام را خواندند»^(۳).

در اینجا مناسب است علاوه بر آنچه گذشت، نمونه دیگری از سخنان سید علی محمد را بیاوریم که در آن به سید کاظم رشتی به عنوان «معلمی» اشارت می‌کند تا شواهد گوناگون دست به دست یکدیگر دهند و غبار شبهه را از اذهان متعصبان پاک سازند، وی در خطبه اول از «تفسیر سورۃ بقره» می‌نویسد:

^۱ - مراد، کتاب بیان و الواح علی محمد باب است.

^۲ - اسرار الآثار، تألیف اسدالله مازندرانی، حرف ر-ق، ص ۳۶۹ (از انتشارات ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

^۳ - اسرار الآثار، حرف ر-ق، ص ۳۷۰.

«اللَّهُمَّ إِنْكَ أَنْتَ لتعلم في يوم الذي أردت إنشاء ذلك الكتاب قد رأيت في ليلتها بأن أرض المقدسة قد صارت ذرة ذرة ورفعت في الهواء حتى جاءت كلها تلقاء بيتي ثم استقامت. ثم جاءت خبر فوت الجليل معلمي رحمة الله عليه من هنالك»^(۱).

سید علی محمد در این عبارت کوتاه به اغلاط گوناگون در افتاده، چنانکه لفظ «یوم» را مؤنث پنداشته و بر آن ضمیر تأنیث «لیلتها» آورده است در صورتی که «لیلته» باید می نوشت، همچنین در عبارتش: «أرض المقدسة» به کار برده که درست نیست چرا که موصوف با صفت خود در حرف تعریف (الف و لام) تطبیق می کند. و بنابراین، لازم بود: «الأرض المقدسة» بنویسد، و انگهی «جاءت خبر فوت الجليل...» نیز خطا است که ضمیر مؤنث برای فعل بی وجه آمده و باید «جاء خبر فوت...» می گفت^(۲). از این ها که بگذریم، ترجمه سخن او چنین است:

«بار خدایا! تو می دانی در روزی که این کتاب را می خواستم پدید آورم در شبش دیدم که آن سرزمین مقدس (کربلا) ذره ذره گشت و در هوا بلند شد تا به پیش خانه من رسید آنگاه استقرار یافت، سپس خبر فوت آن دانشمند بزرگوار آموزگار من که رحمت خدا بر او باد، از آنجا آمد».

شگفت آنکه علی رغم این همه تصریحات که سید علی محمد در باره آموزگاران خود دارد، عباس عبدالبهاء در کتاب «مفاوضات» درس آموختن علی محمد را از معلمان به کلی انکار نموده و او را از هر گونه تحصیل دانش برکنار شمرده است! و در این باره می نویسد:

^۱ - کتاب «حضرت نقطه اولی» ص ۱۰۷.

^۲ - دو اشتباه دیگر نیز در عبارت مذکور موجود است: ۱- گفته است: «في يوم الذي...» و این اشتباه است، و باید می گفت: «في اليوم الذي...». ۲- گفته: «جاءت خبر فوت الجليل معلمي...» باید می گفت: «جاء خبر وفاة الجليل معلمي». (مصحح)

«اما حضرت اعلی - روحی له الفداء - در سن جوانی بیست و پنج سال از عمر مبارک گذشته بود که قیام بر امر فرمودند، و در میان طائفه شیعیان عموماً مسلم است که ابداً حضرت در هیچ مدرسه‌ای تحصیل نفرمودند و نزد کسی اکتساب علوم نکردند»^(۱)!

با وجود شواهدی که برخلاف این انکار خیانت بار آوردیم، دو ایراد اساسی دیگر نیز بر این سخن داریم:

نخست آن که برعکس قول عبدالبهاء طائفه شیعیان از حضور سید علی محمد در درس‌های سید کاظم رشتی به تصریح خبر داده‌اند، و حتی معاصران و همدرسان سید علی محمد این امر را گزارش کرده‌اند، چنانکه **میرزا محمد تنکابنی** در کتاب «قصص العلماء» آورده است:

«مؤلف گوید... فرقه دیگر از متابعان شیخ احمد (احسائی) بابیه می‌باشند و رئیس ایشان **میر علی محمد شیرازی** است، و او دعوی بایت می‌کرد و می‌گفت که من نائب خاص حضرت صاحب الزمان می‌باشم و او در نزد حاجی سید کاظم (رشتی) تلمذ می‌کرد، و در همان زمان که مؤلف کتاب در عتبات مشرف بودم و چند وقتی به درس حاج سید کاظم می‌رفتم، میر علی محمد هم به درس او می‌آمد و قلم و دواتی همراه داشت، و هرچه سید کاظم می‌گفت از رطب و یا بس، او در همان مجلس درس می‌نوشت»^(۲).

دوم آن که مورخان بهایی نیز برخلاف ادعای عبدالبهاء با شواهد و مدارک درس خواندن سید علی محمد را به اثبات رسانده‌اند و فقط تصریح کرده‌اند که وی مانند دیگر محصلان به صورت منظم درس نیاموخته و به پراکنده‌خوانی روی آورده است، چنانکه **مازندرانی** در کتاب «اسرار الآثار خصوصي» می‌نویسد:

۱- النور الأبهي فی مفاوضات عبدالبهاء، ص ۱۹ و ۲۰، چاپ لیدن (هلند) سال ۱۹۰۸ میلادی.

۲- قصص العلماء اثر میرزا محمد تنکابنی، ص ۵۹، از انتشارات علمیة اسلامیه، جمادی الآخرة ۱۳۹۶.

«چون تلمذ سید باب (سید علی محمد) به صغر سن در مکتب شیراز نزد معلّمی کامل به وضع و مقدار در خور آن ایام مُسلّم در تاریخ، و حضور چندی در محضر درس حاجی سید کاظم رشتی به کربلا در ایام شباب نیز مصرح در کلمات خودشان است، و آثار خطی به غایت زیباییشان در دسترس عموم می‌باشد، مرادشان از اُمّیت (درس‌نخواندگی) این است که تحصیلات علمیه به ترتیب و تدرج از مقدمات به درجات عالیّه به نوعی که معمول و متداول ایام بود، مانند شیخ احسائی و سید رشتی و علمای اصحابشان و غیرهم از علماء، نمودند، و این را به تشبیه و تقریب به حال جدّ امجد اعلای خود اُمّیت گفتند^(۱)، و آنچه از خطوط و آثار و حتی صورت محاسبات تجارتی بوشهر که به خطشان باقی است و غیرها محقق می‌گردد، این است که قرائت و کتابت فارسی متداول نه به طریق علمی و نیز مقدار اندکی از کتب و قواعد عربی به اسلوب آن ایام و نیز زیبایی خط و علم حساب رقوم معموله را در مکتب شیراز طی نمودند، و منظور خالشان برای وارد کردن به حجره تجارت همه بیش از این نبود، و ایشان همچنین معلوم است که به ورود در این علوم مرسوم متداوله زمان دلبستگی نشان نمی‌دادند، ولی در ایام جوانی با عدم رضایت خال‌ها به کربلا رفتند و در محضر سید رشتی، مسائل عرفانی و تفسیر و تأویل احادیث و آیات از طریق اثنا عشری و عرفان‌های مربوط به شیخ احسائی را بسیار شنیدند، و به فقه امامی از روش آنان ورود نمودند و چنانچه

^۱ - اُمّی بودن پیامبر ارجمند اسلام چنانکه در آغاز سخن آوردیم، در قرآن مجید به تصریح آمده و در تاریخ نیز اظهر من الشمس است تا آنجا که عبدالبهاء نیز نتوانسته آن را انکار کند، و در این باره = نوشته است: «مختصر این است که حضرت محمد در صحرای حجاز در جزیره العرب ظاهر شد، بیابانی بی‌زرع و بی‌اشجار، بلکه ریگزار و به کلی از عمار بیزار و بعضی مواقع مثل مکه و مدینه در نهایت گرمی اهالی بادیه‌نشین، اخلاق و اطوار بیابانی، از علوم و معارف به کلی عاری، حتی خود حضرت محمد امّی بود: (النور الابهی فی مفاوضات عبدالبهاء، ۱۷ و ۱۸).

از آثارشان مستفاد می‌گردد در مطالب و مآرب شیخ و سید، بیش از همه امور دیگر وارد شدند و به آن مکتب نزدیک‌تر بودند»^(۱).

بنابراین، ادعای عباس عبدالبهاء سخنی گزاف و باطل است و از مقام تحقیق فاصله‌ای عمیق دارد.

درس‌هایی که علی محمد باب آموخت

دانستیم که سید علی محمد در کربلا به حوزه درس سید کاظم رشتی وارد شد و چندی نزد او به تحصیل و تلمذ گذارند. سید کاظم، برجسته‌ترین شاگرد شیخ احمد احسائی به شمار می‌رفت، و پس از وفات شیخ، پیروان وی پیرامون سید کاظم را گرفتند و او را به استادی و رهبری پذیرفتند، اندیشه‌های سید کاظم بازگوکننده افکار شیخ احسائی بود و نغمه‌های او را به تکرار می‌نواخت. بنابراین، باید دانست که شیخ احسائی چه آرای ویژه‌ای آورده که از دیگر علمای شیعه جدا شده است تا معلوم شود که علی محمد باب کدام درس را از وی فرا گرفته و سرمایه دعای خویش ساخته است؟ مخصوصاً که سید علی محمد به پاره‌ای از آرای غریب شیخ احسائی در کتاب «بیان فارسی» صریحاً اعتماد و استناد می‌کند^(۲). از شیخ احسائی آثار متعددی برجای مانده ولی مشهورترین اثر او کتاب «شرح الزیارة الجامعة الکبيرة» است که سید علی محمد آن را دیده^(۳) و در «بیان فارسی» فقراتی از اصل آن زیارت را

۱- اسرار الآثار خصوصی، اثر اسدالله مازندرانی، حرف الف، ص ۱۹۱ و ۱۹۲، (از انتشارات مؤسسه مطبوعات امری، ۱۲۴ بدیع).

۲- بیان فارسی، اثر سید علی محمد، ص ۲۷۶، چاپ سنگی.

۳- در جلد سوم کتاب (ظهور الحق) اثر اسدالله مازندرانی (صفحه ۲۶۳) نامه‌ای از سید علی محمد آورده که پس از فوت سید کاظم رشتی نوشته شده است، و علی محمد در خلال آن به یکی از دوستانش می‌نویسد: «شرح احوال به نهج عریضه قبل است که مع کتاب شرح الزیارة انفاذ گشته...» از این نامه معلوم می‌شود که کتاب «شرح الزیارة» نزد علی محمد بوده و آن را برای دوستش ارسال داشته است.

می آورد^(۱). پس لازم می آید که ما شمه‌ای از آرای غریب و اقوال عجیب احسائی را از کتابش در اینجا نقل کنیم.

آنچه بیش از هر چیز در «شرح زیارت جامع» به چشم می خورد، غلو و زیاده روی احسائی در باره پیامبر گرامی اسلام ﷺ و خاندان ارجمند اوست، شیخ به صراحت آنان را نفس صفات الهی می شمرد! و در این باره می نویسد:

«الأربعة عشر معصوماً هم صفات الله»^(۲).

یعنی: «چهارده معصوم صفات خداوندی هستند!» باز می نویسد:

«كونهم معانية تعالى يعني علمه وحكمه وأمره... وقدرته الجامعة»^(۳).

یعنی: «مقصود از آن که ایشان (پیامبر و خاندانش) معانی الهی هستند، این است که آنان علم و حکم و فرمان... و قدرت فراگیر خداوندند».

شیخ که در بحث از غلو اهل بیت علیهم السلام به غلو در افتاده است در جای دیگر از کتابش ادعا می کند که:

«وجودهم علة لوجود الموجودات ووجود الموجودات قائم بوجودهم قیام صدور»^(۴).

یعنی: «وجود ایشان (پیامبر و خاندانش) علت هستی موجودات است و هستی موجودات بدان‌ها وابسته و قائم می باشد، به نحوی که همگی از سوی ایشان صادر شده اند»!

نتیجه این رأی آن است که همه بندگان خدا، بندگان پیامبر و امامان اند، چنانکه شیخ به تصریح از این معنی یاد می کند و می نویسد:

۱- بیان فارسی، ص ۱۳۴.

۲- شرح الزيارة الجامعة الكبيرة، اثر شیخ احمد احسائی، ج ۱، ص ۲۷، چاپ کرمان.

۳- شرح الزيارة الجامعة الكبيرة، ج ۱، ص ۲۵.

۴- شرح الزيارة الجامعة الكبيرة، ج ۱، ص ۷۶.

«إن العباد عباد لهم عباد طاعة وإنما الكلام في أن العباد عباد لهم عباد رق والأخبار في بواطن تفسيرها ودليل العقل تدل على ذلك إلا أنه من المكتوم الذي أمروا بكتمانه»^(۱).
یعنی: «همانا بندگان (خدا) در مقام فرمانبرداری بندگان ایشانند، اما سخن بر سر آن است که بندگان خدا عبد رق یا بردگان پیامبر و خاندانش نیز هستند (یا نه؟) اخبار با توجه به تفسیر باطنی آنها و همچنین دلیل عقلی بر این معنا دلالت دارند، جز آن که این امر از چیزهایی است که ایشان به پنهان کردنش فرمان داده‌اند»!

اینک چرا شیخ به آشکار ساختن این راز پنهان پرداخته؟ و با اجازه چه کسی آن سرمکتوم را آشکار ساخته؟ ما نمی‌دانیم! اما در اینجا دو موضوع برای ما روشن است:
یکی آن که پیامبر ارجمند اسلام ﷺ و خاندان گرامیش هرگز ادعا نکردند که آفریدگار موجودات هستند و آدمیان در آفرینش قائم به ایشانند، و همچنین ادعا نکردند که مردم بندگان و بردگان آنان شمرده می‌شوند.

دوم آن که اندیشه‌های شیخ احسائی در علی محمد باب مؤثر افتاده و آن مقامات موهوم را برای خود قائل شده است، چنانکه در کتاب «**بیان فارسی**» می‌نویسد:
کل شیء به او (سید علی محمد) خلق شده و می‌شود و او است قائم به نفس خود بالله، و کل شیء قائم به او است»^(۲).

و باز می‌نویسد: «ای اهل بیان! پناه به محبوب خود (علی محمد) برده که طوق عبودیت او را بر اعناق خود داشته باشید، و در حق او روا دانید آنچه که در حق خود که عبید رق او هستید، روا ندانید»^(۳).

و همچنین می‌گوید:

۱- شرح الزيارة الجامعة الكبيرة، ج ۱، ص ۷۳.

۲- بیان فارسی، اثر سید علی محمد، ص ۷۴، چاپ سنگی.

۳- بیان فارسی، ص ۱۱۶.

«هر نفس مؤمن در بیان، عبد رق^(۱) او (علی محمد) بوده و هستند، چنانچه اولوالهیاکل^(۲) در قرآن عبد رق رسول الله بوده و هستند!»^(۳).

همانگونه که ملاحظه می شود تعبیر «قائم بودن» مخلوقات به کسانی جز خدا و «عبد رق» آنان شمرده شدن، عیناً از شیخ احمد احسائی به علی محمد شیرازی سرایت کرده و در قرآنکریم به هیچ وجه از این تعبیرات حقارت انگیز و شرک آمیز خبری نیست، و پیامبر گرامی اسلام ﷺ بشری همچون دیگر افراد بشر به شمار آمده که در پرتو وحی قرار گرفته است و هرگز مردم را به بندگی خود دعوت نکرده، چنانکه در کلام ربانی می خوانیم:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾ [فصلت: 6].

یعنی: «بگو جز این نیست که من بشری همانند شما هستم، مرا وحی (الهی) فرا می رسد...».

و نیز می خوانیم: ﴿مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي﴾ [آل عمران: 79]. «هیچ بشری را نسزد که خدا به او کتاب و حکم و پیامبری دهد، سپس به مردم گوید که بندگان من باشید...». و نیز بنابر سخن امیر مؤمنان علی علیه السلام افراد بشر همگی آزاد آفریده شده اند و بنده کسی جز خدا نیستند، همانگونه که در نهج البلاغه مأثور است:

«لا تكن عبد غيرك وقد جعلك الله حراً»^(۴).

یعنی: «بنده دیگری مباش که خدا تو را آزاد آفریده است».

۱- مقصود از عبد رق، غلام خریداری شده است.

۲- مقصود از اولوالهیاکل (صاحبان هیکل) مردان اند، نک: «لغات و اصطلاحات بیان» که در پایان آن به چاپ رسیده.

۳- بیان فارسی، ص ۱۱۵.

۴- نهج البلاغه، بخش دوم (نامه ها و وصایا)، شماره ۳۱.

از درس‌های دیگری که سید علی محمد از شیخ‌گری فرا گرفت: «تأویل محکّمات قرآن» بود که شیخ احسانی در این راه مبالغه می نمود و راه فرقه «باطنیه» را می پیمود، چنانکه کار را در «شرح زیارت جامعه» به جایی رسانده که آیه کریمه: ﴿وَلَقَدْ نَجَّيْنَا بَنِي إِسْرَءِيلَ مِنَ الْعَذَابِ الْمُهِينِ﴾ [الدخان: 30]. را به نجات آل محمد ﷺ تأویل می کند، و می نویسد:

یعنی: «نجینا آل محمد - صلی الله علیه وعلیهם - من العذاب المهین»^(۱) «آل محمد ﷺ را از عذاب خوارکننده رهایی دادیم!» با آن که بنی اسرائیل در قرآن مجید به سختی مورد نکوهش قرار گرفته اند، و تأویل آنان به آل محمد ﷺ دور از انصاف و برخلاف ادب و ثواب است، این افراط در تأویل آیات بدانجا می رسد که شیخ احمد «یوم القيامة» یا «الساعة» را نیز به تأویل می برد و آن را به معنای «روز قیام حجت موعود» حمل می کند! و در این باره می نویسد:

«وغيبة الحجة العظمى من أعظم الإبتلاء لطول المدة وعدم التوقيت على شدة الحاجة وهي الساعة التي» قال الله تعالى: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَلُهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجْلِيهَا لَوْفَتَهَا إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا تَأْتِيكُمُ إِلَّا بَغْتَةً﴾ [الأعراف: 187]^(۲).

یعنی: «غیبت حجت العظمی از بزرگترین آزمایش‌ها است برای آن که مدت‌ش دراز شده و زمان معینی برای آن تعیین نکرده اند با آن که نیاز بدان بسیار است، و این همان ساعتی است که خداوند متعال (در قرآن) می فرماید: از تو در باره آن ساعت «الساعة» می پرسند که چه

^۱ - شرح الزيارة الجامعة الكبيرة، ج ۱، ص ۲۷۱.

^۲ - شرح الزيارة الجامعة الكبيرة، ج ۳، ص ۸۷.

وقت فرا می‌رسد؟ بگو: آگاهی از آن ویژه خداوند من است و جز او کسی آن را در وقتش آشکار نمی‌کند، **بر آسمان‌ها و زمین گران می‌آید** و شما را جز به طور ناگهان نیاید...».

پیداست که تأویل شیخ تأویلی علیل است چرا که ظهور مهدی موعود در زمین رخ می‌دهد، و با «آسمان‌ها» پیوندی ندارد تا بر آن‌ها گران آید! آنچه آسمان‌ها قدرت تحملش را ندارند و با آمدنش نظام آسمانی درهم می‌ریزد، همان قیامتی است که شرحش در آیات قرآنی به تفصیل آمده و از ضروریات اسلام بلکه همه ادیان شمرده می‌شود. باری، این شیوه تأویل‌گرایی از فرقه شیخیه به سید علی محمد منتقل شد و او در آثار خود مقصود از قیامت قرآنی را قیام خودش معرفی کرد و تاریخ دقیق آن را مذکور داشت! چنانکه در کتاب «**بیان فارسی**» ابتدا می‌نویسد:

«مشاهده نمی‌شود که احدی از شیعه یوم قیامت را فهمیده باشد، بلکه همه موهوماً امری را توهم نموده که عندالله حقیقت ندارد!»^(۱).

سپس به پیروی از شیخ احمد احسائی، حقیقت قیامت را توضیح می‌دهد و با روزی که خود به ادعای موهومش برخاسته تطبیق می‌کند و می‌گوید:

«از حین ظهور شجره بیان الی ما یغرب، قیامت رسول الله (محمد ﷺ) است که در قرآن مجید وعده فرموده که اول آن، بعد از دو ساعت و یازده دقیقه از شب پنجم جمادی الاولی سنه هزار و دویست و شصت که سنه هزار و دویست و هفتار بعثت می‌شود، اول یوم قیامت قرآن بود و الی غروب شجره حقیقت^(۲)، قیامت قرآن است!»^(۳).

از دیدگاه سید علی محمد، او که «شجره بیان» و «شجره حقیقت» است همین که دعوت خود را آشکار ساخت، قیامت قرآنی به پا شد و بهشت و دوزخ موعود فرا رسید! پس

۱- بیان فارسی، ص ۳۰.

۲- مقصود از «شجره حقیقت» خود اوست.

۳- بیان فارسی، ص ۳۰ و ۳۱.

هر کس دعاوی سید علی محمد را باور نکرد، گرفتار آتش جاویدان شد و هر کس بدو ایمان آورد، در بهشت ابدی ورود نمود، چنان که این معنا را در کتاب «بیان» به تفصیل آورده است^(۱). اکنون جای آن دارد که پرسیم: آیا کافران قریش که با پیامبر اسلام ﷺ بر سر قیامت به سختی مخالفت می‌ورزیدند، انصافاً برای همین امر منازعه می‌نمودند که پیامبر ﷺ می‌گفت: در هزار و دویست و اندی سال دیگر مردی برمی‌خیزد و آیندگان را به آیینی تازه فرا می‌خواند؟ یا نزاع آن‌ها از آنجا بود که می‌گفتند: ﴿أَءِذَا كُنَّا عِظْمًا وَرُفَّتًا أَعِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا﴾ [الإسراء: 49]. «آیا چون استخوان‌های پوسیده شویم باز از نو برانگیخته خواهیم شد؟» آیا اختلاف آن‌ها با پیامبر بر سر ظهور مردی در ده قرن بعد بود؟ یا آن که مشرکان می‌گفتند: ﴿مَنْ يُعِيدُنَا﴾ «چه کسی ما را به زندگی تازه باز می‌گرداند؟» و پیامبر ﷺ پاسخ داد: ﴿الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾ «آن کسی که نخستین بار شما را آفرید»، چنانکه در سورة اِسراء آیه ۵۱ و دیگر سوره‌های قرآنی به تصریح آمده است.

به راستی موضوع قیامت و بهشت و دوزخ در قرآن، مقوله‌ای نیست که اهل انصاف بتوانند رأی قرآن را در باره‌اش نادیده انگارند یا به تأویل برند، هر چند مسلمان هم نباشند، زیرا در این مرحله **نصوص محکم قرآنی** حکومت می‌کنند که احتمال معانی خلاف در آن‌ها نمی‌رود.

علاوه بر آنچه گذشت، شیخ احسانی سخنانی به میان آورده که در خلال آن‌ها با کمال شگفتی «قرآن» و «روح القدس» را به تأویل می‌برد، و این امور را تعبیری از «عقل پیامبر» و «عقل امامان» معرفی می‌کند! و هر چند این معنا از عالمی مسلمان بسیار بعید است، ولی چه می‌توان کرد که در کلمات شیخ به صراحت آن را می‌توان یافت، چنانکه در «شرح الزیارة» می‌نویسد:

۱- بیان فارسی، باب ۱۶ و ۱۷ از واحد ثانی، از صفحه ۵۷ تا ۷۲.

«وَأَمَّا مَا دَلَّتْ عَلَيْهِ الْأَخْبَارُ مِنْ أَنَّ تِلْكَ الشَّهَادَةَ إِنَّمَا هِيَ بِرُوحِ الْقُدُسِ لِأَنَّهُ هُوَ الَّذِي يَسُدُّهُمْ وَيُحَدِّثُهُمْ بَلْ فِي بَعْضِهَا أَنَّ الْإِمَامَ إِذَا غَابَ عَنْهُ الْمَلِكُ الْمُحَدَّثُ لَا يَعْلَمُ وَيَغْفُلُ، فَالْمُرَادُ بِهِ الْعَقْلُ الْأَوَّلُ عِنْدَ الْحُكَمَاءِ وَهُوَ الْقَلَمُ وَهُوَ عَقْلُ مُحَمَّدٍ وَعَقْلُهُمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ»^(۱).

یعنی: «اما آنچه اخبار بر آن دلالت می کند این است که گواهی امامان به کمک روح القدس است، زیرا که او آنان را راهنمایی می کند و با ایشان سخن می گوید، بلکه در پاره ای از اخبار آمده که چون فرشته سخن گو از امام پنهان شود امام چیزی نمی داند و بی خبر می ماند، مراد از این فرشته عقل اول به نزد حکما است که همان قلم باشد، و آن عبارت از عقل محمد ﷺ و عقل امامان علیهم السلام است»!

و باز در همان کتاب می نویسد:

«إِنَّ الْقَلَمَ وَالْعَقْلَ وَمَا أَشْبَهَهُ مِنَ الْمَذْكُورَاتِ يَرَادُ مِنْهَا عَقْلُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ»^(۲).

یعنی: «مراد از قلم و عقل و امثال این امور که ذکر شد، همان عقل پیامبر صلی الله علیه و آله است»!

شیخ با این قبیل بیانات، راه را برای سید علی محمد باز کرد و او با عقل و رأی خود سخنانی را ساخته و پرداخته کرد و آنها را از سوی خدا به شمار آورد، و از این رو دیده می شود که آشکارا خود را «مُنْزِلُ آيَاتٍ»! و «جَاعِلُ آيَاتِهَا» می شمرد، نه کسی که فرشته وحی بر او نازل شود و پیام خدا را بدو رساند، چنانکه در آثار وی می خوانیم:

«اگر کل علمای اسلام به فهم آیات الله اظهار شرف خود می کنند، آن (سید علی محمد) به جعل آیات، اظهار شرف خود را نمود تا آن که از برای آنها تأملی در تصدیق به آن نباشد و قرآن که بیست و سه سال نازل شد، خداوند عزوجل قوه و قدرتی در آن حضرت

^۱ - شرح الزيارة الجامعة الكبيرة، ج ۱، ص ۴۱.

^۲ - شرح الزيارة الجامعة الكبيرة، ج ۱، ص ۱۸۴.

(علی محمد) ظاهر فرمود که اگر خواهد در پنج روز و پنج شب، اگر فصل به هم نرسد، مساوی آن نازل می فرماید!^(۱).

همانطور که ملاحظه شد، سید علی محمد خویشان را دارای «**قوهای**» می دیده که چون بخواهد آیاتی را جعل و نازل می کند! و این دعوی با ادعای پیامبران حق که خود را «**مهیبط وحی**» می شمردند، نه «**جاعل آیات**» به کلی و از اساس تفاوت دارد.

آنچه در باره تأثیر شیخ احسائی بر سید علی محمد آوردیم، نهی از بحر و مشتی نمونه خروار بود، در اینجا تنها از اصول معارف دینی (توحید، نبوت، معاد) سخن در میان آمد، اما تأثیر شیخ بر علی محمد بدانچه گفتیم محدود نیست، و در اموری دیگر نیز به نظر می رسد که از ذکر آنها صرف نظر کردیم.

^۱ - منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی، ص ۸۴

دعاوی گوناگون علی محمد باب

از بابیگری تا الوهیت!

سید علی محمد پس از آن که چندی در کربلا از حوزه درس سید کاظم رشتی بهره گرفت در سال ۱۲۵۷ هـ.ق. به زادگاه خود - شیراز - باز گشت. وی به وقت فرصت از مطالعه کتب مذهبی خودداری نمی کرد، و واضح است که بیشتر به خواندن کتبی روی می آورد که با مذاق شیخیگری و تأویل گرایی سازگار باشد، چنانکه به کتاب «سنابرق» اثر سید جعفر علوی (مشهور به کشفی) توجه تام داشت، و آن را با تأمل تمام مطالعه می کرد، و بنا به قول مازندرانی در کتاب «ظهور الحق» در باره آن نوشت:

«لقد طالعتُ سنابرق جعفر العلوي وشاهدت بواطن آياتها»^(۱).

یعنی: «کتاب سنابرق، اثر جعفر علوی را خواندم و باطن آیاتش را مشاهده کردم». تا آن که سید رشتی به سال ۱۲۵۹ هـ.ق در کربلا در گذشت، و پس از وفات او، شاگردانش جانشینی برای وی می جستند که به قول ایشان مصداق «شیعه کامل» و «رکن رابع»^(۲) باشد، در این هنگام که میان چند تن از تلامذه سید رشتی رقابت افتاده بود^(۳)، سید علی محمد به میدان آمد و در آن رقابت شرکت کرد، بلکه پای از جانشینی سید رشتی فراتر

۱- ظهور الحق، ج ۳، ص ۴۷۹.

۲- مراد از رکن رابع شیعه کامل است که در شیخیگری پس از توحید و نبوت و ولایت چهارمین رکن به شمار می آید.

۳- مازندرانی در اسرار آثار می نویسد: «چون خبر وفات سید رشتی در کربلا رسید و نداهای مدعیان بعد از او منتشر گشت، جناب ملا محمد علی را انتظار ظهور موعود اعظم بی قرار داشت...» اسرار الآثار (ر-ق)، ص ۴۷۷.

نهاد و خود را «باب امام زمان» و واسطه امام غایب و شیعیان معرفی کرد، بدین صورت که بخش‌هایی از قرآنکریم را با روش «تأویل گرای» که از مکتب شیخیه آموخته بود، تفسیر نمود و در آنجا به تصریح نوشت که امام دوازدهم شیعیان او را مأمور ساخته تا جهانیان را ارشاد کند و خود را «ذکر امام» و «باب او» نامید، چنانکه در آغاز کتاب «أحسن القصص» یا «قیوم الأسماء» نوشت:

«الله قد قدر أن يخرج ذلك الكتاب في تفسير أحسن القصص من عند محمد بن الحسن بن علي بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن حسين بن علي بن أبي طالب على عبده ليكون حجة الله من عند الذكر على العالمين بليغاً»^(۱).

یعنی: «همانا خدا مقدر کرده که این کتاب در تفسیر بهترین داستان‌ها (داستان یوسف) از نزد محمد پسر حسن پسر علی پسر محمد پسر علی پسر موسی پسر جعفر پسر محمد پسر علی پسر حسین پسر علی پسر ابی طالب بر بنده‌اش بیرون آید تا از نزد ذکر (علی محمد) حجت بالغه خدا بر جهانیان باشد».

و باز هم در همان کتاب خطاب به شیعیان نوشت:

«يا أيها الملاء أنا باب إمامكم المنتظر»^(۲).

یعنی: «ای گروه (شیعیان)! من باب امام شما هستم که در انتظار وی به سر می‌برید». همانطور که ملاحظه شد، سید علی محمد در آغاز امر خود را «ذکر» و «باب امام» شمرده و نام دوازدهمین امام شیعیان و پدران وی را تا علی بن ابی طالب علیه السلام به صراحت یاد کرده است، و همچنین در آثار اولیه‌اش آئین مقدس اسلام را آئینی جاودانه و پیامبر ارجمندش را خاتم پیامبران به شمار می‌آورد، چنانکه در همان کتاب «أحسن القصص» می‌نویسد:

۱- أحسن القصص، نسخه خطی، ص ۱.

۲- أحسن القصص، نسخه خطی، ص ۷.

«إِن كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِمُحَمَّدٍ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَكِتَابَهُ الْفَرْقَانَ الَّذِي لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ»^(۱).

«اگر ایمان آورده اید به محمد فرستاده خدا و خاتم انبیا و به کتاب فرقان که هرگز باطل در آن راه نمی یابد».

باز می نویسد:

«لَمَّا أَتَى اللَّهُ بِمُحَمَّدٍ نَبِيَّهِ قَدْ قَضَىٰ فِي عِلْمِهِ بِأَن يَخْتَمِ النَّبُوَّةَ يَوْمَئِذٍ»^(۲).

یعنی: «چون خدا پیامبرش محمد را آورد در علم الهی گذشت که نبوت را در آن روز به پایان رساند».

ولی با کمال شگفتی پس از مدتی ادعایش را فراتر برده و از مهدویت و نبوت گذر کرد، و سرانجام از ربوبیت خویش سخن گفت! و احکام قرآن را به گمان خود نسخ کرد و قوانین دیگری ابداع و اختراع نمود، چنانکه در مجلس تبریز به صراحت ادعای «مهدویت» نمود، و به نقل نبیل زرنندی در تاریخش اظهار داشت:

«من همان قائم موعودی هستم که هزار سال است منتظر ظهور او هستید»^(۳).

و به قول صاحب «کواکب دریه»:

«به مجرد آن که علما، از داعیه ایشان سؤال نموده اند فوراً اظهار مهدویت فرمود»^(۴).

سپس در کتاب «بیان عربی و فارسی» دوره اسلام و قرآن را با ظهور خود و آوردن کتاب «بیان» پایان یافته شمرد! بدانگونه که در «بیان عربی» نوشت:

۱- أحسن القصص، نسخه خطی، ص ۱۱۶.

۲- منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی، ص ۱۱۳.

۳- مطالع الأنوار (تلخیص تاریخ نبیل زرنندی)، ص ۳۲۰.

۴- الکواکب الدریة، ج ۱، ص ۲۲۴.

«در هر زمان خداوند جلّ و عزّ، کتاب و حجتی از برای خلق مقدر فرموده و می‌فرماید، و در سنه هزار و دویست و هفتاد از بعثت محمد رسول الله، کتاب را بیان، و حجت را ذات حروف سبع (علی محمد که دارای هفت حرف است) قرار داد»^(۱).

سید علی محمد بدانگونه که گفتیم، در این مرحله نیز توقف نکرد و خود را اشرف از پیامبر اسلام ﷺ انگاشت و کتاب «بیان» را برتر از قرآن کریم پنداشت، چنانکه در «بیان فارسی» می‌نویسد:

«نفوسی که به عیسی بن مریم و کتاب او ایمان آوردند اگر شناخته بودند که ظهور محمد بعینه همان ظهور بوده به نحو اشرف در آخرت، و کتاب او همان انجیل بوده به نحو اشرف، احدی از نصاری از دین خود برنگشته کُل، به رسول الله ایمان آورده و به کتاب او تصدیق نموده، و همین قسم اگر مؤمنین به رسول الله و کتاب او یقین کنند که ظهور قائم و بیان همان ظهور رسول الله هست به نحو اشرف در آخرت، و این کتاب بعینه همان فرقان است که به نحو اشرف نازل شده در آخرت، احدی از مؤمنین به قرآن، خارج از دین خود نشده و اقرب از لمح بصر (کمتر از یک چشم بهم زدن) ایمان آورده و تصدیق بیان نموده، و حال آن که عدم ایمان ایشان عندالله مردود است»^(۲).

سید علی محمد به ادعاهای مذکور (بایبگری، مهدویت، نبوت و...) بسنده نکرد، و تا به دعوی «الوهیت» برنخاست و خود را با ذات سبحان، یگانه پنداشت آرام نگرفت! چنانکه در «لوح هیکل الدین» آورده است:

«شهد الله أنه لا إله إلا هو الملك ذوالملكين وأن علي قبل نبيل ذات الله وکينونته»^(۳).

۱- بیان عربی، اثر علی محمد، ص ۳.

۲- بیان فارسی، ص ۵۵.

۳- لوح هیکل الدین (که به همراه بیان عربی به چاپ رسیده)، ص ۵.

در این عبارت شگفت دو غلط آشکار دیده می‌شود، یکی واژه «الملاکین» است که ظاهراً علی محمد آن را جمع «مُلک» به معنای پادشاهی پنداشته با آن که چنین جمع غریبی در زبان عرب دیده نمی‌شود، و جمع مُلک در عربی به صورت اَمَلاک و مَلوک می‌آید، دیگر آن که به جای «أَن عَلِی...» که غلط فاحشی است، «أَن عَلِیاً» باید می‌گفت. باری، ترجمه عبارت سید علی محمد چنین است:

«خدا گواهی داد که معبودی جز وی نیست، او پادشاه و دارای پادشاهی‌ها است، و علی پیش از نبیل (مقصود، علی محمد است که به حساب ابجد، با علی نبیل برابر می‌شود) ذات خدا و هستی اوست»!!

بهانه علی محمد باب

این همه تلون و تکبر حقاً آدمی را متحیر می‌سازد، و از غفلت مردمان و ساده‌لوحی ایشان به شگفتی می‌برد که چگونه مجذوب هر شخص متلونی می‌شوند و دست ارادت بدو می‌دهند! به هر صورت، جای آن دارد که بررسی کنیم، عذر سید علی محمد در این ادعاهای رنگانگ چه بود؟

در این باره هم خود علی محمد سخنانی دارد، و هم پیروانش بهانه‌هایی آورده‌اند که به ترتیب شمه‌ای از آن‌ها را در اینجا می‌آوریم.

مازندرانی در کتاب «أسرار الآثار» از کتابی که سید علی محمد نگاشته و عنوانش را

«دلائل سبعة» گذاشته، چنین گزارش می‌کند که وی نوشته است:

«نظر کن در فضل حضرت منتظر که چقدر رحمت خود را در حق مسلمین واسع فرموده تا این که آن‌ها را نجات بدهد، مقامی که اول خلق است و مظهر ظهور انبی انا الله، چگونه خود را به اسم بابیت قائم آل محمد ظاهر فرموده و به احکام قرآن در کتاب اول (تفسیر سورة یوسف) حکم فرموده تا آن که مردم مضطرب نشوند، از کتاب جدید و امر جدید»^(۱).

۱- اسرار الآثار، ر-ق، ص ۱۱۳.

این بهانه از چند جهت مردود است:

نخست آن که اگر قرار باشد فرستادگان حق با مردم مماشات کنند^(۱) و در اصول دعاوی خود به آن‌ها دروغ گویند، از کجا می‌توان به اصل راستگویی ایشان اطمینان یافت؟ و چگونه می‌توان باور کرد که در ادعای نهایی خویش نیز مصلحت و منفعتی را در نظر نگرفته‌اند؟ بی‌دلیل نیست که امام صادق علیه السلام فرموده است:

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يَبْعَثْ نَبِيًّا إِلَّا بِصَدَقِ الْحَدِيثِ وَأَدَاءِ الْأَمَانَةِ إِلَى الْبَرِّ وَالْفَاجِرِ»^(۲).

یعنی: «خداوند بزرگ، هیچ پیامبری را برنیانگیخت مگر با راستگویی و ادای امانت به نیکوکار و بدکار».

دوم آن که اگر این دروغگویی و تغییر دعاوی برای آن بود که به قول سید علی محمد: «مردم مضطرب نشوند از کتاب جدید و امر جدید» در این صورت، مقصود وی حاصل نشد و بسیاری از بایان پس از شنیدن دعاوی گوناگون، از ارادت به علی محمد دست برداشتند، چنانکه در حادثه «بدشت» که پیروان علی محمد در آنجا گرد آمده بودند، چون موضوع نسخ شریعت اسلام را اعلام نمودند، اختلاف و اضطراب عجیبی در میان بایان پدید آمد، و به قول نویسنده کواکب دریه:

«بعضی، از آن سرزمین رخت بر بستند و چنان رفتند که دیگر برنگشتند»^(۳).

و به قول نبیل زرنندی در تاریخش:

۱- قرآن کریم مماشات حق را با عقاید باطل مردم به کلی مردود می‌شمارد، و می‌فرماید: ﴿وَلَوْ أَتَّبَعَ الْخَلْقُ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ...﴾ [المؤمنون: 71]. «اگر حق از آرای باطل ایشان پیروی کند، آسمان‌ها و زمین و هرکسی که در آن‌ها به سر می‌برد تباه خواهد شد».

۲- الأصول من الکافی، ج ۲، ص ۱۴، چاپ بیروت.

۳- الکواکب الدرّیة، ج ۱، ص ۱۳۰.

«بعضی این تغییر را کفر و زندقه می‌پنداشتند و می‌گفتند: احکام اسلامی هیچ وقت نسخ نمی‌شود»^(۱).

و به قول **مازندرانی** در «ظهور الحق»:

«واقعات کسر حدود در بدشت، نه تنها باعث تعرض و هجوم اعداء و شیوع کذب و افترا برای اصحاب بدشت خصوصاً جناب طاهره گشت، بلکه موجب انده‌هاش و تشّت احباب مجتمّین آنجا گردید»^(۲).

و به قول **عباس افندی** در «تذکرة الوفاء»:

«جميع اصحاب اول همه فرار کردند و بعضی به کلی منصرف شدند، بعضی در شک و شبهه افتادند...»^(۳).

پس دروغ‌گویی یا مصلحت‌گرایی سید علی محمد، سودی بدو نبخشید و برخلاف مصلحت بود! زیرا از پراکندگی یاران و اضطراب آنان جلوگیری ننمود.

سوم آن که ادعای نبوت و نسخ شریعت اسلام از سوی سید علی محمد با آرا و عقاید شیخ احسائی و سید رشتی به هیچ وجه سازگار نیست، با آن که علی محمد، آن دو را از رهیافتگان و برگزیدگان معرفی می‌کند، بلکه ایشان را «**دو باب الهی**» می‌شمرد که پیش از او ظهور کرده‌اند، چنانکه در «أحسن القصص» می‌نویسد:

«أعلموا يا أهل الأرض إنّ الله قد جعل مع الباب بابین من قبل لیعلمکم أمره»^(۴).

یعنی: «بدانید ای اهل زمین که خداوند پیش از این، دو باب (احمد احسائی و کاظم رشتی) را به همراه باب (علی محمد) قرار داد تا فرمان خود را به شما بیاموزد»!

۱- مطالع الأنوار (تلخیص تاریخ نبیل زرنندی)، ص ۲۹۸.

۲- ظهور الحق، ج ۳، ص ۱۰۹ و ۱۱۰.

۳- تذکرة الوفاء، اثر عباس عبدالبهاء، ص ۳۰۸، چاپ عباسیه در حیفاء.

۴- أحسن القصص، ص ۳۲.

باز می نویسد:

«وقد أرسلت عليكم في الأزمنة الماضية أحمد وفي الأزمنة القريبة كاظماً فلم يتبعونهما(!!) إلا المخلصون منكم»^(۱).

یعنی: «در زمان های گذشته، احمد و در زمان اخیر، کاظم را بر شما فرستادم و جز اهل اخلاص کسی از شما پیروی از آن دو نکرد».

اینک باید ملاحظه کنیم که شیخ احسائی در باره پایان یافتن نبوت چه آموزشی به مردم داده، و در کتاب «شرح الزيارة» چه گفته است؟ شیخ در آنجا می نویسد:

«إن جبريل عليه السلام بعد موت النبي ﷺ لا ينزل إلى الأرض بوحى قط لانتهاء نبوة نبينا صلى الله عليه وآله»^(۲).

یعنی: «همانا جبریل علیه السلام پس از مرگ پیامبر اسلام ﷺ هیچگاه به همراه وحی به زمین فرود نمی آید، زیرا که نبوت پیامبر ما ﷺ پایان پذیرفته است».

و سید کاظم رشتی در «رسالة غریه» می نویسد:

«چون رسول اکرم اسلام ﷺ ظاهر شد، اقتضاءات گوناگون سپری شده و مقتضیات کلیه برقرار و کامل گشته و وجود تکوین و تشریع با همدیگر مطابقت نموده، و شریعت آن حضرت برای همیشه ثابت و لایتغیر باقی می ماند»^(۳).

بنابراین، ادعای پیامبری از سوی سید علی محمد باب با کدام ملاک و میزان می سازد!؟.

چهارم آن که ادعای نهایی سید علی محمد امری محال است که هرکس بدان زبان گشاید، بی شک کاذب و مفتری خواهد بود زیرا ممکن نیست که آفریدگان، با ذات خدای

۱- أحسن القصص، ص ۳۸، (البته «فلم يتبعوهما» به لحاظ قواعد درست است، یعنی نون جمع در این سخن باید حذف شود).

۲- شرح الزيارة الجامعة الكبيرة، ج ۱، ص ۳۴.

۳- نک: رسالة غریه (که ضمن رسائل سید کاظم رشتی به چاپ رسیده) ص ۱۳۸.

سبحان عینیت و یگانگی پیدا کنند، و علی محمد چنانکه ملاحظه کردیم از اتحاد با ذات حق دم زده است و تصریح نموده که من همان ذات و کینونت (یا هستی) خداوندی هستم! و این کفر واضح و شرک فاضح شمرده می شود، ممکن است گفته شود که ادعای سید علی محمد دعوی خدایی نبوده، بلکه او مدعی «مظهریت تامه ذات حق» بوده است.

پاسخ آن است که اولاً سید علی محمد باب از مقام «مظهریت تامه ذات الهی» خود را بالاتر پنداشته و ادعای الوهیت محض نموده است، چنانکه ضمن کتاب «بیان فارسی» می نویسد:

«این (علی محمد) آیتی است که در او آیتیت دیده نمی شود، بل نفس ظهور الله و ذات بطوفان الله!»^(۱).

و در «لوح هیکل الدین» می گوید: «وإن علی قبل نبیل ذات الله وکینونته»^(۲).

یعنی: «علی محمد ذات خدا و هستی اوست»!

ثانیاً: مقام مظهریت مربوط به فعل حق است نه ذات سبحان، زیرا که مقام غیب ذات در مرتبه فوق التمام بالاتر از ظهور و فوق تجلی است، از این رو کنه ذات «مظهر مطلق» ندارد و به اتفاق اهل معرفت مقام «لا إسم له ولا رسم» شمرده می شود، آیا با آمدن سید علی محمد کدام پرده از کنه ذات اقدس احدیت برداشته شد و کدام سری از اسرار ذات حق آشکار گشت تا سید علی محمد مظهر آن ذات باشد؟!.

هیچیک از پیامبران خدا ﷺ ادعا نکردند که «مظهر تامه ذات الهی» هستند، بلکه همگی گفته اند که «مظهر امر و وحی» خداوندی شمرده می شوند، پس ادعای گزاف علی محمد جز به زندقه راه به جایی ندارد و ما هو إلا ضلال مبین.

^۱ - بیان فارسی، ص ۱۰۵.

^۲ - لوح هیکل الدین، ص ۵.

آنچه گذشت در پاسخ عذری بود که خود سید علی محمد برای دعاوی گوناگونش ارائه کرده است، اما جا دارد که بینیم پیروان علی محمد در این باره چه گفتند و چه بهانه‌ای به میان آوردند؟.

مازندرانی در کتاب «ظهور الحق» دفاع میرزا محمد علی انیس یکی از اتباع سید علی محمد را از این تلون آرا و تغییر ادعا بدین صورت گزارش کرده است:

«حضرت ایشان در سنه ۱۲۶۰ مبعوث شدند، در حالی که اغلب آنان محتجب به انواع حجب بودند و حکمت الهیه اقتضا داشت که به تدریج ناس را به درجات عرفان ترقی دهند و به مصداق ﴿أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَدِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾ که سنت الله در ایام ظهور هریک از نقاط مشیت بوده، در ابتدای امر به نام باب و عبد بقیة الله خود را معرفی فرمودند که علی زعم القوم ایشان را مبعوث از امام غائب محمد بن الحسن تصور کردند و لطیفه غیبیه در خلف هیکل منیر خودش پنهان بود و فی الحقیقه، باب «و عبد من یظهره الله» اند که بعداً در آثارشان خصوصاً در کتاب مستطاب بیان و آثار اخیره‌شان واضح و عیان گردید»^(۱).

در پاسخ این سخنان شگفت‌انگیز و مغالطه‌آمیز باید گفت که:

اولاً: آنچه میرزا انیس ادعا نموده که چون سید علی محمد در ابتدای امر خود را باب و عبد بقیة الله نامید، قوم (یعنی شیعیان) چنین گمان کردند که او نماینده امام غائب ایشان است، دروغی بی فروغ شمرده می‌شود، زیرا خود علی محمد در آغاز کتاب «أحسن القصص» به نام امام شیعیان و نام پدرانش تا امام علی بن ابی طالب علیه السلام تصریح کرده و خویشان را باب و عبد او شمرده است، چنانکه در همین فصل کلمات وی را آوردیم. بنابراین، شیعیان نپنداشتند که او از سوی امام ایشان مأموریت یافته است، بلکه خود وی این

^۱ - ظهور الحق، ج ۳، ص ۳۱.

امر را با صراحت تمام اعلام داشت، ولی پس از مدتی وجود امام مذکور را انکار نمود و خودش را به جای او مهدی قائم معرفی کرد!

ثانیاً: آیه شریفه ﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَدِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ...﴾ [النحل: 125]. به پامبر گرامی اسلام ﷺ فرمان می‌دهد که «مردم را به راه خداوندت با دانش استوار و اندرز نیکو فرا خوان، و با ایشان به بهترین شیوه گفتگو کن». آیا کدام بخش از این آیه کریمه دلالت دارد که لازم است با ادعاهای متناقض و دروغ‌آمیز مردم را به راه خدا دعوت کرد تا سید علی محمد به خود اجازه دهد که هرچند روزی ادعای تازه‌ای را به میان آورد که خودش هم به پاره‌ای از آن‌ها عقیده نداشته باشد؟! اگر بهترین شیوه گفتگو با مردم و دعوت آن‌ها به راه خدا از طریق کذب و فریب باشد، پس بدترین شیوه آن کدام است؟!.

ثالثاً: میرزا انیس در سخنان خود دست به تحریفی آشکار زده که عباس عبدالبهاء (عباس افندی) نیز در «مقاله سیاح» با وی همراه و هم‌نوا شده است، این تحریف واضح چنان است که میرزا انیس برخلاف تصریح سید علی محمد ادعا دارد که مقصود علی محمد از کسی که خود را باب و بنده او خوانده، همان «من یظهره الله» یعنی میرزا حسین علی مازندرانی (بهاء الله) بوده است^(۱). جناب انیس با این ترفند خواسته تا دروغگویی علی محمد را توجیه و نفی کند در حالی که سید علی محمد چنانکه گذشت، نام امام دوازدهم شیعیان و پدرانش را در کتاب خود آورده و با این کار جایی برای تدلیس میرزا انیس باقی نگذاشته است!

در اینجا از بهائیان آزاداندیش می‌پرسیم که اگر میرزا انیس طریق فریبکاری را پیش گرفته چندان جای شگفتی نیست، ولی چرا جناب عبدالبهاء (با آن همه ادعا) راه میرزا انیس را پیموده است تا امام غائب موعود در کتاب «أحسن القصص» را با پدرش میرزا حسینعلی

۱- در باره «من یظهره الله» در صفحات آینده به تفصیل سخن خواهیم گفت.

بهاء تطبیق دهد؟^(۱) آیا وی یکبار در عمرش بر صفحهٔ نخستین از «أحسن القصص» نظر نیاکنده تا نام «محمد بن الحسن» را برای امام موعود ببیند؟ یا نام مذکور را در آنجا دیده، ولی متعمداً به اغفال مریدان خویش پرداخته است؟

فإن كنت لا تدري فهذا مصيبة وإن كنت تدري فالمصيبة أعظم!
گر نمی‌دانی و می‌گویی خطا، این ماتم است و رکه می‌دانی و می‌گویی، مصیبت اعظم است.
گیرم که عباس عبدالبهاء از کتاب «أحسن القصص» بی‌خبر بوده است، ولی آیا در خلال «تفسیر سورة کوثر» اثر علی محمد باب ندیده که علی محمد خود را همفکر و همراه با شیعیان دوازده امامی نشان می‌دهد و در بارهٔ امام غائب ایشان می‌نویسد:

«فأعرف أن له كان غيبتان بإذن الله... وأن في الغيبة الصغرى له وكلاء معتمدين ونواب مقرَّبون»^(۲)، وإن مدتها قضت في سبعين سنة وأربعة وعدة أيام معدودة وأنَّ في تلك الأيام كان نوابه -روحي فداه- عثمان بن سعيد العمري وإبنة أبي جعفر محمد بن عثمان والشيخ المعتمد به الشيخ أبو القاسم الحسين بن روح ثم علي بن محمد السميري وأنهم كانوا في غيبته الصغرى محالَّ الأمر ومواقع التَّهي وأن الشيعة يرجعون إليهم...»^(۳).

یعنی: «بشناس (و بدان) که امام موعود به اذن خداوند دارای دو غیبت است... در غیبت صغری او را کارگزاران موثق و نمایان مقرب بوده‌اند، و مدت آن غیبت در طی هفتاد و چهار سال و چند روز سپری شده است، و در آن ایام نمایان امام - روحی فداه - عثمان بن سعید عمری و پسرش ابی جعفر محمد بن عثمان و شیخ موثق، شیخ ابوالقاسم حسین بن روح و

۱- نک: مقاله سیاح، اثر عباس عبدالبهاء، ص ۵.

۲- در جملهٔ مذکور: «نواباً مقربین» باید آورده شود که عطف به: «وكلاء معتمدين» باشد.

۳- اسرار الآثار خصوصی (حرف ب پ ت ث)، اثر اسدالله مازندرانی، ص ۷ و ۸ (از انتشارات مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، ۱۲۴ بدیع).

سپس علی بن محمد سمیری بوده‌اند که در غیبت صغری جایگاه امر و نهی امام به شمار می‌آمدند و شیعیان بدیشان رجوع می‌کردند...»!.

آیا با این تصریحات بازهم می‌توان به توجیه و تأویل دست زد و از حقیقت گریخت؟!.

دلایل علی محمد باب

دلیلی جز نثری مغلوط و ناهموار در میان نیست!

شک نیست کسی که به ادعای معقولی برخیزد و مردم را به مرام خود فرا خواند، بر آنان لازم است که از او دلیلی استوار بخواهند و از راه برهان، تسلیم سخنان وی شوند. اما اگر ادعاهای وی متناقض باشد مثل آن که گاهی از بابت دم زند و زمانی ادعای مهدویت نماید و روزگاری خود را پیامبر خدا شمرد، و بالآخره سخن از ربوبیت خویش به میان آورد، از چنین کسی نباید دلیل و برهان طلبید، زیرا که نفس ادعاهای وی بطلان خود را اعلام می‌کنند و دعاوی ضد و نقیض اساساً دلیل نمی‌پذیرند.

این قضیه وصف الحالی است برای علی محمد باب و دلایل او که با ادعاهای هفت‌رنگ خویش دیگر جایی برای استدلال باقی ننهاده است. با این همه برای آن که متحریان وادی حقیقت، آگاهی یابند که دلایل سید علی محمد بر چه پایه‌ای تکیه دارد؟ ما در این فصل، شبهه دلایل‌های وی را از خلال آثارش می‌آوریم و به بررسی و نقد آن‌ها می‌پردازیم.

علی محمد باب در آثار خود مکرر تصریح نموده که هر کس بخواهد حقانیت وی را اثبات کند، تنها و تنها باید از کتاب وی دلیل آورد و حق ندارد هیچ «معجزه‌ای» از او روایت نماید، چنانکه در باب هشتم از واحد ششم کتاب «بیان فارسی» می‌نویسد:

«من أستاذ بغیر کتاب الله وآیات البیان وعجز الكل عن الإتيان بمثلها فلا دليل له ومن يروي معجزة بغیرها فلا حجة له»^(۱).

یعنی: «هر کس به چیزی جز کتاب خدا و آیات بیان استدلال کند - با وجود آن که همه

^۱ - بیان فارسی، ص ۲۱۰.

از آوردن کتابی همانند آن ناتوانند - هیچ دلیلی ندارد و کسی که معجزه‌ای به جز آن گزارش کند هیچ حجتی او را نیست».

باز در کتاب «بیان عربی» می‌گوید:

«ثم الثامن لا تستدلنَّ إلا بالآيات، فإن من لم يستدل بها فلا علم له، فلا تذكرنَّ معجزة دونها»^(۱).

یعنی: «هشتم آن که جز به آیات، به چیز دیگری (در اثبات حقانیت من) دلیل می‌آورد و همانا کسی که استدلال به آیات نکند او را دانشی نیست، و هیچ معجزه‌ای جز آیات، ذکر مکنید».

و نیز در «لوح هیکل الدین» تأکید می‌ورزد:

«لا تستدلنَّ إلا بالآيات فإنها لتكفينكم عن شئون الأخرى لتعجز عنها كلُّ العالمون ومن لا يستكفي بها ويريد أن يشهد غيرها ما له من إيمان»^(۲).

در این عبارت چند غلط آشکار دیده می‌شود، یکی «شئون الأخری» است که لازم بود به صورت «الشئون الأخری» آورده شود که صفت با موصوف خود در داشتن الف و لام باید هماهنگ باشد، دیگر آن که «كلُّ العالمون» واجب است به صورت «كلُّ العالمين» بیاید، زیرا «العالمين» مضاف الیه و مجرور است، و جرّ آن با «ياء» «نون» می‌آید نه با «واو»، از اغلاط مذکور که بگذریم، ترجمه عبارت علی محمد چنین است:

«جز به آیات، استدلال مکنید که شما را از امور دیگر کفایت می‌کند و همه جهانیان در برابر آن‌ها ناتوانند، و کسی که آیات را کافی نشمرد و بخواهد غیر آن‌ها را گواه آورد، ایمان ندارد».

از آنچه گذشت معلوم شد که دلیل علی محمد بر ادعاهای خود، همین آیه‌سازی‌های

^۱ - لوح هیکل الدین، ص ۲۳.

^۲ - بیان عربی، ص ۲۵.

پر غلط است و هیچکس از پیروانش حق ندارد برای او معجزه تراشی کند تا از این راه، تأیید یزدانی را در کار وی نشان دهد. با وجود این، در کتب بهائیان چندان خوارق عادات و معجزات و کرامات از علی محمد باب گزارش کرده‌اند که به شمار نمی‌آید! چنانکه در کتاب «ظهور الحق» می‌نویسد:

«اما خوارق عادات به قدری از ایشان (علی محمد باب) دیده شده که احدی از دوست و دشمن منکر نتواند شد، و اغلب افراد این طائفه، کرامات عدیده مشاهده نموده‌اند!»^(۱)

جالب آن است که علی محمد باب همان اعتباری را که برای سخنان عربی خود قائل شده، در باره سخنان پارسی خویش نیز ادعا کرده و آن‌ها را معجزه‌ای جاودانه شمرده است، چنانکه در کتاب «بیان فارسی» می‌نویسد:

«اگر کسی در کلمات فارسی به عین فؤاد نظر کند، فصاحت آیات را به عینها مشاهده می‌نماید و یقین می‌کند که غیر الله قادر بر این نوع کلام نبوده و نیست!»^(۲)

یعنی: همین گفتار علی محمد شیرازی طعنه بر نثر سعدی شیراز می‌زند و ادیبان بزرگ پارسی را به حیرت می‌برد و عذوبت کلامش، شیرینی هر سخن را می‌زداید، و فصاحت بیانش دانش بلاغت را می‌آراید و همه سخنوران ایران از صدر تا ذیل، شرمند می‌فرماید، و به قول شاعر:

شکرشکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود!

در اینجا از پارسی زبانانی که به علی محمد باب گرویده‌اند می‌پرسیم: آیا انصافاً در سخنان پارسی وی آیتی از شگفتی اعجاز ملاحظه می‌کنید؟ یا در بیان او نشانی از سحر بیان می‌بینید؟ آیا به راستی گوینده این سخنان را از همه سخنوران ایران بلیغ‌تر می‌شمرد؟ آیا واقعاً منشی این آثار را سرآمد نویسندگان قرون می‌شناسید؟ مثلاً در آنجا که می‌نویسد:

۱- ظهور الحق، ج ۳، ص ۳۴.

۲- بیان فارسی، ص ۵۴.

«اذن داده نشده که احدی حرفی از حروف بیان را بنویسد، إلا به أحسن خط و أحسن از برای هر نفسی در حد او است نه در حد فوق اون(!) و نه در حد دون آن و این را برای این(!) است که روح متعلق به آن حرف که در بیان است بأعلی ما یمكن فی إلا مکان فی حده مرتفع گردد که در مؤننین بیان دیده نشود، شیء إلا آن که آن شیء در حد خود به کمال رسیده باشد، چنانچه امروز حروف الفیه چگونه ممیز در طرزیت از سایر ملل همین قسم من فی البیان گردد(!) که اگر احدی از بیان در مشرق ارض باشد به نفسه از حُسن او و حُسن آنچه در نزد او است در حدّ خود محبوب گردد که این اعظم سیلی است از برای جذب کل ادیان به دین واقع...»^(۱).

آیا حقاً این نثر مغلوط و بیان نامربوط معجزه روزگار و برهان آفریدگار شمرده می شود؟!.

ناتوانی علی محمد از عربی نویسی

علی محمد باب به نوشته های عربی خویش بسیار می بالید، تا آنجا که همه جهانیان را در برابر آیه سازی هایش عاجز می پنداشت، ولی حقیقت آن است که خود وی در نگارش عبارات صحیح عربی، درمانده و ناتوان بود، و با این که مدتی از عمرش را با قرآن و حدیث گذراند و چندی هم در کربلا میان عرب زبانان زیست، ولی آثارش از اغلاط گوناگون سرشار است، از این رو باید گفت که علی محمد نه تنها معجزه ای نشان نداد، بلکه نثر صحیح عربی همچون معجزه ای، او را ناتوان و عاجز ساخت!

در اینجا چند نمونه از عربی نویسی های وی را می آوریم تا شاهد گفتار ما باشد، و مایه داوری خوانندگان ارجمند را فراهم آورد.

بخش بزرگی از سخنان علی محمد اقتباس و تقلید از آیات شریفه قرآنی است، چنانکه در کتاب «أحسن القصص» می نویسد:

^۱ - بیان فارسی، ص ۱۰۲ و ۱۰۳.

«آمن الذکر بما أنزل إليه من ربه والمؤمنون كل آمن بالله وبآياته ولا يفرون بين أحد (!) من آياته وقالوا المسلمون بالحق (!) ربنا سمعنا نداء ذكر الله وأطعناه فأغفر لنا فإنك الحق وإليك المصير بالحق مآباً»^(۱).

پیدا است که علی محمد این جملات را از آیه ۲۸۵ سورة شریفه بقره برگرفته و چون خواسته اندک تغییری در آن‌ها پدید آورد، به خطاهایی چند در افتاده که بر آشنایان به زبان عربی پنهان نیست، جا دارد اصل آیه قرآنی را بیاوریم تا تفاوت‌های سخن علی محمد با کلام الهی روشن‌تر شود.

در سورة بقره چنین می‌خوانیم:

﴿عَامَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ ۚ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَكِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ ۚ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْ رُّسُلِهِ ۚ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا ۚ غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ ﴿٢٨٥﴾﴾ [البقرة: 285]^(۲).

در تعبیر علی محمد **اولاً:** عبارت «بین أحد من آیاته» صحیح نیست و باید «بین إحدى آیاته» می‌گفت، به دلیل آن که واژه «آیات» مؤنث است و با «إحدى» باید آن را قرین کرد و نه با «أحد»، چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم: ﴿أَهْدِي مِنْ إِحْدَى الْأُمَمِ﴾ [فاطر: 42]. **ثانیاً:** جمله «... وقالوا المسلمون بالحق» خطایی فاحش است از آن رو که «قالوا» خود از فعل و فاعل تشکیل شده و فاعل، به صورت ضمیر (با علامت واو) در آن دیده می‌شود که مرجعش «المؤمنون» است. بنابراین، بار دیگر از فاعل به صورت اسم ظاهر «المسلمون» نباید یاد کرد که ضمیر فاعلی و اسم ظاهر با یکدیگر جمع نمی‌شوند. **ثالثاً:** با حذف ﴿وَمَلَكِهِ وَكُتُبِهِ﴾

۱- أحسن القصص، چاپ سنگی، ص ۴.

۲- یعنی: «پیامبر بدانچه از خداوندش به سوی او نازل شده، ایمان آورد و همه مؤمنان به خدا و فرشتگان او و کتاب‌های وی و فرستادگانش ایمان آوردند (و گفتند) میان هیچ یک از پیامبران او فرقی نمی‌نهییم، و گفتند که شنیدیم و اطاعت کردیم، خداوندا، آموزش تو را خواهیم! و بازگشت به سوی تو است».

وَرُسُلِهِۦ ﴿۱﴾ از آیه قرآنی، از ذکر مبانی ایمان خودداری ورزیده و به جای آن تعبیر زائد «بالحق مآباً» را در پی ﴿وَالَيْكَ الْمَصِيرُ﴾^(۱) افزوده است که تبدیل امر ضروری در کلام به سخنی زائد البته محلّ بلاغت شمرده می‌شود، از همه این‌ها که بگذریم، این چه اعجازی است که آدمی گفتار کتابی را نقل کند و با اندک تغییری آن را به خود نسبت دهد و همه را از آوردن نظیرش عاجز شمارد؟! **مسيلمۀ کذاب** هم به تقلید از سوره کوثر یعنی: ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَكَ الْكَوْثَرَ ۝ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ ۝ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ ۝﴾ گفته بود: «إِنَّا أَعْطَيْنَكَ الْجَوَاهِرَ. فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَهَاجِرْ. وَإِنَّ مُبِغْضَكَ رَجُلٌ كَافِرٌ». چنانکه می‌بینید مسيلمۀ در وزن سخن و گزینش کلمات (و نه در معنا و مفهوم آیات) به اخذ و اقتباس ناشیانه‌ای از قرآن مجید پرداخته، ولی آیا این کار دلیل بر صحت ادعای او شمرده می‌شود یا بر سرقت و افترای وی دلالت می‌کند؟.

باز علی محمد در کتاب «أحسن القصص» می‌نویسد:

«ولقد من الله على المؤمنين إذ بعث فيهم باباً من أنفسهم ليتلوا عليهم آياته ويزكيهم ويعلمهم الكتاب والحكمة وإن كانوا من قبل لا يعلمون من علم الكتاب إلا ألفاً من الباء»^(۲).

این عبارت نیز تقلیدی از آیه ۱۶۴ سوره آل عمران است که می‌فرماید:

﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ ءَايَاتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ [آل عمران: ۱۶۴].

۱- ترجمۀ «إليك المصير بالحق مآباً» این است که «بازگشت به سوی تو است به حق، به جهت بازگشت»!

۲- أحسن القصص، ص ۸۲.

در اینجا علی محمد واژه «رسولاً» را به کلمه «باباً» تبدیل کرده تا به ادعای بابتش اشاره کند، و مقطع آیه را نیز دگرگون ساخته تا ذهن خواننده را از تقلیدی که رخ داده منصرف سازد، و سرانجام عبارت غلطی به شکل «...ألفاً من الباء معطوفاً»^(۱) را به آیه قرآن افزوده است که باید آن را به صورت «ألفاً بالباء معطوفاً» می آورد، زیرا الف معطوف «به» باء (به صورت الفباء) می تواند شد، ولی معطوف «از» باء نمی شود!

باید توجه داشت که اقتباس از سخن دیگری بر اهمیت گفتار «مقتبس منه» دلالت می کند، مثلاً: اگر سنائی گوید:

بَا مَدِيحِش مَدَائِحُ مَطْلُوقٌ زَهَقَ الْبَالُطِلُ اسْتَوْجَاءُ الْحَقِّ
و اگر خیام گوید:

«يُرِيدُ الْجَاهِلُونَ لِيُطْفِئُوا» «وَيَا أَيُّهَا اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ—ه»

خود دلیل بر عظمت قرآن مجید است که این شاعران فاضل و نامدار (از آیه ۸۱ سوره بنی اسرائیل و آیه ۳۲ سوره توبه) اقتباس کرده اند، تا چه رسد به سخنان مغلوط باب که حق اقتباس را ادا ننموده و از مقام بلاغت به کلی دور افتاده است!

بخش دیگری از سخنان علی محمد هرچند از قرآن کریم برگرفته نشده، ولی با تعبیرات مضحک و مغلوطی همراه است، چنانکه در کتاب «بیان عربی» می نویسد:

«ولتعلمن خط الشکسته (!) فإن ذلک ما یحبّه الله وجعله باب نفسه للخطوط (!) لعلکم تکتبون»^(۲).

۱- ترجمه «لا يعلمون من علم الكتاب إلا ألفاً من الباء معطوفاً» این است که «از دانش جز الفی که از باء معطوف شده چیزی نمی دانستند!» (لازم بود بنویسد: جز الفی که به باء معطوف شده [یعنی الفباء] چیزی نمی دانستند).

۲- بیان عربی، ص ۲۶.

یعنی: «باید خط شکسته یاد بگیرید که این همان چیزی است که خدا دوست می‌دارد و آن را باب خودش برای خط‌ها قرار داده، شاید که بنویسید»!

سید علی محمد چون ادعای «بابت» داشته و ضمناً «خط شکسته» را هم به نیکویی می‌نوشته، در اینجا خواسته است تا مقام بایبگری را به خط مزبور نیز عطا کند! و آن را «باب خطوط» قرار دهد، شاید مردم در نگارش بدین خط رغبت کنند، و به قول وی: «خط الشکسته» را بیاموزند، (البته فراموش کرده که در عربی به شکسته، منکسر می‌گویند و واژه فارسی را هم نباید با الف و لام عربی همراه نمود)!

باز علی محمد در کتاب «بیان عربی» می‌نویسد:

«أنتم إذا استطعتم كل آثار النقطة تملكون ولو كان **چاپاً** (۱) فإن الرزق ينزل على من يملكه مثل الغيث، قل أن يا عبادي خير التجارة هذا، إن أنتم بمن نظهره تؤمنون»^(۱).

یعنی: «شما چون توانایی یافتید، تمام آثار نقطه را مالک شوید (منظور از نقطه خود علی محمد است) هرچند که آن آثار چاپی باشند، (نه خطی) که البته رزق و روزی بر کسی که آن‌ها را داشته باشد، همچون باران فرو می‌ریزد. ای بندگان من! بهترین تجارت این کار (داشتن آثار باب) است، اگر شما کسی را که آشکارش می‌کنیم، باور دارید»!

در اینجا نیز علی محمد از یاد برده که در زبان عربی حرف چ و پ نیامده و عرب‌زبانان به جای «چاپ» واژه «طبع» را به کار می‌برند، از این رو جمله «ولو كان چاپاً» غلط روشنی به شمار می‌آید، ضمناً معلوم می‌شود که بهترین تجارت در مذهب بابی، کدام تجارت است!

در بخش دیگر از آثار علی محمد سخنان بی‌معنی و واژه‌های بیرون از قیاس، فراوان آمده به گونه‌ای که در هیچ لغت‌نامه‌ای آن‌ها را نتوان یافت، و حتی هیچ معنایی برای آن‌ها نتوان یافت! نظیر آنچه در کتاب «پنج شأن» بدین صورت آمده است:

۱- بیان عربی، ص ۴۲ و ۴۳.

«حمد مستجلل متجال، ومستجمل متجام، ومستبهي متباه، ومستعظم متعاض،
ومستنور متناو، ومستکبر متکاب، ومسقهر متقاح، ومستظهر متظاه، ومستعزز متعاز،
ومستکمل متکام...»^(۱).

یا مانند آنچه در کتاب مذکور می‌خوانیم که گوید:

«قل إنا قد جعلناك نبلاً للنبالین، قل إنا قد جعلناك جهراناً للجهارین،
قل إنا قد جعلناك جرداناً للجاردین، قل إنا قد جعلناك سذجاناً للسذجین...»^(۲).

شگفت آن که خود علی محمد باب از اغلاط کتب و آثارش باخبر شده و در کتاب
«بیان فارسی» از لغزش‌های صرفی و نحوی آن‌ها بدینگونه دفاع می‌کند:

«اگر نکته‌گیری در اعراب و قرائت یا قواعد عربیه شود، مردود است زیرا که این قواعد از
آیات برداشته می‌شود، نه آیات بر آن‌ها جاری می‌شود و شبهه نیست که صاحب این آیات،
نفی این قواعد و علم به آن‌ها را از خود نموده، بلکه هیچ حجتی نزد اولوالالباب از عدم علم
به آن‌ها و اظهار این نوع آیات و کلمات اعظم‌تر (!) نیست»^(۳).

این جواب ناصواب، دو موضوع عجیب و غریب را دربر دارد. یکی آن که سخنان
علی محمد را با قواعد زبان نباید تطبیق کرد، دوم آن که صاحب این کلمات علم به قواعد
زبان را از خود نفی کرده است.
در اینجا باید پرسید که:

۱- پنج شأن، ص ۵۲.

۲- پنج شأن، ص ۱۷۴.

۳- بیان فارسی، ص ۱۸.

اولاً: چرا نباید سخنان علی محمد را با قواعد زبان تطبیق کرد؟ مگر هر پیامبری به زبان قومش سخن نمی گفته تا مردم پیام وی را درک کنند؟^(۱) در این صورت چرا باید علی محمد با ادعای پیامبری قواعد مسلم زبان را رعایت نکند و مثلاً: بارها «صفت» را به جای «مضاف الیه» به کار برد؟^(۲)، مگر مقصود این نبوده که مردم سخنان وی را خوانده و بفهمند؟ پس چگونه به شیوه‌ای سخن گفته که همه از آن دور و بیگانه بوده و هستند؟.

ثانیاً: اگر گوینده آن سخنان، علی محمد شیرازی است نه خداوند جهان، در این صورت ادعای رسالت و پیامبری چه وجهی دارد؟ و چنانچه خداوند سبحان سخنان مزبور را نازل فرموده است، پس چگونه خدای دانا و آگاه از قواعد زبان بندگانش بی اطلاع بوده و علم بدان‌ها را از خود نفی می کند؟ وانگهی نادانی و بی دانشی چه حجت و برهانی است که به قول علی محمد: «اعظم تر»! از آن نیست؟ (در حالی که کلمه اعظم تر هم غلط است، و به اسم تفصیل پسوند «تر» را نباید افزود).

از این گذشته، چرا قرآن کریم که به زبان فصیح عربی نازل شده، قواعد مزبور را رعایت کرده ولی در کتاب علی محمد آن قواعد رعایت نشده است، مگر نه آن که علی محمد ادعا دارد که مصدر هر دو کتاب یکی است؟!

در برابر این سؤال معمولاً بهائیان پاسخ می دهند که قرآن هم در پاره‌ای از آیاتش با قواعد نحوی سازگاری ندارد! ولی این ادعا تهمتی بیش نیست و مفسران قرآن (امثال زمخشری صاحب تفسیر کشاف) وجوه اعراب و نکته‌های نحوی آیات را نشان داده‌اند، و توافق قرآن را با قواعد نحو عرب به اثبات رسانده‌اند، و بهائیان اگر قول زمخشری و دیگر علمای نحو را نمی پذیرند لا اقل باید به اعتراف میرزا حسینعلی بهاء گردن نهند که در کتاب «اقتدارات»

۱- چنانکه در قرآن کریم می خوانیم: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ﴾ [ابراهیم: 4]

«هیچ پیامبری را جز به زبان قومش نفرستادیم تا (پیام خدا را) برای آنان بیان کند».

۲- به عنوان نمونه به کتاب «بیان عربی» صفحات ۷ و ۹ و ۱۲ و ۱۹ و ۲۶ و ۳۴... نگاه کنید.

اذعان می‌کند که بعضی علمای اسلام جواب اینگونه اعتراضات را داده‌اند، و در این باره می‌نویسد:

«قرآن من عندالله نازل شده و شکی هم نیست که کلمات الهیه مقدس بوده از آنچه توهم نموده‌اند، چنانچه بعد معلوم و واضح شد که آن اعتراضات از غِلّ و بَغْضاء بوده، چنانچه بعضی علما جواب بعضی از اعتراضات را به قواعد داده‌اند»^(۱).

شگفت آن که علی محمد باب در کتاب «بیان فارسی» علمای اسلام را به هم‌وردی با خود فرا می‌خواند که اگر عاجز نیستند باید نظیر آیه‌های وی را بسازند، به شرط آن که از عبارات او تقلید نکنند، و در این باره می‌نویسد:

«اگر این‌ها می‌گویند ما عاجز نیستیم، چرا اتیان نمی‌نمایند به آیه مثل آیات ما از فطرت، نه به نحو تکسب و سرقت»^(۲).

اما خودش بارها از قرآنکریم تقلید می‌کند و آیات قرآنی را برگرفته چیزی بر آن‌ها می‌افزاید یا از آن‌ها می‌کاهد، آیا نام این کار «تکسب و سرقت» نیست؟!.

^۱ - اقتدارات، ص ۲۰۸، چاپ سنگی.

^۲ - بیان فارسی، ص ۱۶.

کژگویی‌های علی محمد باب

در مجلس حمزه میرزا

سید علی محمد باب در آثار خود دچار اغلاط فراوان و تناقضات بسیار شده که نمایانگر نادرستی ادعای وی شمرده می‌شود، ما در این فصل نمونه‌هایی از آن لغزش‌ها را نشان می‌دهیم و داوری را به خوانندگان می‌سپاریم، از جمله آن که بنابر آنچه در کتب تاریخی نوشته‌اند و پیروان علی محمد هم ناگزیر بدان اعتراف کرده‌اند، **حمزه میرزا** حاکم تبریز در روزگار **ناصرالدین شاه قاجار** شبی تصمیم می‌گیرد، تا علی محمد را ملاقات نموده او را بیازماید، پس مجلسی ترتیب می‌دهد و آن را با چراغ‌های فراوان می‌آراید و فرمان می‌دهد، تا علی محمد را که در آن هنگام در تبریز محبوس بود حاضر سازند، چون علی محمد در آن مجلس حضور می‌یابد حمزه میرزا به استقبال وی می‌شتابد و با او به ملاطفت رفتار می‌کند، سپس از علی محمد می‌پرسد که آیا پیامبران خدا وحی و الهام الهی را از یاد می‌برند یا نه؟ علی محمد فراموشی وحی و الهام را از روان انبیا انکار می‌کند، آنگاه حمزه میرزا از او می‌خواهد که سخنانی چند در شأن آن مجلس از سوی خداوند بیاورد، علی محمد کلماتی را که در خلال آن‌ها ذکر از نور و سراج و زجاج و امثال این‌ها رفته بود می‌خواند و نویسنده‌ای از معتمدان حمزه میرزا آن‌ها را یادداشت می‌کند، سپس حمزه میرزا از علی محمد درخواست می‌نماید که کلمات مزبور را تکرار کند، ولی علی محمد که ادعا داشت همانند پیامبران الهامات الهی را از یاد نمی‌برد، از بازخوانی سخنانش ناتوان می‌ماند و سخنان دیگری را که با گفتار نخستین یکسان نبود به هم می‌بافد و با این کار خود را رسوا می‌سازد، جا دارد که شرح حادثه را از قول یکی از مورخان بهایی گزارش کنیم تا تنها به قاضی نرفته باشیم، و آنگاه داوری را به خوانندگان ارجمند سپاریم:

عبدالحسین آیتی که چندی از مبلغان طراز اول بهایی شمرده می‌شد و در همان دوران کتابی در تاریخ بهایی گری به نام «الکواکب الدریة فی مآثر البهائیة» نگاشت، این حادثه را در خلال کتابش (که رسماً مورد تأیید «محفل روحانی بهایی» قرار گرفته^(۱)) نقل می‌کند، آیتی در کتاب خود می‌نویسد:

«چون حمزه میرزا بی‌خبر از کلمات آن حضرت (علی‌محمد باب) نبود، پس شبی را میل به ملاقات ایشان نموده بزمی بیاراست و چراغ‌های متعدد حاضر ساخته مجلس خود را چراغان کرد و به احضار آن حضرت فرمان داد، شبانه و محرمانه آن حضرت را از محبس به مجلس امیرزاده آزاد وارد کردند، و میرزا محمد علی و آقا سید حسن کاتب هم در حضور بودند، و با این که مأمورین محض توهین حضرتش عمامه از سرشان برداشته و قبای ایشان را کنده بودند، فقط با شبکلاه وار خالق مستعمل به تبریز ورود داده بودند، و با همان لباس و حالت به مجلس شاهزاده وارد کردند، ولی شاهزاده ابداً به وضع آن حضرت نظر نکرده تا درب اطاق یا تالار استقبال کرد و دست آن حضرت را گرفته مقدم بر خود و در صدر مجلس نشاند. بعد از تقدیم احترامات فائقه و تکریمات لائقه، با کمال ملایمت سؤال کرد که آقا این چه اوضاع است برپا کرده اید؟ فرمودند: این همان اوضاع است که در ظهور جدم رسول الله و قبل از آن در ظهور عیسی بن مریم و همچنین در هر ظهوری تا بدیع اول در عرصه شهود مشهود گشته... بالجمله شاهزاده برهان طلبید و مانند مجلس ولیعهد، ایشان مستدل به وحی و الهام شده کلام خود را آیات فطریه می‌خوانند... چون شاهزاده تا این اندازه مسبوق بود، لهذا برای این که این تصورات از میان برود و بتواند یقین کند که آیا کلمات ایشان را آیات فطریه و آثار الهامیه توان شناخت یا نه؟ به این تدبیر پرداخت که آقا برای

^۱ - هرچند شادروان عبدالحسین آیتی پس از نگارش کتاب «الکواکب الدریة» به اسلام گرایید و حتی ردیه‌ای بر ضد بهایی گری نوشت، ولی در دورانی که کتاب کواکب را می‌نگاشت، بهایی معتقد و پرحرارتی بود، و از این رو کتابش مورد تأیید محفل روحانی بهایی واقع شد، چنانکه در پایان همان کتاب (الکواکب الدریة، ج ۲، ص ۳۴۷) ذکر این معنا رفته است.

اطمینان قلب بنده خوب است خطبه‌ای در وضع این مجلس، و چراغ‌های ایوان انشاء و آیاتی القا گردد تا مبرهن آید که به صورت فطرت و بی‌تکسب و تصنع ظاهر گشته. پس آن حضرت با کمال وقار و ادب نشسته دست راست را بر روی دست چپ نهاده با هیمنه و هیبتی جالب انظار و حالت و هیئت جاذب افکار شروع فرمود... و بالجمله ایشان من دون تأمل و تفکر به سرودن آیات مشغول و منشی تندنویس که معین شده بود به نگارش آن مشغول و هرگاه از نوشتن عقب می‌ماند، اندکی تأمل می‌فرمودند و عبارات را مکرر می‌نمودند و تمام آن آیات در وضع آن مجلس و سراج و زجاج و مصباح و مشکوة و الوان و طاق و ایوان شبیه به سورة مبارکه نور که در قرآن است متجاوز از یک جزو صادر شد... بالأخره نواب والا خودش حکایت کرده که من بسیار مندهش گشتم، و چون تمام آن را از منشی طلبیدم بی‌نهایت در نظرم جلوه کرد، ولی وسوسه دیگر پیش آمد و امتحان دیگر به نظر رسید که خوب است خواهش شود دوباره بخوانند تا ببینیم چه حالتی پیدا می‌کند؟ پس استدعا شد که آقا دو مرتبه بخوانید. این دفعه رو را به آقا سید حسین، کاتب خویش نموده فرمودند: بنویس و او شروع کرد به نوشتن، چون تمام شد و مقابله کردیم معنی و مقصود را یکی دیدیم، اما در الفاظ و عبارات در دو آیه آن اختلاف دیده شد و تغییر لفظ داده شده بود، پس وسوسه من درجه شدت را به خود گرفته گفتم: آقا، من عین آن را استدعا کردم، و اینک در عبارات تفاوتی ملحوظ است! فرمود: این دفعه این طور نازل شد(!) و وجهه مبارکش تغییر کرده سر را به زیر افکند و دیگر با ما تکلم نفرمود»^(۱).

اگرچه مبلغ بهایی در بیان حقیقت حادثه، دخل و تصرف نموده ولی به هر صورت از گفته او معلوم می‌شود که علی محمد سخنانی را به الهام ربانی نسبت می‌داد، و چون از او خواستند که آن‌ها را باز گوید از تکرارشان عاجز ماند. با آن که وحی و الهام ربانی نباید فراموش گردد، و گرنه پیام خداوندی به خلق نمی‌رسد یا دچار تحریف و تغییر می‌شود، و

۱- الکواکب الدریة فی مآثر البهائیة، ج ۱، ص ۲۳۵ تا ۲۳۷، چاپ مصر، مطبعة السعادة، سنة ۱۳۴۲ هـ.ق.

چنانچه برای کاتب وحی اشتباهی پیش آید، رفع آن اشتباه میسر نخواهد شد، و این مایه نقص بلکه نقض دین است.

داوود علیه السلام قبل از موسی علیه السلام

می دانیم که داوود پیامبر علیهما السلام یکی از انبیای بنی اسرائیل شمرده می شود که هم در تورات و هم در قرآن ذکر وی پس از عصر موسی علیهما السلام آمده است^(۱)، و هیچ مورخی تردید نکرده که داوود علیهما السلام سالها بعد از موسی علیهما السلام پدید آمده و بر بنی اسرائیل حکومت نموده است، ولی علی محمد باب در کتاب «دلائل السبعة» که پیروانش آن را اثر الهام الهی می پندارند دچار غلط فاحشی شده و ظهور موسی علیهما السلام را پس از دوران داوود علیهما السلام به رقم آورده است! وی در این باره می نویسد:

«نظر کن در امت داوود پانصدسال در زبور تربیت شدند تا آن که به کمال رسیدند، بعد که موسی ظاهر شد قلبی که از اهل بصیرت و حکمت زبور بودند ایمان آوردند و مابقی ماندند، و کل مابین خود و خدا، خود را محق می دانستند. این بود که می خواستند مکابره با حق کنند!»^(۲).

عجب آن که میرزا حسینعلی بهاء (بهاء الله) چون در برابر این پرسش قرار گرفته که چگونه داوود پیش از موسی می زیسته است؟ به جای آن که پاسخ درست و منصفانه دهد، راه توییح و سرزنش پرسنده را در پیش گرفته و در کتاب «اشراقات» نوشته است:

«چنانچه الی حین چند کَرّه اهل بیان سؤال نموده اید که حضرت داوود صاحب زبور بعد از حضرت کلیم - علیه بهاء الله الأبھی - بوده، لکن نقطه اولی - روح ما سواه فداه - آن حضرت را قبل از موسی ذکر فرموده، و این فقره مخالف کتب «وما عند الرسل» است!.

۱- به آیات ۲۴۶ تا ۲۵۱ سوره بقره رجوع گردد و با تورات، کتاب اول سموئیل، باب ۱۷ مقایسه شود.

۲- به نقل از کتاب اسرار الآثار، اثر اسدالله مازندرانی (مبلغ بهایی) حرف ر - ق، ص ۱۰۹ (موسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

«قلنا: یتق الله ولا تعترض علی من زينه الله بالعصمة الكبرى وأسمائه الحسنى وصفاته العلیا».

یعنی: ما گفتیم که از خدا بترس و بر کسی که خداوند او را با عصمت کبری و اسماء حسنی و صفات علیا آراسته، اعتراض مکن! سپس می‌نویسد:

«سزاوار عباد آن که مشرق امر الهی را تصدیق نمایند در آنچه از او ظاهر شود چه که به مقتضیات حکمت بالغه، احدی جز حق آگاه نه!»^(۱).

گویا میرزا حسین علی نمی‌دانسته که «**حکمت بالغه**» غیر از غلط‌گویی و خطای تاریخی است که با عصمت و وحی منافات دارد!

اما عباس عبدالبهاء چون این غلط آشکار را در آثار باب دیده به جای آن که دیده انصاف بگشاید و راه حق و صواب پیش گیرد، در مقام توجیه و تأویل برآمده و می‌نویسد:

«در الواح حضرت اعلی (علی محمد باب) ذکر داوودی است که پیش از حضرت موسی بود. بعضی را گمان چنانکه مقصود، داوود بن یسا است، و حال آن که حضرت داوود بن یسا بعد از حضرت موسی بود، لهذا مغلین و معرضین که در کمین‌اند این بهانه را نمودند و بر سر منابر - استغفرالله - ذکر جهل و نادانی کردند، اما حقیقت حال این است که دو داوود است، یکی پیش از حضرت موسی، دیگری بعد از حضرت موسی!»^(۲).

این بیان خود غفلت عبدالبهاء را عیان می‌سازد زیرا در سخن علی محمد، ذکر داوودی رفته که صاحب کتاب «زبور» بوده است، و این، همان **داوود بن یسا** است که مدت‌ها بعد از موسی می‌زیسته و از انبیاء بنی اسرائیل شمرده می‌شود، نه داوود دیگری که هیچ نام و نشانی در تاریخ و کتب آسمانی از او نیست، و تنها نام وی را در تخیلات عبدالبهاء آن هم در تنگنای جدل می‌توان یافت!

۱- کتاب «اشرافات» اثر بهاء الله، ص ۱۸.

۲- اسرار الآثار، ص ۱۱۰.

غرق شدن عاد و ثمود در خلیج و نجات ابراهیم از رودخانه!

اطلاعات تاریخی علی محمد باب محدود به آگاهی مغلوط وی از احوال موسی علیه السلام و داوود علیه السلام نبود، بلکه علی محمد مدعی بود که در روزگاران گذشته، قوم عاد و ثمود را در خلیجی غرق کرده و ابراهیم علیه السلام را از خطر رودخانه‌ای نجات داده است! چنانکه در کتاب «أحسن القصص» می‌نویسد:

«قد أغرقتُ فرعون وعاد و ثمود بإذن الله في واحد من الخليجين وقد أنجيت نوحاً وإبراهيم وموسى في واحد من النهرين»^(۱).

یعنی: «من، فرعون و عاد و ثمود را با اجازه خداوند در یکی از دو خلیج غرق کردم، و نوح و ابراهیم و موسی را در یکی از دو رودخانه نجات دادم»!

پژوهشگرانی که پیرو علی محمد باب‌اند، البته وظیفه دارند تا تحقیق کنند که اولاً: عاد و ثمود در کدام خلیج غرق شده‌اند؟ (البته با توجه به آن که قرآن مجید می‌فرماید: قوم عاد در اثر تندبادهای پیاپی، و قوم ثمود در اثر صاعقه‌ای آسمانی به هلاکت رسیدند)^(۲)! و ثانیاً: ملاحظه کنند که ابراهیم علیه السلام از غرق شدن در کدام رودخانه پرخروش نجات یافت؟! اما نظر ما این است که چون فرعون به طور مسلم در دریا غرق شده، علی محمد نخواسته تا او را تنها گذارد، پس به جای آل فرعون، عاد و ثمود را به وی ملحق کرده است! و همچنین از آنجا که نوح و موسی علیه السلام از خطر طوفان و دریا در امان ماندند، لذا علی محمد ابراهیم خلیل علیه السلام را هم با آن دو قرین نموده تا نجات سه تن با هلاک سه دیگر هماهنگ شود، و بلاغت سخن به کمال رسد، هرچند ابراهیم علیه السلام از آتش نمرودی نجات یافت، نه از رودخانه علی محمدی!

وعده‌های دروغین

^۱ - احسن القصص، ص ۳۴، چاپ سنگی.

^۲ - نک: سورة الحاقه آیه: ۵ تا ۷. و سورة فصلت آیه: ۱۵ تا ۱۷.

باید دانست که پیروان علی محمد باب در مازندران (در قلعه شیخ طبرسی) و زنجان و یزد و نیریز و دیگر نواحی شورش‌هایی به راه انداختند، و حتی با سربازان دولتی جنگیدند، ولی همگی شکست خورده و کشته شدند، و خود علی محمد را هم به دار آویختند. اما او با صراحت تمام در آثارش، سپاه خویش را پیروزمند می‌شمارد، و وعده می‌دهد که اگر شمار آنان به هزار تن برسد، بر همه مردم روی زمین غلبه خواهند کرد، چنانکه می‌نویسد:

«قل: إن الله ضمَّن على نفسه بما نزل في الكتاب بأن يغلبنَّ أحداً من أصحاب الحق على مائة نفس من دونهم، ومائة منهم على ألف من دونهم، وألف منهم على كل من على الأرض كلها»^(۱).

یعنی: «بگو: خدا بر خود ضمانت کرده (۱) بنابر آنچه در کتابش نازل نموده است که یک تن از یاران حق بر صد تن از غیر ایشان غلبه دهد، و صد تن از آنان را بر هزار تن از غیر آنها پیروز کند، و هزار تن از ایشان را بر همه مردم روی زمین چیره گرداند».

با صرف نظر از اغلاطی که در عبارت مذکور دیده می‌شود، به گواهی تاریخ وعده مزبور در مورد پیروان علی محمد دروغ از آب درآمد، و با آن که عده آنان تنها در حادثه زنجان از هزار تن متجاوز بود، به سختی شکست خورده و کشته شدند، **نبیل زرنندی** مورخ بهایی در کتاب خود می‌نویسد:

«در عدد اصحاب حجت (محمد علی زنجانی از پیروان باب) و عدد شهدای زنجان اختلاف است، بعضی به چند هزار نفر عده شهدا را بالغ می‌دانند، بعضی هم بیشتر از این‌ها گفته‌اند. شنیدم یکی از اصحاب جناب حجت، اسامی شهدا را یادداشت می‌کرده و یادداشتی از او باقی مانده که در آن قبل از وفات جناب حجت، هزار و پانصد و نود و هشت نفر را که به

۱- منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی، ص ۸ (مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۴ بدیع).

شهادت رسیده‌اند نگاشته است، و آنهایی که بعد از شهادت جناب حجت شهید شده‌اند، دوست‌ودو نفر بوده‌اند»^(۱).

پیروان علی محمد باب که فریب وعده‌های دروغین او را خورده بودند، گمان می کردند که یاران مهدی موعودند و به زودی جهان را مسخر خواهند کرد، و بر خاور و باختر فرمانروایی می کنند، چنانکه **میرزاجانی کاشانی** مورخ بابی در کتاب «نقطة الکاف» می نویسد:

«حضرت قدوس (محمد علی بارفروش از پیروان باب) می فرمودند: ما هستیم سلطان به حق و عالم در زیر نگین ما می باشد، و کل سلاطین مشرق و مغرب به جهت ما خاضع خواهند گردید»^(۲).

آری، علی محمد باب نه تنها وعده‌های دروغین به پیروان خود می داد، بلکه می کوشید تا مخالفان خویش را نیز با این قبیل وعده‌ها جلب کند، چنانکه در نامه‌اش به **میرزا آغاسی** وزیر محمد شاه قاجار نوشته است:

«فسوف تری الملوک بین أیدینا ومن علی الأرض فی خزائننا واللّٰه قوی حمید»^(۳).

یعنی: «به زودی پادشاهان را در پیشگاه ما خواهی دید، و هرچه را بر زمین است در خزائن ما می بینی، و خدا نیرومند و ستوده است». و البته نتیجه این شعارها - چنانکه می دانید - جز به دار آویخته شدن وی چیز دیگری نبود!

﴿فَاعْتَبِرُوا يٰٓأُولِيَ الْأَبْصَارِ﴾

۱- مطالع الأنوار (تلخیص تاریخ نبیل زرنندی) به کوشش عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۶۲۵ (مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

۲- نقطة الکاف، ص ۱۶۲، چاپ لیدن (۱۹۱۰ م. برابر با ۱۳۲۸ ه.ق.).

۳- کتاب «حضرت نقطة اولی» اثر مبلغ بهایی محمد علی فیضی، ص ۱۵۲ (مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع).

عمر جهان و شکل زمین

سید علی محمد در آثارش گاهی از جهان هستی سخن می‌گوید و سخت به موهوم‌بافی روی می‌آورد، به عنوان نمونه: عمر جهان را از پیدایش آدم تا ظهور خود دوازده هزار سال واندی می‌شمرد، و شکل زمین را همانند شکل الاغ معرفی می‌کند! به علاوه، گمان می‌برد که اکثر مردم روی زمین با زبان فارسی آشنایی دارند! (همانگونه که ذیلاً خواهد آمد)، و از این قلیل سخنان واهی، چندان می‌آورد که عقلاً را در سلامت مشاعرش به تردید می‌افکند، چنانکه در کتاب «بیان فارسی» در بارهٔ عمر جهان می‌نویسد:

«من ظهور آدم إلى أول ظهور نقطة البیان» از عمر این عالم نگذشته إلا دوازده هزار و دو یست و ده سال^(۱).

البته بابی‌ها و بهائیان که با علوم تجربی سر و کار دارند و از پژوهش‌های دانشمندان در بارهٔ پیدایش انسان آگاهند، به خوبی می‌توانند به موهوم‌بودن این سخن پی‌برند.

باز، علی محمد در کتاب «أحسن القصص» می‌گوید:

«إن الله قد قدر الخلیل من مرکز الباء، والبغال في صورة الواو، والحمير علی شکل الأرض لتركبوها في أسفاركم»^(۲).

یعنی: «همانا خدا اسب را از مرکز باء (حرف ب) مقدر فرموده و قاطر را در صورت واو آفریده و خر را به شکل زمین قرار داده تا در سفرهای خود بر آن‌ها سوار شوید»!

و نیز در کتاب «بیان فارسی» می‌نویسد:

اگرچه در این کور اکثر خلق به کلمات فارسیه مستغنی هستند، و اگر کسی بخواهد فهم «بیان» را به هم رساند به قدر مایحتاج خود اخذ می‌کند^(۳).

^۱ - بیان فارسی، ص ۹۵.

^۲ - احسن القصص، ص ۱۹۷.

^۳ - بیان فارسی، ص ۱۳۰.

به طوریکه ملاحظه می کنید از سخنان علی محمد باب چنین برمی آید که «اکثر خلق» زبان پارسی را می دانند و در فهم کتاب «بیان» از کلمات «فارسیه» به اندازه نیاز خود بهره می گیرند، هرچند در حقیقت کلمات فارسیه ایشان، به نوعی از عربی معوج نزدیک تر است، و اعجاز کتاب «بیان» در عجز نویسنده اش از فارسی نویسی خلاصه می شود.

تأویل ها و تقلیدهای خنک!

چیزی که در آثار علی محمد بیشتر به چشم می خورد تأویل آیات قرآنی و تقلید از آن ها است، ولی چه می توان کرد که **اولاً**: تأویل علی محمد در اغلب موارد به قدری علیل و نامناسب است که عامیان بطلان آن را درمی یابند تا چه رسد به عالمان.

ثانیاً: تقلید وی از کلام مجید مایه خجلت است نه افتخار، جا دارد در این فصل نمونه ای از کارهای او را نشان دهیم و داوری را به اهل انصاف سپاریم.

علی محمد در کتاب «أحسن القصص» به تأویل سورة شریفه یوسف پرداخته و **یوسف** پیامبر علیه السلام را با امام **حسین بن علی** علیه السلام و برادرش **بنیامین** را با امام **حسن** علیه السلام تطبیق داده است، و در این باره می نویسد:

«إذ قال قائل من إخوة يوسف وهو الحسن بن علي في أم الكتاب قد كان حول النار بالنار القديم كبيراً. لا تقتلوا يوسف وألقوه في غيابة الجب الأبدية في حول النار مستوراً»^(۱).
یعنی: «زمانی که گوینده ای از برادران یوسف که همان حسن بن علی در ام الكتاب باشد... گفت که یوسف را نکشید، بلکه او را در ژرفای چاه احدیت افکنید...»!

چنانکه ملاحظه می شود این بخش از سخنان علی محمد برگرفته از آیه دهم در سورة

^۱ - احسن القصص، چاپ سنگی، ص ۱۷.

کریمه یوسف است^(۱) که وی به تأویل آن دست زده و از قول امام حسن علیه السلام به دیگر برادران خود سفارش می‌کند که یوسف یعنی حسین علیه السلام را مکشید و او را در قعر چاه احدیت افکنید! با آن که برادران ناتنی امام حسن علیه السلام که فرزندان علی علیه السلام بودند، در روز عاشورا به دفاع از امام حسین علیه السلام به شهادت رسیدند، چنانکه اسامی ایشان در کتب مقاتل ثبت و ضبط است، و هرگز کسی از آنان قصد قتل امام حسین علیه السلام را نکرد، تا نیاز به سفارش امام حسن علیه السلام افتد، وانگهی مقام احدیت را کدام چاه در راه است که برادران حسین علیه السلام می‌خواستند او را در آن افکنند؟! آنچه برای شهدای عاشورا و به ویژه سرور شهیدان پیش آمد، رفتن به سوی بهشت‌برین و رضوان الهی بود، نه قعر تاریک چاه! این قبیل تأویلات در آیات خداوندی نشان می‌دهد که علی محمد باب نه مرد عقل و اندیشه بوده و نه اهل ذوق و سلیقه.

اینک بنگریم که علی محمد راه تقلید و همانندسازی را چگونه سپرده و به کجا رسیده است؟.

در آغاز سوره شریفه اعلی در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى ۝ الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى ۝﴾ [الأعلى: 1-2].

«نام خداوند والاتر خویش را به پاکی یاد کن، آن که آفرید پس معتدل و هماهنگ ساخت».

علی محمد در کتاب «أحسن القصص» خواسته تا همانند این دو آیه را بسازد، و از این راه ادعای خود را به اثبات رساند. می‌نویسد:

۱- در آیه دهم از سوره یوسف آمده است: ﴿قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَالْقَوْهُ فِي غَيَبَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِن كُنْتُمْ فَاعِلِينَ ۝﴾. «گوینده‌ای از میان ایشان (برادران یوسف) گفت که یوسف را نکشید و او را در ژرفای چاه بیافکنید تا کاروانی او را برگرد، اگر می‌خواهید کاری بکنید».

«سبح ربك العلي محموداً، هو الذي خلقك في خط الإستواء»^(۱).

یعنی: «خداوند والای خود را که ستوده است منزّه شمار، او کسی است که تو را در خط استوا آفرید»!

آیا سید علی محمد نمی دانسته که شیراز - زادگاه وی - در خط استوا واقع نشده است؟ و یا حقیقت آن است که جناب علی محمد از آوردن جمله ای که «اعتدال و هماهنگی» را در آفرینش برساند ناتوان مانده و ناگزیر آن را به «خط استوا» تعبیر نموده و کار را به مضحکه کشانده است؟!.

قوانین ضد اخلاقی

سعد زغلول یکی از سخنوران و سیاستمداران شهیر مصر گفته است:

«كُلُّ شَرِيعَةٍ تُؤَسَّسُ عَلَى فسادِ الْأَخْلَاقِ فَهِيَ شَرِيعَةٌ باطِلَةٌ».

یعنی: «هر آیینی که بر پایه فساد اخلاق بنیان گذاری شود، آیینی باطل و نادرست است».

در آیین علی محمد باب برخی از امور ضد اخلاقی تجویز شده که همه شرایع الهی آن را تحریم نموده اند، و ما در اینجا به ذکر نمونه ای از آن ها بسنده می کنیم:

علی محمد، **زنای محصنه** را در شرایطی حلال دانسته و آن را راهی برای حل مشکل خانوادگی قلمداد کرده است، چنانکه در کتاب «**بیان فارسی**» به زبان عربی می نویسد:

«فرض لكل أحد أن يتأهل لبقية عنها»^(۲) من نفس يوحد^(۱) الله ربها ولأبد أن يجتهد في ذلك وأن يظهر من أحدهما ما يمنعها عن ذلك حل على كل واحد بإذن دونه لأن يظهر عنه الثمرة ولا يجوز الإقتران لمن لا يدخل في الدين»^(۳).

^۱ - أحسن القصص، چاپ سنگی، ص ۳۴.

^۲ - در اینجا کلمه «عنها» غلط است و باید به «عنه» تبدیل شود، زیرا مرجع ضمیر (یعنی احد) مذکر است نه مؤنث.

یعنی: «بر هر فردی واجب است که همسر گزیند تا از او کسی باقی ماند که خدای خود را به یگانگی یاد کند و ناگزیر هر شخصی در این کار باید کوشش بسیار نماید، و اگر از سوی یکی از آن دو (شوهر یا زن) مانعی برای تولید فرزند ظاهر شد (مانند عقیم‌بودن و غیره) حلال است برای هر کدام به اجازه دیگری که از او ثمره (فرزند) ظاهر شود، ولی وصال جایز نیست، مگر با کسی که در آیین (بایبگری) داخل گردد»!

این دستور از دیدگاه علی محمد به اندازه‌ای جالب و جاذب بود که آن را در کتاب «بیان عربی» نیز تکرار و تأکید نموده است^(۳)، و حاصل سخن در هردو کتاب آن است که چون مردی بابی‌مذهب، از همسر خود فرزند نیاورد، می‌تواند زنش را در اختیار بابی دیگری قرار دهد و از راه تولید ثمره کند. با این تفاوت که در کتاب «بیان عربی» شرط اجازه زن و شوهر به یکدیگر را حذف کرده است، و می‌نویسد:

«وإن يمنع أحدهما الآخر عن الثمرة يختارن إلى أن يظهر ولا يحل الإقتران إن لم يكن في البيان»^(۴).

یعنی: «اگر یکی از آن دو (شوهر یا زن) مانع شود که دیگری تولید ثمره کند البته کسی را برگزیند تا ثمره ظاهر گردد، ولی چنانچه شخص مزبور در آیین بیان نباشد وصال حلال نیست»!

^۱ - در این عبارت کلمه «یوحد» درست نیست و باید به صورت «توحد» به کار رود، زیرا مرجع ضمیر در اینجا «نفس» می‌باشد که مؤنث مجازی است، چنانکه در کلمه «ربها» علی‌محمد برای نفس ضمیر مؤنث را به کار برده است.

^۲ - بیان فارسی (الباب الخامس والعشر من الواحد الثامن)، ص ۲۹۸.

^۳ - بیان عربی، ص ۳۷.

^۴ - بیان عربی، ص ۳۷.

علی محمد هیچ نیاندیشیده در خانواده‌ای که حریم عفت آسیب ببیند، یعنی مرد بیگانه‌ای به بستر کسی آزادانه راه یابد، در آن خانه از غیرت و حمایت ناموسی اثری باقی نمی‌ماند و محبت و یژه‌ای که همواره باید میان زن و شوهر برقرار باشد، محو می‌شود و وفاداری و صمیمیت به رفیق‌بازی و رقابت تبدیل می‌گردد، آیا به ذهن علی محمد نرسیده که لااقل دستور دهد زن و مرد مزبور از هم جدا شوند، یا در صورت علاقه به یکدیگر کودک یتیمی را به فرزند خانوادگی بپذیرند و بدین رسوایی تن درندهند؟!.

معلومات ناقص از قرآنکریم

علی محمد در عین آن که سخت می‌کوشیده تا در باره قرآن مجید به (مانندسازی) دست زند، ولی از حفظ آیات قرآن محروم و از فهم درست آن مهجور بوده است، و همین امر موجب شده تا جسارت ورزد و سخنان مغلوطن خود را همانند کتاب خدا به شمار آورد، شاهد مدعا آن است که وی در خلال آثارش گاهی آیات قرآنی را به غلط نقل می‌کند، مثلاً: در «بیان فارسی» می‌نویسد:

«... (در باره) نفوسی که می‌شنوند و سجده نمی‌کنند نازل شده، چنانچه نص آیه شریفه است: «وَإِذَا سَمِعُوا آيَاتَ اللَّهِ لَا يَسْجُدُونَ»^(۱).

شما اگر در سراسر قرآن مجید تفحص کنید، چنین عبارتی را نمی‌یابید و به جای آن می‌بینید که در سوره کریمه انشقاق آمده است:

﴿وَإِذَا قُرِئَ عَلَيْهِمُ الْقُرْآنُ لَا يَسْجُدُونَ﴾ [الانشقاق: ۲۱].

پیدا است که علی محمد به حافظه خود اعتماد ورزیده و آیه قرآنی را بدون بازنگری، دگرگون ساخته است.

وی در جای دیگر از «بیان فارسی» به هنگام بحث از قرآنکریم می‌نویسد:

^۱ - بیان فارسی، ص ۲۵۰.

«آنچه الآن می‌بینید که مؤمن به قرآن هستند، در حین نزول آن، غیر یک نفر مؤمن به آن نبود تا هفت سال!»^(۱).

این ادعا خطائی واضح است، زیرا به گواهی تاریخ در هفت سال نخستین از بعثت رسول صلی الله علیه و آله افراد متعددی چون علی علیه السلام و خدیجه و زید بن حارثه و دیگران ایمان آوردند، و در همان سال‌ها در خلال سوره‌هایی که نازل شد (مانند سوره مدثر و قلم و جز این‌ها) ذکر مؤمنان و مسلمانان به لفظ «جمع» آمده است، چنانکه می‌فرماید:

﴿لَيْسَتِ يَفْقَهُنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَيَزِدُّ الَّذِينَ آمَنُوا إِيمَانًا﴾ [المدثر: ۳۱].

«تا اهل کتاب به یقین رسند و کسانی که ایمان آورده‌اند، بر ایمان‌شان افزوده شود». و نیز می‌فرماید:

﴿أَفَتَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ﴾ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴿۳۵﴾ [القلم: ۳۵-۳۶].

«آیا ما مسلمانان را همانند گناهکاران شماریم؟ شما را چه می‌شود، چگونه داوری می‌کنید؟!».

شکفت آن که علی محمد با این قبیل اطلاعات مغلوط هنگامی که در قلعهٔ ماکو با یکی از همراهانش زندانی بود، خود را «نازل کنندهٔ قرآن» معرفی کرده است! چنانکه ضمن «بیان فارسی» می‌نویسد:

کل می‌گویند: امروز که ما مؤمن بالله و آیات قرآن هستیم، و حال آن که شجرهٔ حقیقت (اشاره به خود علی محمد است) که منزل قرآن بوده، و در این جبل ساکن است با یک نفسِ وحده!^(۲).

در اوائل همین کتاب (باب ثانی از واحد اول) علی محمد ادعا می‌کنند که وی همان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است که رجعت نموده، و در این باره می‌نویسد:

۱- بیان فارسی، ص ۱۱۱.

۲- بیان فارسی، ص ۲۱.

«ظهور نقطه بیان (یعنی خودش) همان بعینه ظهور محمد است در رجع آن!»^(۱).
عجبا! کسی که چنین ادعایی داشته چگونه از نقل یک آیه قرآن در مانده و به تحریف آن دست زده است؟!.

علی محمد در نامه‌ای که برای **محمد شاه قاجار** در اثبات ادعای خود نگاشته، می‌نویسد:
«لأن عدة إسمي مطابق بإسم الرب الذي قد قال الله سبحانه: وإذ تجلي ربك للجبل...»^(۲).

یعنی: «زیرا عدد نام من (به حساب حروف جمل یا ابجد) با نام «رب» برابر است، همان نامی که خدای سبحان در باره‌اش فرموده است: «وإذ تجلي ربك للجبل»!.

در اینجا نیز چنانکه ملاحظه می‌شود آیه شریفه: ﴿فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ﴾ [الأعراف: 143]. را نادرست نقل نموده، اما دلیل او بر حقانیتش شگفت‌انگیزتر است، زیرا نام همه علی محمدها و محمدعلی‌ها با (رب) برابرند، آیا این برابری دلیل بر مهدویت یا نبوت یا ربوبیت ایشان می‌شود؟ و آیا اساساً سزاوار است شخصی که ادعای پیامبری دارد، به چنین سخنان واهی دست آویزد؟!.

دشمنی با دانش!

اندیشه «انحصارطلبی» در علی محمد باب به اندازه‌ای قوی بوده که دستور می‌دهد پیروانش تمام کتاب‌ها را محو کنند، و جز آثار وی و طرفدارانش هیچ کتابی را باقی نگذارند، و همچنین تصریح می‌کند که کسی حق ندارد کتاب دیگری جز کتاب «بیان» را تدریس کند، چنانکه در «بیان فارسی» آورده است:

«في حكم محو كل الكتب إلا ما أنشئت أو تنشيء (۱) في ذلك الأمر»^(۲).

^۱ - بیان فارسی، ص ۷.

^۲ - اسرار الآثار (حرف ر - ق)، اثر فاضل مازندرانی، ص ۴ و ۵ (مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

یعنی: «در حکم از میان بردن تمام کتاب‌ها، جز آنچه در باره این امر (بابیگری) پدید آمده یا پدید آید»!

و نیز در «باب عاشر از واحد رابع» از کتاب «بیان فارسی» می‌نویسد:

«لا يجوز التدريس في كتب غير البيان إلا إذا أُنشئ فيه مما يتعلق بعلم الكلام وإن ما اخترع من المنطق والأصول وغيرهما لم يؤذن لأحد من المؤمنين»^(۳).

یعنی: «تدریس هیچ کتابی جایز نیست جز کتاب بیان و نیز آنچه در پیوند با علم کلام پدید آمده (تا بابیگری را اثبات کند)، و همانا به هیچ یک از مؤمنان اجازه داده نشده تا علم منطق و اصول و دانش‌های دیگر را که ساخته شده، تدریس کنند»!

همچنین علی محمد دستور داده است که هر چند سال یکبار، تمام کتاب‌های قدیمی را در آب افکنند و از میان بردارند به طوری که در «بیان فارسی» می‌گوید:

«در هر ظهور، خداوند دوست می‌دارد که کل شیء جدید شود، از این جهت امر فرموده که در هر ۲۰۲ سال یک دفعه، هر نفسی مایملک خود را از کتب، مجدد کند به این که در ماء عذب (آب گوارا) بریزد یا به نفسی عطا کند لعلّ عین عبدی بر حرفی نیفتد که گره از نظر به اون داشته باشد»!^(۴).

همانگونه که ملاحظه می‌شود در این عبارت علی محمد، فرمان می‌دهد که بابی‌ها باید همه کتاب‌های قدیمی یا ذخائر علمی را در آب زلال افکنند یا به کسی بیخشند، مبادا چشم یکی از ایشان بر کلمه‌ای بیفتد که آن را نپسندد و هیچ نیاندیشیده که همین حالت، ممکن است برای کسی که کتاب را به او بخشیده‌اند پدید آید!

۱- در اینجا: ما اُنشئ، أو يُنشئ... باید بنویسد و ذکر صیغه مؤنث وجهی ندارد.

۲- بیان فارسی، ص ۱۹۸.

۳- بیان فارسی، ص ۱۳۰.

۴- بیان فارسی، ص ۲۳۸.

آیا این همه انحصارطلبی و ضدیت با دانش در خور یک آیین ربانی و متعالی است، یا از یک تفکر منحط و ذهن معوج سر زده است؟!.

خشونت و تصعب شدید

با همه سستی و ضعفی که در آیین علی محمد دیده می شود، وی بی اندازه خشن و متعصب بوده به طوری که دستور می دهد پیروانش احدی از مخالفان آیین او را بر زمین باقی نگذارند! در کتاب «بیان فارسی» صریحاً می نویسد:

«بر هر صاحب اقتداری ثابت بوده و هست من عندالله بر این که نگذارد در ارض خود غیر مؤمن به بیان را!»^(۱).

و در «لوح هیکل الدین» از الواح بیان در باره وظیفه اولین فرمانروای بابی می گوید:

«لن تذّر^(۲) فوق الأرض إذا استطاع أحداً غیرالبابیین»^(۳).

یعنی: (چون فرمانروای بابی) توانایی یافت هیچ کس - جز بابی ها - را بر روی زمین باقی نگذارد»!

باز در «لوح هیکل الدین» می نویسد:

«أن أَدْخِلُوا كل ما علی الأرض فی البیان ولا تقبلوا من أحد ملأ الأرض جوهرًا إن ینفق أن لا یدخل فی البیان وخذوا عنهم کل ما ملکوا بغیر حق»^(۴).

یعنی: «همه مردم روی زمین را در آیین بیان داخل کنید و از هیچ کس اگر تمام زمین را پر از گوهر کند نپذیرید، چنانچه بخواهد آن را انفاق نماید تا در آیین بیان داخل نشود، و همه دارایی ایشان را که به ناحق مالک شده اند از آن ها بگیرید»!

^۱- بیان فارسی، ص ۲۶۲.

^۲- علی محمد در اینجا اشتباه نموده و (لن یذر) صحیح است.

^۳- لوح هیکل الدین، ص ۱۵.

^۴- لوح هیکل الدین، ص ۶.

همانگونه که ملاحظه می‌شود در مذهب علی محمد باب اگر مردم دنیا بایبگری را نپذیرند، جان‌شان در خطر است و مال‌شان باید مصادره گردد^(۱).

باید دانست که در هیچ یک از ادیان آسمانی و آیین‌های الهی چنین احکام خشنی دیده نمی‌شود. به عنوان نمونه، قرآن کریم در باره رفتار مسلمین با نامسلمانان می‌فرماید:

﴿لَا يَنْهَكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقْتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِينِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾ [الممتحنة: ۸].

«خدا شما را باز نمی‌دارد از آنان (غیر مسلمانانی) که در امر دین با شما پیکار نکردند و شما را از دیارتان بیرون نراندند که با ایشان نیکی کنید و در باره آن‌ها عدالت ورزید، همانا خدا عادلان را دوست دارد»^(۲).

و پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ فرمود:

«أَلَا مَنْ ظَلَمَ مُعَاهِدًا أَوْ انْتَقَصَهُ أَوْ كَلَفَهُ فَوْقَ طَاقَتِهِ أَوْ أَخَذَ مِنْهُ شَيْئًا بَغَيْرِ طَيْبِ نَفْسٍ، فَإِنَّا حَاجِبِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^(۳).

یعنی: «بدانید کسی که به هم‌پیمانی غیر مسلمان ستم کند یا در کار او نقصان روا دارد یا او را به کاری بیش از طاقتش وادارد یا از او چیزی بدون رضایتش بگیرد، من روز رستاخیز معارض وی خواهم بود».

۱- ابوالفضل گلپایگانی (مبلغ بهایی) در کتاب «کشف الغطاء» در صفحه ۱۳۰ (چاپ تاشکند، مطبعة کویر) می‌نویسد: «در باب خامس از واحد خامس «بیان» می‌خواند، آنچه خلاصه آن این است که نفس کشیدن غیر مؤمن به «بیان» بر او حرام است تا چه رسد به اموال او. و لذا بر اولی القدره لازم است که اموال ناس را بگیرند و به آن‌ها رد نکنند، مگر وقتی که ایمان به صاحب «بیان» بیاورند. انتهى!».

۲- اشراق خاوری (مبلغ بهایی) در کتاب «محاضرات» در باره این آیه شریفه قرآنی می‌نویسد: «در این آیه صریحاً می‌فرماید به کفار و مشرکین که اذیت آن‌ها به شما نرسیده، مهربانی کنید و به عدالت رفتار فرمایید». (محاضرات، ج ۱، ص ۴۷۴ و ۴۷۵، مؤسسه مطبوعات امری، ۱۲۰ بدیع).

۳- سنن ابی داود، کتاب الإمارة، باب ۳۳، ص ۴۳۷، چاپ اسلامبول.

عباس عبدالبهاء در کتاب «مفاوضات» می گوید:

«در نجران طائفه‌ای از مسیحی بودند، و حضرت محمد گفت: هر کس به حقوق این‌ها تعدی کند من خصم او هستم و در نزد خدا بر او اقامه دعوی می‌کنم»^(۱).

معجونی از خودستایی و دروغویی

علی محمد باب را قهرمان خودستایی باید شمرد، و این ویژگی برخلاف صفات انبیا و اولیای خدا است که به مصداق ﴿فَلَا تُزَكُّوْا اَنْفُسَكُمْ﴾^(۲) [النجم: ۳۲]. تواضع را هرگز از یاد نمی‌بردند و با غلو و مبالغه در باره خویش به مخالفت برمی‌خاستند. علی محمد ادعا داشته که همه آفریدگان، برای شناسایی او پدید آمده‌اند، و لازم است اگرچه یکبار برای وی سجده کنند و می‌گفته که همه مؤمنان بندگان او هستند! و عبادت‌ها را از روزگار کهن، او بر بندگانش وضع کرده است، و تعجب می‌کند از آن که در سفر حج کسی وی را نشناخت با خود او بنیانگذار بیت الله بوده است! و بالاتر از این ادعا دارد که آفرینش آسمان‌ها و زمین اثر عطا و کرم اوست، اما مردم نادان به این حقایق پی نبرده‌اند، چنانکه این اسرار خفیه! را در کتاب «بیان فارسی» بدین صورت فاش می‌کند:

«بشناسید کسی که برای عرفان او خلق شده‌اید!»^(۳).

«نه این که مثل امروز دو فرسخی به نجف سجده کنید... و حال آن که امر نبود در دین اسلام، ولی حین ظهور کسی (مقصود، خود علی محمد است) یک دفعه از برای او سجده نکند!»^(۴).

^۱ - مفاوضات عبدالبهاء، ص ۱۷، چاپ لیدن، سنه ۱۹۰۸ م.

^۲ - خودستایی مکنید.

^۳ - بیان فارسی، ص ۱۸۸.

^۴ - بیان فارسی، ص ۲۶۲.

«هر نفس مؤمن در بیان، عبد رق او (علی محمد) بوده و هستند، چنانچه اولوالهیاکل در قرآن، عبد رق رسول الله بوده و هستند!»^(۱).

«هزار و دویست و هفتاد سال از بعثت گذشت و در هر سنه مالانهایه، بر حول بیت طواف کردند، و در سنه آخر، واضع بیت (علی محمد) خود به حج رفته که دید که ماشاءالله از هر فرقه به حج آمده، ولی احدى او را نشناخته و او کُل را شناخته!»^(۲).

«او (یعنی علی محمد) را می‌بینید یکی مثل خود، و حال آن که کل به او قائم است و از اثر جود او است، ﴿خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا﴾»^(۳).

چنین انسان خودستا و متکبری، به دروغ ادعا می‌نموده پس از آن که وی شرحی بر سوره یوسف نگاشت، «**همه مسلمانان آن را خواندند**» ولی چون دیدند که در ایمان به علی محمد بی‌یار و تنها هستند، از وی روی گرداندند! این است راز آن که مسلمانان، بایگیری را نپذیرفتند و از قبول دعوت علی محمد باز ایستادند! چنانکه در کتاب **بیان** می‌نویسد:

«در آن سنه ظهور کتاب شرح سوره یوسف به کُل رسید، ولی چون نظر کردند دیدند رفیق ندارند، در تصدیق واقف شدند!»^(۴).

با آن که **اولاً**: شرح سوره یوسف (یا کتاب أحسن القصص) را به دلیل نسخه‌های معدود و خطی آن، اکثر مسلمانان ندیدند و از آن باخبر نشدند. و **ثانیاً**: علمائی هم که کتاب مذکور را خواندند به دلیل بی‌مایگی و غلط‌گویی‌های فراوان نویسنده‌اش روی از آن برتافتند، (نه به

^۱ - بیان فارسی، ص ۱۱۵.

^۲ - بیان فارسی، ص ۱۴۸.

^۳ - بیان فارسی، ص ۱۱۶.

^۴ - بیان فارسی، ص ۱۴۸.

دلیل رفیق نداشتن!) که اگر یکایک خوانندگان این کتاب آن را کتابی ارزشمند می‌یافتند
حتماً رفقای هم پیدا می‌کردند.
پس در همین دو سطر کوتاه، دو دروغ بزرگ وجود دارد، و هنگامی که خودستایی و
دروغگویی باهم بیامیزند، معجونی می‌سازند تماشایی و عبرت‌انگیز!

سرانجام علی محمد باب

علی محمد توبه می کند!

چنانکه دانستیم علی محمد هر چند زمانی ادعای خود را تغییر می داد و از مقامی بالاتر و مرتبه ای مهم تر برای خویش سخن می گفت، و با همان روش «تأویل گرایی» سخنان پیشین را برای یارانش توجیه می نمود و آنان را در پی خود می کشید، ولی از آنجا که برخلاف پیامبران حق، مظهر شجاعت و اهل استقامت نبود، گاهی از مدعای خود به کلی تنزل می نمود و در برابر قدرت و سطوت مخالفان راه توبه و انابه پیش می گرفت، چنانکه در رمضان سال ۱۲۶۱ چون به دستور والی فارس او را دستگیر کردند و در شیراز نزد امام جمعه آن شهر بردند تا اظهار ندامت کند، علی محمد نه تنها از این کار خودداری نورزید، بلکه حاضر شد بر فراز منبر رود و در حضور عموم مردم از دعاوی خویش تبری جوید! و این ماجرا در زمانی رخ داد که ادعای علی محمد مبنی بر «بایگري» آشکار شده بود و او صریحاً خود را وکیل امام غائب شیعیان می شمرد، جا دارد در اینجا قلم را به دست یکی از مبلغان بهایی به نام **اشراق خاوری** بسپاریم، و از خلال کتاب «مطالع الأنوار» بقیه ماجرا را بخوانیم، در این کتاب می نویسد:

«روز جمعه رسید، وقتی که شیخ ابوتراب بالای منبر رفت، حضرت باب با جناب خال^(۱) وارد شدند. چون امام جمعه آن حضرت را دید با کمال خوشرویی و احترام از حضرت درخواست نمود که بالای منبر تشریف آورده و بیاناتی بفرمایند. حضرت باب به درخواست امام جمعه به پله اول منبر قدم گذاشتند و شروع به بیانی فرمودند. امام جمعه درخواست کرد

^۱ - یعنی سید علی که دایی علی محمد باب بود.

که بالاتر بروید تا مردم همه آن حضرت را ببینند، دو پله دیگر هم بالا رفتند و ایستادند، به طوری که در نظر مردمان پای منبر، سر حضرت باب مطابق سینه شیخ ابوتراب قرار گرفته بود، حضرت باب شروع به خطبه‌ای کرده و فرمودند: «الحمد لله الذي خلق السموات والأرض بالحق». ناگهان سید شش‌پری که عصادار امام جمعه بود فریاد برآورد: این کلمات بی‌معنی را کنار بگذار و آنچه را باید بگویی، بگو: امام جمعه از جسارت سید شش‌پری خشمناک گردید، و از بی‌شرمی او غضبناک شد و به او فرمود: سید ساکت باش، حیا کن، بی‌شرمی بس است. آنگاه از حضرت باب درخواست کرد که برای تسکین هیجان عمومی مردم بیان خود را مختصر بفرمایید، حضرت باب رو به جمعیت کرده فرمودند:

لعنت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غائب بداند، لعنت خدا بر کسی که مرا باب امام بداند...»^(۱).

البته این تبری و توبه، ظاهری و صوری بود زیرا چیزی نگذشت که علی‌محمد دعاوی بالاتری را به میان آورد و خود را قائم موعود و پیامبر اُمم و مظهر ذات احدیت بلکه عین ذات خدای سبحان شمرد! چنانکه در «لوح هیکل الدین» آمده (و پیش از این گذشت) که در باره مقام خویش نوشت:

«إن علي قبل نبيل ذات الله وکينونته»^(۲).

یعنی: «همانا علی محمد ذات خدا و هستی اوست»!

این ادعاهای واهی موجب شد، گروهی از شیخیان که به تأویل و توجیه روایات خو گرفته بودند و در انتظار قائم موعود روزشماری می‌نمودند، به علی‌محمد گرویدند و هیاهو به راه انداختند که مهدی آخر زمان ظهور کرد! و در پی این حادثه آشوب‌هایی در نواحی

۱- مطالع الأنوار (تلخیص تاریخ نبیل زرنندی)، اثر عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۱۴۰ و ۱۴۱ (مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

۲- لوح هیکل الدین، ص ۵.

گونگون کشور پدید آمد و دولت محمد شاه قاجار ناگزیر علی محمد را به زندان افکند، و چون سر و صدای طرفداران باب بلندتر شد، قرار گذاشتند تا مجلس مناظره‌ای فراهم سازند و باب را از محبس بیرون آورده در آن مجلس حاضر کنند، و پس از مناظره تکلیف وی را معلوم نمایند.

علی محمد در مجلس مناظره

در شعبان سال ۱۲۶۴ هـ.ق. به دستور میرزا آغاسی وزیر وقت، علی محمد را از زندان چهریق به تبریز منتقل کردند و مجلسی با حضور ناصرالدین میرزا (که در آن هنگام ولیعهد بود) و چند تن از علماء ترتیب داده شد، و سید علی محمد را در آن مجلس حاضر کردند، علی محمد در آنجا توبه پیشین خود را فراموش کرد و دوباره از مقام باییت بلکه مهدویت خویش سخن گفت، و چون از او در باره برخی مسائل دینی پرسش کردند، از پاسخ فرو ماند، و چنانکه در کتاب «ظهور الحق» اثر مازندرانی (مبلغ بهایی) آمده است، همین که از وی پرسیدند:

«از معجزات و کرامات چه داری؟ گفت: اعجاز من این است که از برای عصای خود آیه نازل می‌کنم، و شروع کرد به خواندن این فقره «بسم الله الرحمن الرحيم سبحانه الله القدوس السبوح الذي خلق السموات والأرض كما خلق هذه العصا آية من آياته». اعراب کلمات را به قاعده نحو غلط خواند، تاء سموات را به فتح خواند، گفتند: مکسور بخوان، آنگاه الأرض را مکسور خواند! امیر اصلاں خان عرض کرد: اگر این قبیل فقرات از جمله آیات باشد من هم توانم تلفیق کرد، و عرض کرد: «الحمد لله الذي خلق العصا كما خلق الصباح والمساء»!^(۱).

^۱ - ظهور الحق، اثر اسدالله مازندرانی، ج ۳، ص ۱۴ (تصویرنامه ناصرالدین میرزا به محمد شاه قاجار) و کشف

الغطاء، اثر ابوالفضل گلپایگانی (و مهدی گلپایگانی) ص ۲۰۲ و ۲۰۳.

پس از آشکارشدن عجز سید علی محمد در اثبات ادعای خود، وی را چوب زده تنبیه نمودند، و او دوباره از دعاوی خویش تبری جست و اظهار پشیمانی کرد و خطاب به ولیعهد توبه نامه رسمی نوشت.

صورت توبه نامه علی محمد

توبه نامه علی محمد را که پس از مجلس مناظره تبریز آن را نگاشته است مورخان دوره قاجار گزارش کرده اند، ولی ما در اینجا آن را از کتاب «کشف الغطاء» اثر **ابوالفضل گلپایگانی و مهدی گلپایگانی** (دو تن از مبلغان مشهور بهایی) نقل می کنیم تا هیچگونه مایه شبهه در میان نماند، در این توبه نامه رسمی که علی محمد خطاب به ولیعهد نوشته چنین آورده است:

«فداک روحی. الحمد لله کما هو أهله ومستحقه که ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال بر کافه عباد خود شامل گردانیده، فحماً له ثم حمداً که مثل آن حضرت را ینبوع رأفت و رحمت خود فرموده که به ظهور عطوفتش عفو از بندگان و ستر بر مجرمان و ترحم به داعیان فرموده، أشهد الله ومن عنده که این بنده ضعیف را قصدی نیست که خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد. اگرچه بنفسه وجودم ذنب صرف است، ولی چون قلبم موقن به توحید خداوند جل ذکره و به نبوت رسول او و ولایت اهل ولایت اوست، ولسانم مقر بر کل ما نزل من عند الله است. امید رحمت او را دارم و مطلقاً خلاف رضای حق را نخواسته ام، و اگر کلماتی که خلاف رضای او بوده از قلم جاری شده، غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را. و این بنده را مطلق علمی نیست که منوط به ادعائی باشد، و أستغفر الله ربی وأتوب إليه من أن ينسب إلی أمر. و بعضی مناجات و کلمات که از لسان جاری شده دلیل بر هیچ امری نیست، و مدعی نیابت خاصه حضرت حجة الله عليه السلام را محض ادعا مبطل است، و این بنده را چنین ادعائی نبوده و نه ادعای دیگر.

مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آن حضرت چنان است که این دعاگو را به الطاف و عنایت سلطانی و رأفت و رحمت خود سرافراز فرمایند. والسلام»^(۱).

در اینجا ممکن است خوانندگان به شگفتی افتند که چگونه بهائیان در کتب خود، به نگارش این توبه‌نامه از سوی علی محمد باب اعتراف کرده‌اند؟ این موضوع ماجرای دارد که ذکر آن در این مقام بی‌مناسبت نیست.

در روزگاری که **میرزا حسینعلی بهاء** (بهاءالله) هنوز زنده بود و در عکا به سر می‌برد، و برادرش **میرزا یحیی** (صبح ازل) نیز در **قبرس** روزگار می‌گذرانید، خاورشناس نامدار انگلیسی **ادوارد براون** سفری به قبرس و عکا رفته و با هر دو برادر ملاقات می‌کند، و آنگاه در صدد برمی‌آید تا یکی از آثار بایان را به چاپ رساند، و از میان آثار ایشان کتاب «نقطه الکاف» اثر میرزاجانی کاشانی را می‌پسندد و دیباچه‌ای بر آن می‌نگارد، و در آنجا به اثبات می‌رساند که میرزا یحیی جانشین منصوص باب بوده و برادرش میرزا حسین علی نمی‌تواند موعود با بیان باشد، اقدام خاورشناس مذکور بهائیان را سخت نگران می‌سازد، و از میان ایشان **ابوالفضل گلپایگانی** مأمور می‌شود تا بر نوشتار ادوارد براون نقدی بنگارد، و اذهان پریشان بهائیان را از نگرانی بیرون آورد و در پی این تصمیم کتاب «کشف الغطاء» را تا صفحه ۱۳۲ می‌نویسد، و اجل مهلتش نمی‌دهد، آنگاه مبلغی دیگر به نام **مهدی گلپایگانی** دست به کار می‌شود و کتاب را به اتمام می‌رساند، در کتاب مذکور برای آن که نشان داده شود فضائل بهاءالله بیش از علی محمد باب بوده (تا چه رسد به میرزا یحیی) ناگزیر «توبه‌نامه» او مطرح شده است، و پیش از اعتراف بدین رسوایی می‌نویسد:

۱- کشف الغطاء، اثر ابوالفضل گلپایگانی (و مهدی گلپایگانی) ص ۲۰۴ و ۲۰۵، تحت عنوان: «صورت دستخط حضرت نقطه اولی به ناصرالدین شاه در اوقات ولیعهدی او در تبریز که بر علما جوابی نوشته اند».

«چون در این عریضه انابه و استغفار کردن باب و التزام پابمهر سپردن آن حضرت مذکور است، مناسب چنان به نظر می آید که صورت همان دستخط مبارک را نیز محض تکمیل فائده در این مقام مندرج سازیم و موازنه آن را با الواحی که از قلم جمال قدم (بهاء الله) در سجن اعظم (یعنی شهر عکا) به جهت ملوک و سلاطین عالم نازل گردیده به دقت نظر اولی البصائر واگذاریم»^(۱).

در اینجا ما، بهائیان منصف و حقیقت جو را مخاطب می سازیم و می گوئیم:
اولاً: شما که پایداری در راه عقیده را مهم ترین دلیل بر صدق مدعی می شمارید، در برابر این توبه نامه رسمی و «پابمهر» و سایر توبه های علی محمد باب چه می فرمایید؟ آیا چنین مرد متزلزل و مذبذبی، می تواند فرستاده راستین خدا و مظهر خالق ارض و سما باشد؟!

ثانیاً: کسی که هرچند گاه از بیم و زیر و شاه دست از ادعای خود برمی داشت و یا به قول شما به (مصلحت گرایی) و «تقیه» روی می آورد و توبه دروغین می کرد، از کجا می توان اطمینان یافت که در اصل ادعای خویش نیز مصلحت گرایی نمی کرده و دروغ نمی گفته است؟! با این که تقیه او هم کارساز نبود و به قتل رسید!

ثالثاً: پاسخ این آیه قاطع و کلام ساطع خدا را چه می دهید که در وصف انبیای الهی می فرماید:

﴿الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا﴾
([الأحزاب: 39]).

«آنان که پیام های خدا را می رسانند و از او می هراسند و از هیچ کس جز خدا باک ندارند، و کافی است که خدا حسابرس خلق باشد».

۱- کشف الغطاء، ص ۲۰۴ (چاپ تاشکند، مطبعة کویر).

ممکن است کسانی در زندگانی دینی خود در برابر مخالفان راه تقیه را پیش گرفته باشند، ولی بی تردید، ایشان از دسته انبیا علیهم السلام نبوده و نیستند، و رسولان حق در رساندن فرمان‌های الهی هرگز تقیه نمی‌کردند.

قتل باب و شبهه جنون وی

پس از وفات محمدشاه قاجار و سلطنت ناصرالدین شاه، فتنه بایان بالا می‌گیرد تا آنجا که گروهی از ایشان بر آن می‌شوند، تا در یک روز جمعه ناصرالدین شاه و میرزا تقی خان امیر کبیر و امام جمعه تهران را بکشند، اما این نقشه کشف شده و سی و هشت تن از سران بایان دستگیر می‌شوند، علی ترشیزی که از این ماجرا جان سالم به در برده بود، بار دیگر در سال ۱۲۶۸ هـ.ق. طرح قتل شاه را می‌ریزد، ولی طرح او نافرجام می‌ماند و به همراه عده‌ای دستگیر شده و به قتل می‌رسد، در این هنگام امیر کبیر در صدد برمی‌آید که علی محمد باب را از میان بردارد و در ملاعام مجازات کند و از این راه شورش‌های بایان را سرکوب نماید، امیر کبیر پیش از اقدام بدین کار از علمای امامیه فتوی می‌خواهد، ولی برخی از ایشان به علت شبهه جنون و خبط دماغ باب بر کشتن علی محمد رأی نمی‌دهند.

در صفحه ۲۰۵ کتاب «کشف الغطاء» نامه‌ای از سوی علمای شیعه، خطاب به علی محمد باب آمده که در خلال آن به موضوع مذکور تصریح شده است. در آنجا از قول دو تن از مجتهدین تبریز می‌خوانیم که به علی محمد نوشته‌اند:

«سید علی محمد شیرازی شما در بزم همایون و محفل میمون، در حضور نواب اشرف والا ولیعهد دولت بی‌زوال، ایده الله و سده و نصره و حضور جمعی از علمای اعلام اقرار به مطالب چندی کردی که هریک جداگانه باعث ارتداد شما است و موجب قتل. توبه مرتد فطری مقبول نیست، و چیزی که موجب تأخیر قتل شما شده است شبهه خبط دماغ است که اگر آن شبهه رفع بشود بلا تأمل احکام مرتد فطری به شما جاری می‌شود.

«حررة خادم الشریعة المطهرة»

محل مهر میرزا علی أصغر شیخ الإسلام محل مهر میرزا أبو القاسم پسر شیخ الإسلام

باید دانست که شبهه جنون باب بی‌مورد نبود و از دشمنی با او سر نزده است، بلکه مورخان نوشته‌اند که علی محمد چندی در فصل تابستان در هوای داغ بوشهر بالای بام خانه‌اش می‌رفت، و در برابر آفتاب سوزان از صبح تا شام به قصد **تسخیر خورشید!** اورادی را می‌خواند، و این کار، مایه پریشانی فکر و معیوب شدن مغز وی را فراهم آورد، شگفت آن که مبلغان بهایی نیز از اعتراف بدین امر خودداری نورزیده‌اند، جز آن که گفته‌اند مقصود علی محمد از این کار عجیب آن بود که خورشید را واسطه قرار دهد تا پیام وی را به محبوبش (بهاء الله) برساند! چنانکه **اشراق خاوری** در کتاب «مطالع الأنوار» که تلخیصی از تاریخ نبیل زرنندی است می‌نویسد:

«حضرت باب غالب اوقات در بوشهر به تجارت مشغول بودند و با آنکه هوا در نهایت درجه حرارت بود، هنگام روز چند ساعت بالای پشت بام منزل تشریف می‌بردند و به نماز مشغول بودند، آفتاب در نهایت حرارت می‌تابید و لکن هیکل مبارک قلباً به محبوب واقعی متوجه و بدون اهمیتی به شدت گرما بدهند، به مناجات و نماز مشغول بودند. دنیا و هر چه در آن موجود بود همه را فراموش فرموده از هنگام فجر تا طلوع آفتاب و از ظهر تا عصر به عبادت می‌پرداختند، پیوسته به طرف طهران توجه داشتند، به قرص آفتاب تابان با کمال فرح و سرور تحیت می‌گفتند، و این معنی رمزی از طلوع شمس حقیقت بود که بر عالمیان پرتو افکن گردید. حضرت باب در هنگام طلوع آفتاب به قرص شمس نظر می‌فرمودند و مانند عاشقی به معشوق خود، به او توجه کرده با لسان قلب با تیر اعظم به راز و نیاز می‌پرداختند، گویی تیر اعظم را واسطه می‌ساختند که مراتب شوق و اشتیاق حضرتش را به حضرت محبوب مستور برساند، نظر به این معنی بود که هیکل مبارک به شمس متوجه بودند، ولی مردم نادان و غافل چنان می‌پنداشتند که آن حضرت آفتاب پرست هستند، و تیر اعظم را ستایش می‌کنند»^(۱).

۱- مطالع الأنوار، ص ۶۶ و ۶۷.

ما را کاری با این امر نیست که علی محمد باب با خورشید چه سخنی می گفته و چه پیامی بدان می داده است؟ بحث ما بر سر این است که اگر کسی در نهایت حرارت آفتاب آن هم در تابستان بوشهر و در روزهای پیاپی، از ظهر تا شام مغز خود را در معرض اشعه سوزان خورشید قرار دهد، لااقل احتمال می توان داد که شخص مزبور دچار پریشانی فکر شود، و چنانچه ملاحظه کنیم که آن شخص، پس از این احوال به ادعاهای بزرگ برخاسته و از بابت تا الوهیت پیش می تازد، و به ویژه در میان سخنان خود مثنی کلمات نامفهوم و لغات نامستعمل به کار می برد، احتمال پریشان فکری او در نظر ما قوت می گیرد. بنابراین، نظر مجتهدان شیعی که احتمال خبط دماغ در علی محمد باب می دادند، نظری غیر معقول نبود، چنانکه مورخان دوره قاجار نیز بر همین رأی رفته اند، و از جمله **زعیم الدوله** می نویسد:

«میرزا علی محمد را دائیش با خود از شیراز به بوشهر برد، و او تا سن بیست سالگی نزد دائیش بود، در این اثنا به امور روحانی اشتغال پیدا کرد و اوقات خود را به عبادت و ریاضت مصروف داشت، و می خواست روحانیت ستارگان را تسخیر کند! در همان اوقاتی که در بوشهر در سرای **حاج عبدالله** با دائیش بود، گاهی بالای پشت بام می رفت سرش را برهنه می ساخت، از هنگام ظهر تا عصر زیر برق آفتاب می ایستاد و اوراد و اذکار مخصوصی زمزمه و تلاوت می کرد، خوانندگان باید بدانند که هوای بوشهر زیاده از اندازه گرم است و حد متوسط حرارت آن به چهل و دو درجه می رسد، در جریان این ریاضت دشوار در هوای گرم بوشهر قوای جسمی او تحلیل رفته و نوعی نوبه عصبی بر او عارض شد، دائیش در کار او سرگردان ماند و هرچه او را پند و اندرز می داد سودی نمی داد، ابتدا او را از این اعمال طاقت فرسا منع می کرد، ولی او از امر دائی خود سر می پیچید و با نواهی او مخالفت می کرد، سرانجام دائیش خشمگین شد و با مشورت برادران و فامیل خود او را به کربلا و نجف فرستاد...»^(۱).

۱- مفتاح باب الأبواب، ترجمه فرید گلپایگانی، ص ۸۹ - ۹۰ (چاپ سوم) انتشارات فراهانی.

در فصل بعد، گزیده‌ای از سخنان علی محمد را به نظر خوانندگان ارجمند می‌رسانیم تا بهتر بتوانند داوری کنند که نویسنده آن کلمات از رسالت الهی بهره‌ور بوده یا او را مردی آشفته‌فکر و بیمارگونه و پرمدها باید به شمار آورد؟.

با این همه، برخی از علمای شیعه که احتمال دیوانگی در باره علی محمد را نپذیرفته و او را مردی دروغگو و ریاست‌طلب می‌شمردند، به قتل وی فتوی دادند، و سید علی محمد به همراه یکی از پیروانش در ۲۷ شعبان ۱۲۶۶ هـ.ق. در تبریز تیرباران شد.

گزیده‌ای از سخنان علی محمد باب

در این فصل، گزیده‌ای از سخنان علی محمد شیرازی را می‌آوریم و آن را در سه بخش نشان می‌دهیم:

نخست: عربی‌نمایی‌های علی محمد را به نظر خوانندگان گرامی می‌رسانیم و یادآور می‌شویم که بسیاری از واژه‌های سخنانش بی‌معنی و نامفهوم است، و با قواعد صرفی سازگاری ندارد، چنانکه ترکیب کلمات وی نیز در پاره‌ای از مواضع با قواعد نحوی نمی‌سازد، و این در حالی است که خود علی محمد در کتاب «**بیان عربی**» لازم شمرده تا پیروانش صرف و نحو را بیاموزند^(۱). و اگر آنان این دستور را به کار بندند بی‌شک درمی‌یابند که کلمات باب به «**فکاهیات**» بیشتر می‌ماند تا به سخنان پیامبران.

دوم: سخنان فارسی علی محمد را برای آگاهی زبان‌شناسان می‌آوریم تا ملاحظه کنند که چه معجون غریبی در ادبیات ما راه یافته است.

سوم: به گزارش بخشی از احکام دینی و فروع مذهب علی محمد می‌پردازیم تا در این کتاب کمبودی از این بابت ملاحظه نشود.

عربی‌های آب‌نکشیده!

بسم الله الأحيى الأحيى

^۱ - در صفحه ۵۶ از «بیان عربی» می‌خوانیم: «من علوم يلزمكم في دينكم مثل النحو والصرف والحروف وأعداد الحروف...» یعنی: «(فراگرفتن) دانش‌هایی در دین‌تان بر شما لازم است، مانند نحو و صرف و علم حروف و اعداد حروف...!».

«سبحانك اللهم يا إلهى لأشهدنك وكل شيء على أنك أنت الله لا إله إلا أنت وحدك لا شريك لك، لك الملك والمملك، ولك العز والجبروت، ولك القدرة واللاهوت، ولك القوة والياقوت، ولك السلطنة والناسوت، ولك البهنية والبهوت، ولك الجنلنة والجللوت، ولك الجملنة والجملوت، ولك العظمنة والعظموت، ولك النورنة والنوروت، ولك الرحمنة والرحموت، ولك التمنية والتمموت، ولك الرفعة والرفعوت، ولك الشرفنة والشرفوت، ولك الكبرنة والكبروت، ولك الكملنة والكملموت، ولك العزنة والعزروت، ولك العملنة والعلموت، ولك القدرة والقدروت، ولك أرضينة والرضيوت، ولك الحبنة والحبوت، ولك السلطنة والسلطوت، ولك العلمنة والعلموت، ولك العلينة والعليوت، ولك الشمخنة والشمخوت، ولك البذخنة والبذخوت، ولك المنعنة والمنعوت، ولك المننة والمننوت، ولك القدمنة والقدموت، ولك الكرمنة والكرموت، ولك اللطفنة واللطفوت، ولك الجودنة والجودوت، ولك الحسننة والحسنوت، ولك الخولنة والخلوت، ولك الأسماء الحسنى بأسرهـن».

كتاب پنج شأن، ص ١١٣

بسم الله الأبهى الأبهى

«الحمد لله الذي قد أطرز ذاتيات الحمديات بأطراز طرز طراز طرازته وأشرق كينونيات الذاتيات بإشراق شوراق شرق شراقيته، وألاح ذاتيات الساذجيات بطوالع بدائع رفابع منابع مجد قدس مناعيته، وأظهر أنوار أنيات المتلائحات بظهورات آيات قدس فردانيته فاستحمده حمداً ما حمده أحد من قبل ولا يستحمده أحد من بعد، حمداً طلع وأضاء وشرق فأناز وبرق فأباه وأشرق وأضاء وتشعشع فأرتفع وتسطع فأمتنع حمد شراق ذوالأشراق وبراق ذوالإبتراق وشفاق ذوالإشتفاق وورفاق ذوالإرتفاق ورفاق ذوالإرتفاق وحقاق ذوالإحتقاق وسباق ذوالإستباق ولحاق ذوالإلتحاق ولياق ذوالإلتياق وفراق ذوالإفتراق وصاداق ذوالإصتداق

الله أجل فوق كل ذي جلاله لن يقدر أن يمتنع عن جليل جلان؛ جلاله من أحد لا في السموات ولا في الأرض ولا ما بينهما، إنه كان جلانا مجتلا جليلا».

کتاب پنج شأن، ص ۲۱۳

«ولستصعدن بالله إلى الله ثم هنالك تسجدون رب المشارق والمغارب رب الشراقيون رب المشارق والمغارب رب البراقيون^۱ رب المشارق والمغارب رب السباقيون رب المشارق والمغارب رب اللحاقين رب المشارق والمغارب رب الحقاقيون رب المشارق والمغارب رب الرقاقيون رب المشارق والمغارب رب الدقاقيون رب المشارق والمغارب رب الشقاقيون رب المشارق والمغارب رب الفتاقيون رب المشارق والمغارب رب الرزاقين رب المشارق والمغارب رب الزهاقيون رب المشارق والمغارب رب اللتاقيون رب المشارق والمغارب رب الغفاقيون رب ما خلق ويخلق رب الاهيون رب ما خلق ويخلق رب الربانيون رب ما خلق ويخلق رب الجلاليون رب ما خلق ويخلق رب الجماهليون رب ما خلق ويخلق رب النواريون رب ما خلق ويخلق رب العظاميون رب ما خلق ويخلق رب التهاميون رب ما خلق ويخلق رب الكماليون رب ما خلق ويخلق رب الكباريون رب ما خلق ويخلق رب العرازيون رب ما خلق ويخلق رب العلاميون رب ما خلق ويخلق رب القداريون رب ما خلق ويخلق رب الرضائيون رب ما خلق ويخلق رب الشراقيون رب ما خلق ويخلق رب السلاطين رب ما خلق ويخلق رب الملاكين رب ما خلق ويخلق رب العلائيون رب ما خلق ويخلق محبوب البهائيون رب ما خلق ويخلق محبوب العلائيون رب ما خلق ويخلق محبوب الصبائيون رب ما خلق ويخلق محبوب الثنائيون رب ما خلق ويخلق محبوب السنائيون رب ما خلق ويخلق محبوب الجلاليون رب ما خلق

۱- آیا انصافاً: رب البراقيون واللحقاقيون والرقاقيون والدقاقيون... معنى و مفهوم درستی دارد؟ آیا می توان گفت که گوینده این کلمات از عقل سالمی برخوردار بوده است؟!.

[illegible]

[الأعراف: 180]. «نیکوترین نام‌ها از آن خدا است، پس او را با آن نام‌ها بخوانید، و کسانی را که در نام‌های خدا به انحراف می‌روند ترک کنید... آیا به راستی می‌توان بر خداوند سبحان ذی المتقدمات و ذی المقادیم و ذی المستقدمات... نام نهاد، و واژه‌هایی بی‌معنی را در باره او به کار برد؟»

«إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا الْأَقْدَمُ الْأَقْدَمُ»

کتاب پنج شأن، ص ۳۲۷ تا ۳۳۰

۱- راستی فضال و عدال... چیست که علی محمد باب نزول آن‌ها را از خداوند درخواست نموده است؟!

اللهم أنزل علينا إظهاراً مظتهراً اللهم أنزل علينا إغلاباً مغتلباً اللهم أنزل علينا إستلاطاً مستلطاً اللهم أنزل علينا ابتهاً مبهتياً اللهم أنزل علينا إجتلاً مجتلاً اللهم أنزل علينا إعظاماً معتظماً اللهم أنزل علينا إنتواراً منتوراً اللهم أنزل علينا إرتحاماً معتلاً اللهم أنزل علينا إفتراجاً مفترجاً اللهم أنزل علينا إختراجاً مخترجاً اللهم أنزل علينا أشرافاً مشترفاً اللهم أنزل علينا سلطاناً مستلطاً اللهم أنزل علينا ملاكاً مملكاً اللهم أنزل علينا حكاماً محتكماً اللهم أنزل علينا إعتلاء معتلياً اللهم أنزل علينا إرتفاعاً مرتفعاً اللهم أنزل علينا إقتلاً مقتلاً اللهم أنزل علينا إفتضلاً مفضلاً اللهم أنزل علينا إعتدلاً معتدلاً اللهم أنزل علينا إجتلاً مجتلاً اللهم أرفع ذكر ذلك الحرف في ملكوت السموات والأرض وما بينهما إنك أنت خير المرفعين اللهم أرفع مقعد ذلك من عندك إنك أنت أرفع الأرفعين».

کتاب پنج شأن، ص ۱۱۱ تا ۱۱۲

پارسی نویسی علی محمد!

الباب الحادي والعشرون من الواحد الثاني في بيان أن البعث حق

ملخص این باب آن که کل را خداوند خلق فرموده به آنچه در کتاب خود نازل فرموده از ارواح علیین که متعلق به حروف آنها است، و دون آنها که متعلق به حروف آنها است، و هرشیء که اطلاق مشیت بر او شود در یوم قیامت مبعوث می گردد، و بعث هرشیء بذکر مَنْ يُظهِرُهُ الله است در آن روز، زیرا که خلق آن شیء هم در اول به ذکر او بوده اگرچه در ظهور قبل او بوده، مثلاً این فنجان و نعلبکی بلور که **الآن بین یدی الله** گذارده در یوم قیامت مبعوث می شود، به کینوئیت و ذاتیت و نفسانیت و انیت در وقتی که شجره حقیقت تنطق فرماید که این فنجان و نعلبکی بعینه او است، در هر فنجان و نعلبکی که حکم شود اون می شود، چنانچه قبل وجود او به قول نقطه بیان بوده.

کتاب بیان فارسی، ص ۴۶

الباب الخامس والعشر من الواحد الثاني في بيان الكتاب وأنه حق.

ملخص این باب مراد از کتاب آن چیزی است که از قبل نقطه حقیقت ظاهر شود، زیرا که از برای ذات ازل لم یزل ولا یزال تبدیلی و تغییری نیست، بلکه کتاب نقطه بیان کتابی است که مدلل علی الله است، زیرا که غیر الله قادر بر آن کتاب نیست، و آن از یک حرف گرفته الا ما لا نهاییه ذکر می‌شود، چه آنچه از نقطه حقیقت منتشر گردد ذکر کتاب می‌شود، و آنچه من یظهره الله کتاب به خط خود نویسد، کتابی است که به خط الله نوشته شده، زیرا که منسوب الی الله بوده و هست، زیرا که کتاب او حق است. ای ارواح متعلقه به کلمه حق در کلماتی که نازل می‌فرماید از هر شأن که باشد سواء آن که آیات باشد که ماء غیر آسن رضوان است، و مناجات که لبن لم یتغیر و تفاسیر آیات که خمر حمر و اجوبه و تفاسیر مناجات که غسل مصفی است در کتاب الله هست، و شئون فارسیه بعینه مثل شئون آیات است، زیرا که کل از بحر حقیقت جاری می‌گردد، و اگر کسی در کلمات فارسی به عین فؤاد نظر کند فصاحت آیات را به عین‌ها مشاهده می‌نماید و یقین می‌کند که غیر الله قادر بر این نوع کلام نبوده و نیست، ولی چه بسا اشخاصی که اقرار کردند بر این که کتاب حق است، ولی از محقق حق محتجب مانده و چه بسا که نقطه حقیقت که کتاب او کتاب الله هست بل اعز است، کتاب او از کل شیء بل یک حرف از کتاب او اعز است از کل شیء از استکبار مردم خائف از ایشان می‌شود که کتاب خود را بر ایشان نازل فرماید و از نار نجات یابند و داخل جنت شوند و چه بسا از ملاحظه علو فضل و رحمت خود نازل می‌فرماید ولی بر آن کسی که نازل می‌شود ملتفت نمی‌شود بلکه قلم حیا می‌کند که ذکر کند.

کتاب بیان فارسی، ص ۵۴ و ۵۵

الباب السادس والعشر من الواحد الثاني في بيان أن الجنة حق

ملخص این باب آن که تا امروز کسی غیر از مظاهری که خداوند مخصوص به خود فرموده کسی نه جنت را فهمیده و نه نار را و آنچه متعلق به ذکر جنت است در این عالم که مبدأ کل عوالم و منتهی الیه کل عوالم است که کل در مقام عرض حقیقت باشد که اول

متجلی به تجلی او است چنانچه در دعای عرفه این مطلب ذکر شده یا من استوی برحمانیته علی العرش فصار العرش غیباً فی ذاته کما صارت العوالم غیباً فی عرشه و در قرآن در نزد اهل بیان مظهر رحمانیت به حقیقت اولیه منحصر است به امیرالمؤمنین، زیرا که آنچه در کل عوالم است مبدأ او از او شده و رجع او به سوی او می شود، مثلاً از یوم آدم تا امروز نزد هر ظهور حقیقتی به اول من آمن به او فتح ابواب به حق و دون آن شده تا آن که جوهر کل حق منتهی می شود، به این ظهور و دون آن متحقق می شود، به این ظهور چنانچه اگر کسی به جوهر نظر کند می بیند که کل عوالم مبدأ آن ها در مقام اراده بوده که او به مشیت موجود می گردد و او به نفس ها و او است، محیط بر کل عوالم به احاطه رتبه کینونیتی، زیرا که هر صاحب رتبه در این بیان صاحب رتبه باشد اقرار به علو رتبه او در نفس خود می کند، زیرا که عالم انفس طبق عالم آفاق است، مثلاً در آفاق که ظاهر شد ظهور محمد صلی الله علیه و آله به این که اول خلق است در انفس کل مؤمنین به او موقن می شوند که او اول نباشد که در علم الله هیچ جنتی از ظهور الله در نقطه مشیت اعظم تر نبوده و نیست، چنانچه از هر ظهوری به ظهوری جنت اون ظهور بوده در آن ظهور تا آن که کل ظهورات منتهی شد، به نقطه قرآن از حین بعثت هیچ جنتی در علم خدا از آن نفس ممتنع اعظم تر نبوده در آن ظهور، زیرا که در انفس مثل این است امروز بعد از خداوند کسی مابین خود و او اعظم از رسول خدا نمی داند.

کتاب بیان فارسی، ص ۵۷

الباب الثامن والعشر من الواحد الثاني في بيان أن الساعة آتية لا ريب فيها

ملخص این باب آن که در هر ظهور مشیتی ساعت به حقیقت اولیه او است الی آن که تنزل می نماید تا آن که هر ذکر حقی که منسوب به او شود از قبل او در ظهور اگر اطلاق فرماید صدق است و الا لایق که اطلاق شود، حتی آن که اگر در ظهور او خبری از قبل او نزد کسی ذکر شود لایق است ذکر آن الساعة آتیه لا ريب فیها زیرا که مدل بر علو او است و امروز ساعت نفس بیان است که می آید مردم را و حکم می کند، بر ایشان الی یوم القيامة و مردی از آن نیست، و اگر ابحر سموات در ذکر ساعت مداد گردد رشحه از آن نتواند ذکر

نمود، و در هر ظهور حقی آنچه که حق حکم فرماید بر آن که آن ساعت است محقق می‌گردد، و «ولتنتظرن ظهور الله فإن الساعة لتأتينكم بغتة وأن علی الله ربکم أنتم تعرضون».

کتاب بیان فارسی، ص ۷۲

الباب الأول من الواحد الثالث في أن ما يذكر به اسم شيء ملك له وأنه أحق به من غيره ملخص این باب آن که خداوند عالم کل شیء را خلق فرموده لمن يدل عليه و او است مرآت حقیقت که م یزل ولا یزال مدل علی الله بوده و هست، کل شیء به او خلق شده و می‌شود، او است قائم به نفس خود بالله وکل شیء قائم به او است، و ما یشیء من شیء إلا به ولذا أنه أحق من کل شیء و ما سوای او ملک او هستند، به تملیک ذات اقدس کل شیء را و او است احق از کل شیء بکل شیء از نفس کل شیء ثمرة این علم آن که اگر نقطه حقیقت کل شیء را عطا فرماید به یک شیء احق بوده و هست، چه فعلیت به هم رساند، چه محض حکم باشد، مثلاً اگر رسول خدا ﷺ در قبل کل ما علی الارض را تصرف می‌فرمود احق بود از ملائک او به او، و این بوده تملک خداوند کل شیء را که کل می‌گویند له الخلق والأمر و همچنین اگر من یظهره الله تصرف فرماید در کینونیات کل شیء احق است از کینونیات ایشان به خود ایشان، و حال آن که اجل اعظم از این است که نظر فرماید به کل شیء، زیرا که کل شیء ناظر به وجود فضل او بوده و هستند، و او است غنی از کل شیء بنفسه و مفتقر الی الله هست بذاته و ثمرة این باب آن که در وقت ظهور اگر حکمی فرماید کل عارف به حق او باشند که لِمَ و بِمَ در حق او ذکر نمایند، زیرا که او احق است از او به نفس او اگرچه نخواهد حکم فرموده الا به حکم بیان تا وقتی که بخواهد مجدد فرماید عهد خود را در اعتناق کل شیء ولی اگر بفرماید به یک نفسی از آن‌ها که به حکم بیان ارث می‌برند که یک قیراط مبر همان حکم الله هست در حق او در بیان و اگر برد خلاف امر خداوند خود نموده، چنانچه اگر امروز رسول الله ﷺ فرماید که آن امر که در قرآن نازل شده امروز این نوع عمل نموده

شکی نیست که این حکم قرآن است اگرچه امروز ذکر فرماید زیرا که آنچه قبل نازل شده از قبل او بوده و حکم قبل و بعد در نزد عارفین به حق او سواء است، این است استحقاق او و لکن استحقاق خلق قلم حیا می کند که ذکر شود و کل به امر او صلوة جمعه می کنند و اگر بفرماید به یکی از آن ها که در مقعد خود نماز مکن یا آن که فلان نفس احق از تو است به این منصب قبول ننموده ولی به امر اول که او اظهار ایمان نموده چنانچه به بودن یکی مثل مسلمین به او راضی نشده والا این قسم واقع نمی شد، این است استحقاق خلق و آن است استحقاق او.

کتاب بیان فارسی، ص ۷۴ و ۷۵

احکام عجیب در آیین باب!

جواز استمناء!

علی محمد در کتاب بیان می نویسد:

«وقد عفی عنکم ما تشهدون فی الرؤیا أو أنتم بأنفسکم عن أنفسکم تستمنیون».

(بیان عربی، ص ۳۵)

یعنی: «آنچه در رؤیا می بینید (و موجب جنابت می شود) از شما عفو شده است، و نیز عفو شده که شما خود از خویشتن منی بیرون آورید (استمناء کنید)»!

سفارش در باره تخم مرغ!

در بیان عربی می خوانیم:

«ولا تضربن البیضة علی شیء یضیع ما فیه قبل أن یطبخ، هذا ما قد جعل الله رزق نقطة الأولى فی أيام القيامة من عنده لعلکم تشکرون».

(بیان عربی، ص ۴۹)

یعنی: «تخم مرغ را پیش از آن که پخته شود بر چیزی نزنید که آنچه در تخم مرغ است ضایع شود، این چیزی است که خداوند آن را در روزهای قیامت از نزد خود بهره نقطه اولی (علی محمد باب) قرار داده شاید شما سپاسگزاری کنید»!

پرهیز نکردن از فضولات حیوان!

در بیان آمده است:

«ثم السابع من بعد العشر، ما يخرج من الحيوان فلا تحذرن إلا وأنتم تحبون إن تلتطفون»^(۱).

(بیان عربی، ص ۲۸)

یعنی: «هفدهم آن که از آنچه از حیوان (سگ و خوک و...) بیرون می‌آید پرهیز نکنید، مگر این که لطافت را دوست داشته باشید»!

قبله عبادت خود علی محمد است!

در بیان می‌گوید:

«قل إنما القبلة من نظهره متى ينقلب ينقلب»^(۲) «إلى أن يستقر ثم من قبل مثل من بعد تعلمون».

(بیان عربی، ص ۳۴)

یعنی: «بگو: همانا قبله کسی است که او را ظاهر می‌سازیم، آن کس به هر سو بگردد، قبله هم می‌گردد تا آن که قرار و آرام گیرد (بمیرد)! آنگاه حکم گذشته را مانند حکم آینده بدانید»!

خرید و فروش دارو، مجاز نیست!

^۱ - در اینجا «ان تلتطفوا» درست است و نون جمع در حالت نصب باید حذف شود.

^۲ - «تنقلب» به صیغه مؤنث باید گفته شود، زیرا ضمیر مستتر در فعل در اینجا به «القبلة» برمی‌گردد.

در بیان آورده است:

«ثم الثامن أنتم (!) الدواء ثم المسكرات ونوعها لا تملكون ولا تبیعون ولا تشترون ولا تستعملون إلا بما كنتم تحبون أن تصنعون»^(۱).

(بیان عربی، ص ۴۲)

یعنی: «هشتم آن که: شما انواع داروها و مسکرات را نباید مالک شوید و نباید آن‌ها را بخرید و بفروشید و به کار بندید، مگر آنچه را دوست می‌دارید که بخواهید بکنید»!

۱۹ روز خدمت به علی محمد!

در بیان می‌نویسد:

«ثم الخامس كتب على كل نفس أن تخدم النقطة تسعة عشر يوماً في ظهورها ويرفع عنكم إذا عفى قل ذلك خير الأعمال إن أنتم تستطيعون أن تدرکون»^(۲).

(بیان عربی، ص ۴۱)

یعنی: «پنجم آن که بر هر کسی مقرر شده که نقطه اولی (علی محمد) را به هنگام ظهورش مدت ۱۹ روز خدمت کند و این حکم در صورتی که خود او عفو کند، از شما برداشته شده است، بگو این کار بهترین اعمال است، اگر بتوانید آن را درک کنید»!

بیش از یک کتاب نباید داشت!

در بیان آمده است:

«قل السابع نهی عنکم فی البیان أن لا تملکن فوق عدد الواحد من کتاب وإن تملکتُم فلیلزمکم تسعة عشر مثقالاً من ذهب حداً فی کتاب الله لعلکم تتقون».

(بیان عربی، ص ۵۵)

^۱ - از «لا تملکون» برای نهی آمده تا آخر عبارت، نون‌ها - به خاطر قواعد زبان - زائدند.

^۲ - نون جمع در اینجا (در حالت نصب) باید حذف شود.

یعنی: «بگو هفتم آن که در کتاب بیان نهی شده اید که البته نباید بیش از یک عدد کتاب داشته باشید، و اگر داشتید لازم است که ۱۹ مثقال طلا پردازید که این حدی است در کتاب خدا شاید پرهیز کنید»!

هر روز به مؤذن ۱۹ مثقال قند دهید!

در بیان آورده است:

«وكتب عليكم أن تؤذنون^(۱) في مكان يسمع من حولكم وإذا أنقطع الصوت عن نفس فليزل منه إن يبلغن إلى ما يؤذن في كل يوم وليلة تسعة وعشر مثقالاً من القند الأبيض الأعلى لعلكم تراقبون أنفسكم».

(بیان عربی، ص ۵۹)

یعنی: «بر شما مقرر شده است در جایگاهی که پیرامونتان صدا را می‌شنوند، اذان بگویید و اگر صدای کسی قطع شد (اذان نگفت) لازم است که در هر روز و شب ۱۹ مثقال قند سپید اعلی به مؤذن برساند، شاید که مراقب خودتان باشید»!

در هر دقیقه پنج مثقال الماس!

در لوح هیکل می‌خوانیم:

«ومن لم يدرك لقاء من يظهره الله ثم رضائه بما يستطيع فليزل منه في كل دقيقة خمس مثقال من الألماس ويحبط عنه كل عمله أن يا خلق! يوم القيامة لتتقون».

(لوح هیکل الدین، ص ۱۹)

یعنی: «هر کس دیدار کسی را که خدا آشکارش می‌کند در نیابد، و آنگاه به قدر توانایی خود خشنودی او را به دست نیاورد، لازم است که در هر دقیقه‌ای پنج مثقال الماس پردازد و همه اعمالش نابود می‌شود. ای خلق! از روز قیامت بترسید»!

^۱ - نون جمع در اینجا باید حذف شود.

برگ درخت بخورید!

در لوح هیکل آمده است:

«أَنْ لَا تَسَافِرُونَ إِلَّا لِلَّهِ وَأَنْتُمْ إِلَى مَنْ يَظْهَرُهُ اللَّهُ وَمَنْ يُؤْمِنُ بِهِ لَتَسَافِرُونَ. وَأَنْتُمْ يَا مَرْكَمَ وَرَقِ الْأَشْجَارِ تَأْخُذُونَ وَتَأْكُلُونَ وَبِأَرْجُلِكُمْ فَوْقَ الْأَرْضِ تَمْشُونَ».

(لوح هیکل الدین، ص ۲۵)

یعنی: «جز برای خدا مسافرت نکنید و به سوی کسی که خدا آشکارش می‌کند و نیز به سوی مؤمنان به او سفر کنید و (خدا) به شما دستور می‌دهد که برگ درختان را بگیرید و بخورید و روی زمین با پای (پیاده) راه بروید»!

پنج برابر با یک!

در لوح هیکل الدین آمده است:

«أَنْ أَعْرِفُوا حَقَّ الْبَيَانِ فَإِنَّهُ فِيهِ مَا لَمْ يَكُنْ لَهُ عَدْلٌ وَلَا كَفُولٌ لَا شُبَّةَ وَلَا قَرِينَ وَلَا مِثَالَ أَنْتُمْ فِي شُئْنِ الْخَمْسِ تَنْظُرُونَ».

(لوح هیکل الدین، ص ۲۱)

یعنی: «حق کتاب بیان را بشناسید که در آن چیزهایی وجود دارد که برای آن‌ها نظیر و هم‌تا و شبیه و قرین و همانند نیست، شما در این پنج مقام بنگرید»!

مؤلف گوید: ما هرچه نگریستیم آن پنج مقام را جز یک مقام – که با الفاظ گوناگون تکرار شده‌اند – ندیدیم!

حرمت ملاقات با طبقات مردم

در بیان فارسی می‌نویسد:

«حرام شده در بیان، اقتران نفسی با غیر سخن خود و بر عرفی که کل بر او ظاهرند بر کل است ملاحظه آن. علما در سلسله خود و حکام در سلسله خود و تجار در سلسله خود و سایر کسّاب در حد سلسله خود تا آن که هیچ نفسی نبیند غیر جنس خود را»^(۱).

بیان عربی و بیان فارسی

در بیان عربی می‌نویسد:

«بیان عربی محبوب و بیان فارسی للذین هم لا يستطيعون ما نزل الله یدرکون».

(بیان عربی، ص ۵۷)

یعنی: «کتاب بیان عربی محبوب است، و بیان فارسی برای کسانی که است که نمی‌توانند آنچه را خدا (در بیان عربی) نازل کرده ادراک کنند».

مؤلف گوید: با این قید که فهم بیان فارسی علی محمد دشوارتر از بیان عربی او است، زیرا بیان فارسی علاوه بر آن که از عربی‌های آب‌نکشیده انباشته شده است، بسیار مغلق و گنگ نوشته شده چنانکه نمونه‌هایی از آن را ملاحظه فرمودید.

این نمونه‌ها از میان کلمات علی محمد باب برگزیده شد تا خوانندگان ارجمند داوری کنند که آیا این شریعت نوین می‌تواند ناسخ هر کتاب و آیینی باشد؟!.

جالب اینجا است که علی محمد در ستایش از سخنان خود در آغاز «بیان عربی» می‌نویسد: «بعینه، این واحد همان واحد قرآن است... فرق این است که هزار و دویست و هفتاد سال کلمات ترقی نموده»^(۲)!!.

و باز در اثبات برتری آثار خود بر «قرآن مجید» در صفحه ۲۴۹ و ۲۵۰ از کتاب «بیان فارسی» می‌نویسد:

^۱ - بیان فارسی، ص ۲۴۶.

^۲ - بیان عربی، ص ۴.

«حجتی که خداوند به نقطه بیان عطا فرموده تا امروز بر يدِ احدی از اولین ظاهر نشده، کسی در کتاب خود آیات الله را نویسد و فرستد که به یک آیه آن، حجت بر منزل علیه بالغ گردد و جواب هر نفسی را که خواهد به لسان آیات من عندالله نازل نماید زیرا که در ظهور فرقان که جوهر ظهورات قبل بوده مخاطب غیر رسول الله نشده و بر کسی آن حضرت نازل فرموده آیه به نحو کتابت بلکه اگر نازل فرموده به لسان اعراب مصطلحه آن زمان بود(!)... و حال آن که شبهه نیست که آیات بعد اعظم تر است(!) از آیات قبل بها لا نهایه لها، بها، منها، إلیها»^(۱).

۱- آیا همین یک دلیل استوار و برهان پایدار بر رسالت علی محمد کافی نیست که ایشان: «مصطلح لسان عرب» را به شکل «لسان اعراب مصطلحه»! تعبیر فرموده‌اند؟ به راستی که منکران این معجزه بیانی انصاف ندارند!

در احوال و آثار بهاء

سوابق حسینعلی بهاء

آموخته‌های حسینعلی

حسینعلی مازندرانی (ملقب به بهاءالله) در سال ۱۲۳۳ هـ.ق. متولد شد. بنابراین، وی دو سال از علی محمد شیرازی بزرگتر بود، چنانکه آیتی در **کواکب دریه** می‌نویسد:

«دو سال فیمابین فاصله بوده و سن حضرت بهاءالله از نقطه اولی بیشتر بوده»^(۱). دیگر مورخان بهایی نیز بر این امر اتفاق دارند.

پدر حسینعلی، **عباس** نام داشت و از اهالی نور مازندران شمرده می‌شد، بهائیان او را میرزای بزرگ می‌خوانند و به قول آیتی:

«در عهد سلطنت محمد شاه غازی مقام انشاء درباری را احراز نموده از منشیان و مستوفیان معروف و از ارباب قلم و انشاء قملداد شده»^(۲) بود.

حسینعلی در چنین خانواده‌ای پدید آمد و بسیار عاری به نظر می‌رسد که او را خواندن و نوشتن آموخته باشند، زیرا رسم اعیان ایران بود که فرزندان خود را به تحصیل زبان فارسی و مقدمات عربی و غیره وا می‌داشتند، با این همه حسینعلی بهاء در کتاب **«اقدس»** ادعا نموده است که:

«إنا ما دخلنا المدارس وما طالعنا المباحث»^(۳).

یعنی: «ما به مدارس داخل نشده‌ایم و مباحث گوناگون را نخوانده‌یم»^(۱).

۱- الکواکب الدریه، ج ۱، ص ۲۵۹.

۲- الکواکب الدریه، ج ۱، ص ۲۵۴.

۳- کتاب اقدس، اثر بهاء، ص ۲۹، چاپ بمبئی (مطبعة ناصری) سنة ۱۳۱۴.

احمد یزدانی (مبلغ بهایی) نیز در کتاب «نظر اجمالی در دیانت بهایی» می‌نویسد:

از سُلالة نجبا و بزرگان و وزراء و اهل نور مازندران بوده‌اند، و در عهد صباوت و شباب به هیچ وجه تحصیل علم و تلمذ در مدرسه‌ای نفرمودند»^(۲).

ولی مبلغان و مورخان دیگر بهایی به دلیل شواهد روشن نتوانسته‌اند درس خواندن حسینعلی بهاء را انکار کنند و ناچار بدان اعتراف نموده‌اند، در کتاب «حضرت بهاء الله» اثر محمد علی فیضی (مبلغ بهایی) ضمن صفحه ۱۸ در باره حسینعلی می‌نویسد:

«از قرار معلوم نوشتن و خواندن را نزد پدر و بستگان خود آموخته است!»

از همه ایشان صریح‌تر، میرزا اسدالله مازندرانی (ملقب به فاضل مازندرانی) است که ضمن کتاب «اسرار الآثار خصوصی» در باره درس خواندن باب و بهاء می‌نویسد:

«چون تلمذ سید باب به صغر سن در مکتب شیراز نزد معلمی کامل به وضع و مقدار درخور آن ایام، مُسَلَّم در تاریخ و حضور چندی در محضر درس حاجی سید کاظم رشتی به کربلا در ایام شباب نیز مصرح در کلمات خودشان است، و آثار خطی به غایت زیباییشان در دسترس عموم می‌باشد، مرادشان از اُمِّیت (درس ناخواندگی) این است که تحصیلات علمیّه به ترتیب و تدرج از مقدمات به درجات عالیّه - مانند شیخ احسائی و سید رشتی و علمای اصحاب‌شان و غیر هم از علما - ننمودند... و نسبت به شخص بهاء الله نیز تقریباً همین نحو است، و خطوط ایشان و اخوان‌شان گواهی می‌دهد که زیبایی خط والد تقریباً به آنان نیز رسید، ولی در تحصیل عربی مختصر و همان اندازه عرفان‌های شیخی که شخص نقطه (یعنی علی محمد باب) در آن بودند هم قدم نگذاشتند و لحن آثارشان به مذاق اشراقیین و رواقیین و

۱- شگفتا اگر این سخن - چنانکه بهاء ادعا داشته - کلام الهی است، چگونه خدای سبحان می‌گوید: ما به مدارس داخل نشده ایم! مگر انتظار می‌رفت که خدا به مدرسه رود؟ و چنانچه گفتار مذکور از خود میرزا حسینعلی سر زده، پس ادعای وحی و نبوت کدام است؟!.

۲- نظر اجمالی در دیانت بهایی، اثر احمد یزدانی، ص ۱۴، سال ۱۰۷ بدیع برابر با ۱۳۲۹ شمسی.

امثالهم نزدیک‌تر است، تا به شیخین (شیخی‌ها) والد ایشان را شخص عارف مشرب، اما نه عالم می‌دانستند»^(۱).

بنابراین، میرزا حسینعلی در خانه پدری، خواندن و نوشتن و مقدمات عربی را آموخته بود و در اثر مجالست با حکیمان و صوفیانی که با پدرش مراوده داشتند، در حد خود توشه‌ای از کالای آن‌ها اندوخته بود.

این حقیقت را خواهر وی (عزیه خانم) که از مخالفان دعاوی حسینعلی به شمار می‌رفت، در خلال رساله‌ای به عنوان «تنبيه النائمین» گواهی نموده است، و در آنجا خطاب به عباس عبدالبهاء (پسر حسینعلی) در باره پدرش می‌نویسد:

«جناب میرزا ابوی که از بدایت عمر که به حد بلوغ رسید به واسطه فراهم‌بودن اسباب و گردآمدن اصحاب اشتغال به درس و اهتمام به مشق داشته‌آنی خود را از تحصیل مقدمات فارغ نمی‌گذاشته، پس از تحصیل مقدمات عربیت و ادبیت به علم حکمت و مطالب عرفان مایل گردیده که به فواید این دو نائل آیند چنان‌که اغلب روز و شب ایشان به معاشرت حکمای ذی‌شان و مجالست عرفا و درویشان مشغول بود»^(۲).

همنشینی حسینعلی با صوفیان و بهره‌گیری وی از مجالس عرفا چیزی نیست که تنها خواهرش بدان گواهی داده باشد، بلکه در تواریخ بهائیان نیز نشانه‌های روشن و صریحی از این امر را می‌توان ملاحظه کرد، چنانکه مؤلف «کواکب الدریه» به نقل از منشآت ابوالفضل گلپایگانی حضور حسینعلی بهاء را در مجلس میرزا نظر علی قزوینی که زبده عرفای آن

۱- اسرار الآثار خصوصی، تألیف اسدالله مازندرانی، ص ۱۹۱ تا ۱۹۳ (بدیع ۱۲۴).

۲- تنبيه النائمین، ص ۴.

روزگار بود حکایت کرده است^(۱). و در کتاب «رسائل و رقائم» که مجموعه‌ای از نوشته‌های گلپایگانی را گرد آورده‌اند نیز بدین امر تصریح شده است^(۲).

بدینسان حسینعلی مازندرانی (که بعدها به بهاءالله ملقب شد) ایام شباب را سپری می‌کرد تا آن که در سن ۲۷ سالگی ندای بایگیری علی محمد شیرازی بدو رسید. به قول آیتی: «چون سن مبارکش به بیست و هفت سالگی رسید، ندای نقطه اولی از شیراز بلند شد و به مجرد استماع نداء تصدیق فرمود، و به تبلیغ دیگران و نصرت امر نقطه بیان قیامی شایان فرمود... و باب مکاتبه بین باب و بهاءالله مفتوح شد»^(۳).

بنابراین، آموخته‌های حسینعلی علاوه بر مقدمات فارسی و عربی و بخشی از حکمت و عرفان قدیم مقداری از آموزش‌های علی محمد باب (باطنیگری و شیخیگری...) بود که در خلال مطالعه آثار باب و مکاتباتش با وی از او فرا گرفت، و از این مجموعه بهایی‌گری را بنیان نهاد و به دستیاری پسرش (عباس عبدالبهاء) آن را به میدان آورد. ولی جای شگفتی است که عباس افندی برای بزرگ‌نمایی کار پدرش تحصیلات وی را به کلی انکار نموده و همنشینی او را با عرفا و حکما کتمان کرده است، چنانکه در کتاب «مفاوضات» می‌نویسد: «جمال مبارک (حسینعلی بهاء) در چنین وقتی ظاهر شدند، پدرشان از وزرا بود نه از علما، و در نزد جمیع اهالی ایران مُسلم که در مدرسه علمی نیاموختند و با علما و فضلا معاشرت ننمودند، در بدایت زندگانی در کمال خوشی و شادمانی ایامی به سر بردند و مؤانس و مجالس‌شان از بزرگان ایران بودند نه از اهل معارف»^(۴).

باید پرسید:

۱- الکواکب الدریة، ج ۱، ص ۲۶۵.

۲- رسائل و رقائم، گرد آورده روح الله مهرانجامی، ص ۵۸.

۳- الکواکب الدریة، ج ۱، ص ۲۵۷.

۴- النور الأبهی فی مفاوضات عبدالبهاء، ص ۲۱، چاپ لیدن، سال ۱۹۰۸ م.

آیا بزرگان ایران، همگی از معارف دور و از علم و حکمت مهجور بوده‌اند؟
 آیا حضور بهاء‌الله در مجلس میرزا نظر علی قزوینی همنشینی با اهل عرفان شمرده نمی‌شود؟

آیا پدری که به قول عباس افندی از وزرا بوده است، فرزندش را بی‌سواد و ناآگاه بار می‌آورد؟
 آیا مطالعه آثار باب و مکاتبه با او نشانه بی‌سوادی و امی بودن میرزا حسینعلی بهاء به شمار می‌آید؟.

آیا گواهی خواهر بهاء‌الله و تأیید مبلغان بهایی (مانند مازندرانی و گلپایگانی) در باره تحصیلات بهاء همگی دروغ است؟ و آیا این افراد از اهالی ایران نبوده‌اند و از سرزمین دیگری آمده و گواهی داده‌اند؟.

هر کس از راه پژوهش و تحقیق در آثار حسینعلی بهاء بنگرد آشکارا ملاحظه می‌کند که وی در پی عرفای گذشته می‌رفته و از کتب و اشعار و آثار ایشان اقتباس می‌کرده است، چنانکه کتاب «هفت وادی» را در سلیمانیه عراق (پیش از آن که ادعای خود را آشکار کند) نگاشته و در آن کتاب از «منطق الطیر» اثر **عطار نیشابوری** تقلید نموده است، چنانکه در آغاز این رساله پس از حمد و صلوات می‌نویسد:

«مراتب سیر سالکان را مسکن خاکی به وطن الهی هفت رتبه معین نموده‌اند، چنانچه بعضی هفت وادی و بعضی هفت شهر ذکر کرده‌اند...»^(۱).

هفت وادی همان «مراتب سبعة سلوک» شمرده می‌شود که عرفا مکرر در کتب خود آن‌ها را توضیح داده‌اند، و به ویژه شیخ **عطار** به تفصیل از وادی‌های هفت‌گانه سخن گفته است. وادی‌های مزبور به ترتیب عبارتند از:

۱- وادی طلب.

۲- وادی عشق.

۱- آثار قلم اعلی، ج ۳، هفت وادی، ص ۹۵ و ۹۶.

۳- وادی معرفت.

۴- وادی توحید.

۵- وادی استغنا.

۶- وادی حیرت.

۷- وادی فقر و فنا.

مولوی که در دیوان مثنوی گوید:

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم
به منطق الطیر شیخ عطار و شرح وادی‌های هفت گانه در کتاب او اشاره می‌نماید.
میرزا حسینیعلی با دیوان مثنوی مولوی هم سر و کار داشته و پاره‌ای از اشعار آن را برای
مریدانش تفسیر می‌کرده است. در «مجموعه الواح بهاءالله» می‌خوانیم که شخصی از
حسینیعلی بهاء معنای این بیت **مولوی** را پرسید:

چون که بیرنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد
در آنجا آمده که بهاء در پاسخ آن شخص (که نامش سلمان بود) چنین نوشت:
«ای سلمان! عرفا را در امثال این مقالات بیانات بسیار است، بعضی حق را بحر و خلق را
امواج فرض گرفته و اختلاف امواج را می‌گویند از صُور است و صور، حادث است و بعد از
خلع صور جمیع به بحر راجع یعنی حقیقت بخرند»^(۱). و در صور هم بعضی بیانات دیگر
نموده‌اند که ذکر آن در این مقام جائز نه... باری جمیع اشیاء را مظاهر تجلی ذاتی حق
می‌دانند، و تجلی را هم سه قسم ذکر نموده‌اند، ذاتی و صفاتی و فعلی، و قیام اشیاء را به حق
قیام ظهوری دانسته‌اند، و اگر این مطالب به تمام‌ها ذکر شود سامعین را به شأنی کسالت اخذ

^۱- این تمثیل عرفانی که میرزا حسینیعلی از آن یاد کرده و در آثار صوفیان و عارفان برای اثبات «وحدت وجود» دیده می‌شود درست نیست، زیرا موج بحر از خود آن بر نمی‌خیزد، بلکه در اثر فشار هوا بر آب پدید می‌آید و علت عین معلول و متحد با آن نیست، بلکه غیر از معلول است یعنی فشار هوا و موج دریا، دو امر مغایر با یکدیگرند.

نماید که از عرفان جوهر علم محروم مانند، و همچنین به کون اعیان ثابتۀ در ذات قائل شده‌اند، چنانکه یکی از حکمای عارف گفته: «حقائق الأشياء كائنة في ذاته تعالى بنحو أشرف ثم أفاضها» چه که مُعطی شیء را فاقد شیء ندانسته‌اند و می‌گویند: محال است، چنانکه ابن عرب^(۱) در این مطلب شرحی مبسوط نوشته و حکمای عارفین و متأخرین به مثل صدر شیرازی و فیض و امثالهما در مضارض ساقیۀ ابن عرب مشی نموده‌اند...»^(۲).

آیا با وجود این سخنان می‌توان ادعا کرد که میرزا حسینعلی در مجالس اهل عرفان شرکت نمی‌کرده و از کتب عارفان و حکیمانی همچون: **ابن عربی و عطار و مولوی و صدرالدین شیرازی و فیض کاشانی** و دیگران به کلی بی‌خبر بوده است؟.

آیا می‌توان پذیرفت که حسینعلی بهاء هیچ‌گاه درسی نیاموخته و چنانکه پسرش **عباس افندی** ادعا نموده است: همشینیان وی تنها وزرای بی‌سواد و دور از هرگونه معارف بوده‌اند؟.

شگفتا که خود حسینعلی اعتراف نموده در کودکی با کتاب‌های **ملا محمد باقر مجلسی** سر و کار داشته و از آن‌ها درس می‌آموخته است، ولی کاسه‌های داغ‌تر از آتش! اعتراف وی را نمی‌پذیرند و هرچه را در آثار بهاء در این زمینه می‌خوانند، نادیده می‌گیرند. در کتاب **«مائدة آسمانی»** که مبلغ بهایی **«اشراق خاوری»** آن را از سخنان میرزا حسینعلی گرد آورده است، از قول وی می‌نویسد:

«این مظلوم در طفولیت در کتابی که نسبتش به مرحوم مغفور ملا باقر مجلسی بوده، غزوه اهل قرظه را مشاهده نمود»^(۳).

^۱ - مقصود، ابن عربی طائی اندلسی، عارف مشهور است.

^۲ - مجموعه الواح بهاءالله (لوح سلمان)، ص ۱۳۸ تا ۱۴۶، چاپ قاهره، مطبعة سعادت، سنة ۱۳۲۸ هـ.ق.

^۳ - مائدة آسمانی، ج ۷، ص ۱۳۶، (مؤسسة ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

همچنین در کتاب «اقتدارات» اثر میرزا حسینعلی نویسنده از مطالعه کتاب «ناسخ التواریخ» و «تفسیر قاضی بیضاوی» سخن می گوید!^(۱)

میرزا حسینعلی در بدشت

در سال ۱۲۶۴ هـ.ق. که هنوز علی محمد باب زنده بود و در زندان ماکو روزگار می گذرانید، گروهی از پیروان وی - که غالباً شیخی مذهب بودند - در بدشت (دهی از بخش مرکزی شهرستان شاهرود) گرد آمدند تا در باره رهایی علی محمد باب از زندان با یکدیگر رایزنی کنند، حسینعلی مازندرانی نیز که قبلاً به بایگاری گراییده بود، در آن جمع حضور یافت و در همانجا بود که لقب «بهاءالله» را بدو دادند^(۲). تا آن زمان پیروان باب احکام اسلام را نشکسته بودند، علی محمد شیرازی را مهدی موعود مسلمانان می پنداشتند، در آنجا ناگهان زنی جسور از میان ایشان که ام سلمه نام داشت (و در میان بایان به قره العین یا طاهره مشهور شد) به اقدام تازه ای دست زد و مایه حیرت دیگران را فراهم آورد، این زن که مدتی همسر ملا محمد قزوینی بود و سه فرزند از او داشت، بر اثر اختلافاتی شویش را ترک نموده به کربلا رفت و سرانجام به پیروان باب پیوست. وی در بدشت، خود آراسته و بدون حجاب در حضور دیگران ظاهر شد، و به قول نبیل زرنندی (مورخ بهایی) روی به بایان کرد و گفت:

«خوب فرصتی دارید، غنیمت بدانید، جشن بگیرید، امروز روز عید و جشن عمومی است، روزی است که قیود تقالید شکسته شده، همه برخیزند باهم مصافحه کنید!»^(۳).

این حادثه موجب شگفتی یاران باب شد و به قول صاحب «کواکب دریّه»:

۱- اقتدارات، ص ۱۶ و ۲۸۴ به خط مشکین قلم، سنه ۱۳۱۰ هـ.ق.

۲- الکواکب الدریه، ج ۱، ص ۲۵۷ و مطالع الأنوار (تاریخ نبیل زرنندی)، ص ۲۹۵، سنه ۱۲۹ بدیع.

۳- مطالع الأنوار، ص ۲۹۸.

«همه در میان اصحاب افتاد، بعضی تمجید نمودند و برخی زبان به تنقید گشودند، و نزد قدوس (محمدعلی بارفروشی) رفته شکایت نمودند، قدوس به چرپ‌زبانی و مهربانی ایشان را خاموش کرد، و حکم فاصل را موکول به ملاقات طاهره و استطلاعات از حقیقت فرمود»^(۱).

نبیل زرنندی موضوع را بهتر مجسم نموده و می‌نویسد:

«ناگهان حضرت طاهره بدون حجاب با آرایش و زینت به مجلس ورود فرمود. حاضرین که چنین دیدند گرفتار دهشت شدید گشتند، همه حیران و سرگردان ایستاده بودند، زیرا آنچه را منتظر نبودند، می‌دیدند، این‌ها خیال می‌کردند که دیدن حضرت طاهره بدون حجاب محال و ملاحظه اندام و مشاهده سایه آن حضرت جایز نیست، زیرا معتقد بودند که حضرت طاهره مظهر حضرت فاطمه زهرا هاست، و آن بزرگوار را مرز عصمت و طهارت می‌شمردند... بعضی از حاضرین به قدری مضطرب شدند که وصف ندارد، عبدالخالق اصفهانی که از جمله حاضرین بود، از مشاهده آن حال با دست خود گلوی خویش را برید، و از مقابل حضرت طاهره فرار کرد و فریاد زنان دور شد. چند نفر دیگر نیز از این امتحان بیرون نیامدند و از امر تبری کرده به عقیده سابق خود برگشتند»^(۲).

البته این نمایش، ظاهر کار را نشان می‌داد و باطن امر چیز دیگری (بسیار وسیع‌تر از بی‌حجابی) بود! حسینعلی بهاء و محمدعلی بارفروشی با طاهره قرار گذاشته بودند تا در میان اعلام دارند که احکام اسلامی نسخ شده است، آن‌ها مدعی بودند که دوران اسلام سپری گشته و آئین نوین (بایبگری) نیز به علت آن که شارعش در زندان به سر می‌برد، هنوز احکام خود را اعلام نکرده است، (زیرا کتاب بیان تا آن زمان تألیف نشده بود). بنابراین، دوران «فترت» فرا رسیده و پیروان باب موظف نیستند حدود و قوانین را رعایت کنند! واضح است که این ادعا به هرج و مرج و فساد می‌انجامید، و ممکن بود مورد اعتراض بسیاری از بایبان

۱- الکواکب الدریة، ج ۱ ص ۱۳۰.

۲- مطالع الأنوار، ص ۲۹۶ و ۲۹۷.

فریب خورده قرار گیرد، از این رو نقشه‌ای کشیدند که طاهره موضوع مذکور را عنوان کند، چرا که زنان کمتر مورد تعرض شدید واقع می‌شوند، و مقرر داشتند که بهاء و قدوس موقتاً خاموشی گیرند، ولی به محض بروز اختلاف به کمک طاهره بشتابند. نمایش مزبور که بازیکنان اصلی آن، بهاء و طاهره و قدوس بودند، در تواریخ بهائیان به روشنی گزارش شده است.

کواکب دریه، ماجرای پشت پرده را چنین گزارش می‌کند:

«قرة العین (طاهره) این مسئله را طرح کرد که به قانون اسلام، ارتداد زنان سبب قتل ایشان نیست، بلکه باید ایشان را نصیحت و پند داد تا از ارتداد خود برگردند و به اسلام بگرایند، لهذا من در غیاب قدوس این مطلب را (که قوانین اسلام نسخ شده است) گوشزد اصحاب می‌کنم، اگر مقبول افتاد مقصد حاصل والا قدوس سعی نماید که مرا نصیحت کند که از این بی‌عقلی دست بردارم و از کفری که شده برگردم و توبه نمایم، این رأی نزد خواص پسندیده افتاد و در مجلسی که قدوس به عنوان سردرد حاضر نشده و بهاء الله هم تب و زکامی عارض شان شده بوده از حضور معاف بودند^(۱)، قرة العین (طاهره) پرده برداشت، و حقیقت مقصود را گوشزد اصحاب نمود^(۲). همه در میان اصحاب افتاد، بعضی تمجید نمودند و برخی زبان به تنقید گشودند و نزد قدوس رفته شکایت نمودند، قدوس به چرپ‌زبانی و مهربانی ایشان را خاموش کرد و حکم فاضل را موکول به ملاقات طاهره و استطلاعات از

۱- در کتاب «تذکرة الوفاء» اثر عباس افندی (عبدالبهاء) می‌نویسد: «جمال مبارک را حکمة نقاهتی عارض یعنی نقاهت عین حکمت بود!» (تذکرة الوفاء، ص ۳۰۷، چاپ عباسیه در حیف).

۲- حقیقت مقصود آن بود که قیامت پدید آمده و احکام شریعت نسخ شده است، از این رو تکلیفی در میان نیست! چنانکه در «تذکرة الوفاء» می‌نویسد: «طاهره بی‌پرده از باغ بیرون آمد و به خیمه مبارک شتافت، ولی فریدکنان: این نقره ناقور است، این نفخه صور است، اعلام ظهور کلی شد، جمیع حاضرین پریشان شدند که چگونه نسخ شرایع شد!»؟ (تذکرة الوفاء، ص ۳۰۸).

حقیقت فرمود، و بعد از ملاقات قرارداد اخیر این شد که قره العین این صحبت را تکرار کند و قدوس را به مباحثه بطلبد و قدوس در مباحثه مجاب و ملزم گردد، لهذا روز دیگر چنین کردند و چنان شد که منظور بود. اما با وجود الزام و افحام قدوس باز همه و دمدمه فرو نشست، و حتی بعضی از آن سرزمین رخت بر بستند و چنان رفتند که دیگر برنگشتند، و بالأخره امر را از اقدام حضرت بهاءالله آرامشی حاصل شد، زیرا ایشان قرآن مجید را طلبیده سورة (إذا وقعت) را گشودند و طوری تفسیر فرمودند که قلوب اکثری بیارمید^(۱) و چنان دانستند که این وقایع بایست واقع شود!^(۲)

پس از آن که سر و صداها آرام گرفت و کسانی که نمی توانستند فساد بی تکلیفی را تحمل کنند از بایان جدا شدند، بنا به دستور بهاءالله صحنه غریب تری پدید آمد! یعنی طاهره و قدوس در کجاوه ای خلوت نمودند، و در حالی که دیگران به دنبال کجاوه پیاده راه می پیمودند و آواز خوانان، آهنگ مازندران کردند.

نبیل زرندی در این باره می نویسد:

«پس از خاتمه دوره بدشت، یاران به صوب مازندران توجه نمودند، حضرت بهاءالله کجاوه ای امر فرمودند تهیه شود، جناب قدّوس (محمدعلی بارفروشی) و طاهره سوار کجاوه شدند و به طرف مازندران رفتند، طاهره در بین راه اشعار به نظم می آورد و می فرمودند یاران که در دنبال کجاوه پیاده راه می پیمودند به صدای بلند آن اشعار را بخوانند!»^(۳).

۱- سورة واقعه در شرح وقایع رستاخیز و احوال بهشتیان و دوزخیان آمده است، و تصریح می کند که نعمت های بهشت پاداش اعمالی است که در دنیا صورت پذیرفته ﴿جَزَاءٌ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ و رنج های دوزخ نیز کیفر خوشگذرانی های نامشروع و اصرار بر گناه بزرگی است که قبلاً انجام گرفته ﴿إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُتْرَفِينَ﴾ و ﴿وَكَانُوا يُصْرُونَ عَلَى الْحِنْتِ الْعَظِيمِ﴾ بنابراین، از سقوط تکلیف در این جهان خبری در سورة واقعه نیست، و میرزا حسینعلی به شیوه «تفسیر به رأی» بابی ها را آرام ساخته.

۲- الکواکب الدرّیة، ج ۱، ص ۱۳۰.

۳- مطالع الأنوار، ص ۲۹۹.

نتیجه این کار چه بود و یاران باب چه طرفی از این نمایش بستند؟
نتیجه نمایش بهاء و طاهره و قدّوس این بود که گروهی از بابیان به تباه‌کاری روی آوردند و مردم غیور مازندران را بر ضد خود برانگیختند، و به اعتراف نبیل زرنندی در «مطالع الأنوار»:

«حین توجه به مازندران چون به قریه نیالا رسیدند، جمعیتی به آن‌ها حمله‌ور شدند، و بلای شدیدی از دست اعداء بر آن عده بی‌پروا که از روی هوای نفس به کسر حدود پرداخته بودند وارد شد»^(۱).

آیا حسینعلی بهاء با این نیرنگ‌های فسادآلود، در خور آن بود که «مُطَّلِع امر خداوندی» شود، آن چنانکه خود ادعا نموده است؟!^(۲).

بهاء و سفیر روسیه تزاری

پس از این که علی محمد باب به قتل رسید، شش تن از بابیان به قصد کشتن ناصرالدین شاه قاجار در «نیاوران» کمین کردند، و یکی از آنان به سوی شاه تیر افکنده کتف وی را مجروح ساخت، ولی شاه از این واقعه جان به در برد، و از آن شش تن یکی کشته و بقیه دستگیر شدند، در پی این حادثه بابی‌های سرشناس تهران فرار را برقرار ترجیح داده و به عراق گریختند، برخی از ایشان به جرم شرکت در توطئه قتل دستگیر شدند که میرزا حسینعلی بهاء را از جمله آنان باید شمرد، چیزی که در اینجا مایه شگفتی می‌شود آن است که دولت روسیه به وسیله سفیر خود از بهاء‌الله حمایت نموده و آزادی وی را از زندان

^۱ - مطالع الأنوار، ص ۳۰۰.

^۲ - در اینجا ذکر این نکته لازم است که نمایش مزبور، مورد موافقت علی محمد باب نیز قرار گرفت، و به قول مورخان بهایی: چون بابی‌ها ماجرای بدشت را بر او گزارش نمودند و از «طاهره» شکایت کردند، علی محمد در پاسخ ایشان گفت: «چه گویم من در حق نفسی که خدا او را طاهره نامیده!» (ظهور الحق، اثر مازندرانی، ج ۳، ص ۱۱۱).

شاهی با اصرار هرچه تمام‌تر درخواست کرد! و این موضوع را نه تنها مورخان بهایی اذعان دارند، بلکه خود حسینعلی بهاء نیز بدان تصریح کرده است!

در «کواکب دریه» می‌خوانیم:

«این مسئله خالی از اهمیت نیست که تمام هم زندان‌ها و هم زنجیرهای آن یگانه آفاق (بهاء‌الله) طعمه شمشیر قهر و غضب سلطانی شدند، و خود آن حضرت با همه شهرت و اهمیت از حبس مستخلص گشت، و اگرچه شاید دست قنصول روس بر نجات آن حضرت مددی داده ولی هیمنه نطق و بیان و سکینه وقار آن بزرگوار هم دخالت داشت!»^(۱).

چنانکه ملاحظه می‌شود صاحب کواکب دریه از کمک سفیر روسیه با واژه «شاید» یاد می‌کند، ولی این موضوع در آثار بهائیان به صراحت آمده و جای لَعْل و لَیْت در آن نیست.

شوقی افندی (چهارمین رهبر بهائیت) در کتاب «قرن بدیع» می‌نویسد:

«وسائل استخلاص آن یوسف رحمانی (بهاء‌الله) از آن چاه ظلمانی از هر جهت فراهم گردید و ابواب سجن مفتوح شد، از یک طرف وساطت و دخالت پرنس دالگورکی^(۲) سفیر روس در ایران که به جمیع وسائل در آزادی حضرت بهاء‌الله بکوشید... موجبات استخلاص و نجات هیکل مبارک را از چنگال دشمنان کدود فراهم آورد!»^(۳).

واضح‌تر از این عبارتی است که **شوقی** در همان کتاب از خود **بهاء‌الله** نقل می‌کند، بدین مضمون:

«ایامی که این مظلوم در سجن اسیر سلاسل و اغلال بود، سفیر دولت بهیه – آینده الله تبارک و تعالی – نهایت اهتمام در استخلاص این عبد مبذول داشت و مکرر اجازه خروج از

^۱ - الکواکب الدرّیه، ج ۱، ص ۳۳۶.

^۲ - Prince Dolgorouki.

^۳ - قرن بدیع، قسمت دوم، اثر شوقی افندی، ترجمه نصرالله مودت، ص ۴۳ و ۴۴ (مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۵ بدیع).

سجن صادر گردید، ولی پاره از علمای مدینه (شهر تهران) در اجرای این منظور ممانعت نمودند تا بالأخره در اثر پافشاری و مساعی موفور حضرت سفیر استخلاص حاصل گردید، اعلی حضرت امپراطور دولت بهیه روس - آیده الله تبارک و تعالی - حفظ و رعایت خویش را فی سبیل الله مبذول داشت، و این معنی علت حسد و بغضای جُهلای ارض گردید!^(۱)

باز حسینعلی بهاء در کتاب «مُبیین» به تأکید از امپراطور روسیه تشکر کرده و می نویسد:

«یا ملک الروس... قد نصرني أحد سفرائك إذ كنت في السجن تحت السلاسل والأغلال بذلك كتب الله لك مقاماً لم يحط به علم أحد إلا هو، إياك أن تبدل هذا المقام العظيم»^(۲).

یعنی: «ای پادشاه روس... یکی از سفیران تو هنگامی که در زندان در زیر زنجیرها و بندها بودم مرا یاری کرد. به خاطر این کار، خدا برای تو مقامی ثبت کرده است که دانش هیچکس بدان احاطه نمی یابد، مبدا این مقام بزرگ را تبدیل کنی!».

در اینجا ناگزیر پرسشی پیش می آید که پی گیری از آن ما را در شناخت بهتر حسینعلی مازندرانی یاری می دهد، پرسش مزبور این است:

در شرایطی که پادشاه کشوری مورد سوء قصد قرار گرفته و گروهی را به اتهام این کار زندانی کرده اند، به چه دلیل سفیر کشور بیگانه ای برای نجات یکی از متهمان وساطت و پافشاری می کند، و جز زندانی مزبور همگی طعمه قهر سلطانی می شوند، و تنها به همان یک زندانی اجازه می دهند که از کشور بیرون رود و به یاران فراری خود پیوندد؟!.

بهایان ساده دل این امر را نتیجه یک رابطه عادی می دانند که میان شوهر خواهر حسینعلی بهاء و پرنس دالگور کی پیدا شده بود!.

^۱ - قرن بدیع، قسمت دوم، ص ۷۶.

^۲ - کتاب مبیین، اثر حسینعلی بهاء، ص ۵۸ (مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۰ بدیع).

عبدالحمید اشرق خاوری که از مبلغین مشهور بهایی است ضمن کتاب «**أقداح الفلاح**» در باره این رابطه می‌نویسد:

«خواهر بهاءالله که زوجه منشی سفارت روس بود، از شوهرش خواست که از سفیر روس درخواست کند اگر ممکن است وساطت بهاءالله نماید و برادر او را که بی‌گناه محبوس شده از زندان برهاند، میرزا مجید درخواست زوجه خود را پذیرفت و به طور خصوصی از سفیر روس درخواست مساعدت کرد، سفیر نظر به محبتی که به منشی خود داشت به میرزا آقاخان صدر اعظم پیغام فرستاد و تحقیق و رسیدگی شروع شد و بی‌گناهی بهاءالله ثابت و پس از چهارماه حبس حسب الامر صدر اعظم و موافقت شاه مقرر شد که بهاءالله آزاد شود، ولی در تهران نماند و او را به بغداد نفی کردند و با اهل و عیال و بستگان در فصل زمستان و سرمای شدید آن‌ها را به بغداد فرستادند، و جمعی از سربازان و عوانان را همراه آنان کردند که ایشان را به بغداد برسانند، خواهر بهاءالله از بیم آن که به برادر و همراهانش از ناحیه سربازان و عوانان ستمکار اذیتی برسد مجدداً از شوهر خود خواست که سفیرش را وادار نماید تا جمعی از مأمورین روسی را همراه آنان نماید که تا بغداد با آن قافله همراه باشند، سفیر بر حسب درخواست منشی خود چند مأمور روس همراه آنان فرستاد که ایشان را محافظت کنند و تا بغداد همراهی نمایند و مواظب باشند که از ناحیه سربازان متعصب ایرانی به آنان اذیتی نرسد، و بهاءالله در لوح آقا نجفی صریحاً به این مطلب اقرار فرموده قوله الأُحلی: (و چون مظلوم از سجن خارج، حسب الامر حضرت پادشاه - **حرسه الله تعالی** - مع غلام دولت علیه ایران و دولت بهیه روس به عراق عرب توجه نمودیم)، این بود جریان مطلب. «هذا هو الحق وما بعد الحق إلا الضلال». ملاحظه فرمودید که نه سیاستی در کار بود و نه چیز دیگری!»^(۱).

از این مبلغ بهایی باید پرسید که اگر کمک سفیر روس به بهاءالله تنها به دلیل دوستی با شوهر خواهرش بود، پس چرا میرزا حسینعلی از «**اعلی حضرت امپراتور روسیه**» تشکر

۱- أقداح الفلاح، اثر اشرق خاوری، ج ۲، ص ۲۳۰ و ۲۳۱ و ۲۳۲.

کرده و به زبان وحی و رسالت برای پادشاه آیه نازل نموده است؟! چرا از «دولت بهیه روس» نام برده و از شخص سفیر سپاسگذاری ننموده است؟ چرا با وجود اثبات بی گناهی بهاءالله او را به عراق تبعید کردند؟ چرا به هنگام تبعید وی گروهی از سربازان روسی وی را مشایعت نمودند؟ آیا پاسخ همه این پرسش‌ها تنها همین است که شوهر خواهر او با سفیر دوست بوده است؟!.

بهایان ادعا دارند که پس از کشته شدن علی محمد شیرازی برجسته‌ترین کس در میان بایان بهاءالله بود، مبلغان و مورخان بهایی می‌گویند که بهاءالله مدیریت و نظارت بر کار بابی‌ها را به عهده داشت و همه از او فرمان می‌بردند، با این حال چگونه ممکن است هنگام سوء قصد بابی‌ها به شاه، رئیس و رهبر ایشان یعنی بهاءالله به آسانی آزاد شود و با مشایعت گروهی از سربازان روسی به بغداد رود؟ آیا می‌توان باور کرد که این امر تنها بدان دلیل صورت پذیرفته که شوهر خواهر بهاءالله با سفیر روس دوستی داشته است؟!.

باید اعتراف نمود که تحلیل این حادثه به صورتی که **اشراق خاوری** بیان داشته حکایت از ساده‌اندیشی یا پرده‌پوشی او نسبت به واقعیت امر می‌کند، زیرا همه می‌دانند که یک سفیر رسمی ممکن نیست در هنگام سوء قصد به پادشاه کشوری، بدون اجازه دولت متبوع خود، به شفاعت از رهبر متهمان برخیزد، و آنچنان در کارش پافشاری کند که رهبر مزبور را از زندان آزاد سازد. این عمل، ممکن نیست مگر آن که دولت متبوع سفیر - به دلیل منافع خود - به وی اجازه دهد و او را بدین کار مأمور سازد، هر کس اندک شعور سیاسی داشته باشد، این معنا را به خوبی درمی‌یابد.

نبیل زرنندی در کتاب «مطالع الأنوار» می‌نویسد:

«حکومت ایران بعد از مشورت، به حضرت بهاءالله امر کرد که تا یک ماه دیگر ایران را ترک نماید و به بغداد سفر کنند، قنصل روس چون این خبر شنید از حضرت بهاءالله تقاضا کرد که به روسیه بروند و دولت روس از آن حضرت پذیرایی خواهند نمود. حضرت بهاءالله قبول نفرمودند و توجه به عراق را ترجیح دادند و در روز اول ماه ربیع الثانی ۱۲۶۹ هـ.ق. به

بغداد عزیمت فرمودند. مأمورین دولت ایران و نمایندگان قنصل روس تا بغداد با حضرتش همراه بودند»^(۱).

به نظر ما دفاع دولت روسیه از بهاء الله با مقاصد استعماری و آشوب طلبی های آن دولت پیوند داشته و بدون حساب گری سیاسی و بلاعوض یا قربۀ الی الله نبوده است! تا بهائیان منصف چگونه داوری کنند؟.

حسینعلی و برادرش صبح ازل

حسینعلی بهاء، برادری داشت به نام **میرزا یحیی** که بابی ها او را «**صبح ازل**» و «**کلیمه علیا**» و «**حضرت ثمره**» لقب داده بودند، این برادر از حسینعلی کوچکتر بود و برادر پدری او شمرده می شد، علی محمد باب به دلیل آیه بافی های میرزا یحیی (که از باب تقلید می کرد) او را از میان پیروان خود برگزید و میرزا یحیی را مأمور ساخت تا در آینده کتاب «**بیان**» را تکمیل کند^(۲). از این رو، وی رساله ای به عنوان «**متمم بیان**» نگاشت که خواندن آن شیوۀ نگارش باب و اغلاط او را یادآور می شود. باری پیروان علی محمد پس از وی میرزا یحیی را به رهبری پذیرفتند و همچون خدای سبحان به پرستش او پرداختند! همانگونه که حسینعلی

^۱ - مطالع الأنوار، ص ۶۷۴.

^۲ - علی محمد برای کتاب بیان نوزده واحدی، و برای هر واحدی، نوزده باب (به عدد کُلّ شیء به حساب حروف ابجد = ۳۶۱) مقرر داشته بود (به بیان عربی، ص ۳ نگاه کنید) و از این مقدار یازده واحد بیان عربی و نه واحد بیان فارسی را نگاشت و بقیه را به عهده میرزا یحیی سپرد و بدو نوشت. «إذا انقطع عن ذلك العرش تتلوا من آیات ربك ما یلقى الله علی فؤادك ذكراً من عند الله إنه هو المهیمن القیوم» (به آخر بیان فارسی، ص ۳۲۰ بنگرید). یعنی: «چون عرش از آن منقطع شد (پیوند عرش با علی محمد قطع گردید) آیات خدای خود را که بر قلب تو القاء می کند، برمی خوانی که تذکاری از سوی خدا بوده و او همان (خدای) گواه و کارگزار است».

بهاء در کتاب «بدیع» نامه‌ای از **میرزا مهدی گیلانی** نقل کرده که در خلال آن به **علی محمد اصفهانی** می‌نویسد:

«خیلی خیلی عجیب است از شما که قریب بیست سال میرزا یحیی را به خدایی پرستیدید که خود مطلع در اصفهان در نزد خودم اقرار نمودید حال مردود شده! به آ میرزا محمد علی و میرزا ابوالحسن و دیگران و میرزا حسین ورزنه، چه جواب بگویم که فلانی‌ها هرروز به یکی می‌چسبند و یکی را حق می‌دانند و بعد باطل می‌نمایند، این از عدم تمیز آن‌ها است به جهت آن که حق، باطل نمی‌شود و این تناقض است. دین این‌ها بوالهوسی است، چنانچه میرزا ابوالحسن در تهران به من گفت: حیف از شما، به چه دلیل اول حق بود و خدا و حال باطل است و عبد کافر!»^(۱).

خود حسینعلی نیز سال‌های متمادی ریاست برادرش را پذیرفت^(۲)، ولی پس از رهایی از زندان تهران و رفتن به بغداد زمزمه استقلال را آغاز کرد و کوشید تا رهبری میرزا یحیی را انکار نماید، و چون با اعتراض شدید عده‌ای از بابی‌ها روبرو شد، به حالت قهر از بغداد بیرون رفت و رهسپار **سلیمانیه** گشت، و در میان گروه‌های صوفی مشرب آنجا با نام «**درویش محمد ایرانی**» شهرت یافت، چنانکه در **کواکب دریه** می‌خوانیم:

۱- کتاب بدیع، اثر حسینعلی بهاء، ص ۳۳۳.

۲- ریاست میرزا یحیی پس از کشته شدن باب در میان بابی‌ها امری مُسلم بود، به گونه‌ای که پیروان حسینعلی بهاء نیز نتوانسته اند آن را انکار کنند، در جلد پنجم از کتاب «مصایح هدایت» اثر مبلغ بهایی عزیز الله سلیمانی در شرح احوال زین الدین نجف آبادی (ملقب به زین المقربین) می‌خوانیم: «جناب زین پس از آن که به حضرت نقطه اولی مؤمن گشت، چون دسترسی به آثار آن حضرت نداشت، از اهل بیان جویا شد که بعد از شهادت حضرت اعلی به کدام کسی باید توجه نمود؟ در جواب گفته وی ایشان اشاره به یحیی نموده و او را مرآت نامیده و مطابق حروف اسمش که به حساب ابجد (۳۸) می‌شود به ازل تسمیه اش فرموده اند». (مصایح هدایت، ج ۵، ص ۴۳۸، مؤسسه ملی مطبوعات امری، سنه ۱۱۸۱).

«اما آن حضرت (میرزا حسینعلی) پس از حرکت از بغداد یکسره به سلیمانیه تشریف برده با لباس درویشی بر سر تکیه شاه نقش بند نزول فرمود»^(۱).

و محمد علی فیضی می‌نویسد:

«در آن محل (سلیمانیه) خود را به نام درویش محمد ایرانی معروف ساختند»^(۲).

در این سفر میرزا حسینعلی با صوفیان سلیمانیه و اندیشه‌های ایشان آشنا شد و با **شیخ عبدالرحمن کرکوک** (مرشد صوفیان قادری) و **شیخ عثمان نقشبندی** (رئیس فرقه نقشبندیه) و **شیخ اسماعیل** (رهبر طریقه خالدیه) طرح دوستی و مجالست ریخت، چنانکه **اشراق خاوری** (مبلغ بهایی) صورت پاره‌ای از نامه‌های بهاء را به مشایخ مذکور در کتاب «**رحیق مختوم**» آورده است^(۳). در همین ایام بود که رساله «**هفت وادی**» را به شیوه صوفیانه نگاشت... تا سرانجام پس از مدتی از سوی میرزا یحیی برادرش به بغداد فرا خوانده شد، چنانکه خود در کتاب «**ایقان**» می‌نویسد:

«سر در بیابان‌های فراق نهادم و دو سال وحده در صحراهای هجر به سر بردم و از عیونم، عیون جاری بود از قلبم بحور دم ظاهر، چه لیالی که قوت دست نداد و چه ایام که جسد راحت نیافت... باری تا آن که از مصدر امر حکم رجوع صادر شد، و لابد تسلیم نمودم و راجع شدم»^(۴).

مقصود از «**مصدر امر**» که حکم بازگشت حسینعلی بهاء را به بغداد صادر نمود، همان میرزا یحیی است که در اینجا میرزا حسینعلی با کمال احترام از او یاد می‌کند و در پی سخن مزبور آرزو می‌نماید که در راه وی فدا شود و جان دربارد، همانگونه که می‌نویسد:

۱- الکواکب الدرّیّة، ج ۱، ص ۳۴۳.

۲- کتاب «حضرت بهاءالله» اثر فیضی، ص ۱۱۱.

۳- رحیق مختوم، ج ۱، از صص ۳۴۲ - ۳۳۵ (لجنة ملی نشر آثار امری، سنه ۱۰۳ تاریخ بدیع).

۴- کتاب ایقان، اثر حسینعلی بهاء، ص ۱۹۴، چاپ مصر (۱۳۵۲ هـ.ق.).

«و این عبد در کمال رضا جان بر کف حاضرم که شاید از عنایت الهی و فضل سبحانی، این حرف مذکور مشهور، در سبیل نقطه و کلمه غلیا فدا شود و جان در بازده»^(۱).

مراد از «نقطه» علی محمد باب و از «کلمه علیا» میرزا یحیی است، و در «حرف مذکور مشهور» به خویش اشاره دارد.

تعجب اینجا است که میرزا حسینعلی با وجود چنین آرزویی، به محض آن که «کلمه غلیا» ادعای تازه او را تکذیب کرد، به خود اجازه داد تا وی را تکفیر نماید و حتی او را «عجل» یعنی گوساله بنامد^(۲)! آیا این تکفیر و توهین در حقیقت، انکار گزینش و سفارش علی محمد باب شمرده نمی شود و اساس بایبگیری را - که پذیرفته بهاء بود - نفی نمی نماید؟ اگر صبح ازل مأمور نشده بود تا بیان را تکمیل کند پس باب، این مأموریت را بر عهده چه کسی نهاد؟ و چرا دیگری به تکمیل ابواب بیان پرداخت؟ و چنانچه میرزا یحیی بدین کار فرمان یافته بود، در این صورت چگونه میرزا حسینعلی او را گوساله و گاو خوانده^(۳) و کافر کیش شمرده است؟ بهایی گری دچار تناقضات و مشکلات بزرگی است که وجدانهای بیدار و آگاه آنها را درمی یابند.

^۱ - کتاب ایقان، ص ۱۹۵.

^۲ - نک: کتاب «رحیق مختوم» اثر اشراق خاوری، ج ۱، ص ۵۵۳.

^۳ - چنانکه در کتاب «بدیع» خطاب به یکی از پیروان ازل می نویسد: «تعبدون البقر ولا تعرفون!» یعنی «شما گاو را می پرستید و او را نمی شناسید!» (کتاب بدیع، ص ۱۷۲).

ادعاهای حسینعلی بهاء

منم من یُظهِرُهُ اللهُ!

حسینعلی بهاء پس از بازگشت به بغداد، به دستور صبح ازل بر کار نسختین خود گماشته شد و اداره امور بابیان مهاجر را بر عهده گرفت، ولی او هرگز بدین سِمَت قانع نبود، و از این رو در پی آن برآمد که مقصود نهانی خود را ابراز دارد و خویشتن را همان «من یُظهِرُهُ اللهُ» که در کتاب باب ذکرش رفته بود معرفی نماید و امور بابی‌ها را یکسره در قبضه گیرد. بنابراین، هفت سال پس از بازگشت مجدد به بغداد، در باغ نجیب پاشا ادعای خود را آشکار ساخت^(۱) و ولوله‌ای در میان بابیان انداخت. نخستین کسی که به شدت بر او تاخت و ادعایش را باطل شمرد، میرزا یحیی ازل برادرش بود که نزد بهائیان «أَوَّلُ مَنْ أَعْرَضَ عَنِ اللهِ» نامیده شد!^(۲)

البته این ستیز و انکار، بی دلیل نبود. گروهی از بابیان که ادعای حسینعلی را واهی می‌شمردند دلایلی داشتند و در رد او رسائلی نگاشتند که پاره‌ای از آن‌ها را در اینجا یاد می‌کنیم:

۱- رساله علی محمد اصفهانی که با این مطلع آغاز شده است: «بسم ربنا الحی الوحید. بر سالکان مسلک حقیقت و سائران بیدای طریقت مخفی نیست...» مؤلف این رساله نسخه‌ای از آن را که در شانزدهم ربیع الاول ۱۲۸۴ هـ.ق. از تألیفش فراغت یافته بود، برای حسینعلی بهاء فرستاد و اندکی پس از آن به دست بهائیان در بغداد کشته شد!

۱- الکواکب الدریة، ج ۱، ص ۲۵۷.

۲- یعنی: نخستین کسی که از خدا روی گرداند (نک: رحیق مختوم، ج ۱، ص ۱۹۶).

۲- رساله ملارجبعلی قهیر که با این عبارت آغاز شده است: «هو العلی العالی الاعلی». جوهر تسبیح و ساذج تقدیس سلطان بدیع منیع قیومی را سزااست...» مؤلف این رساله نیز دو سال پس از قتل «علی محمد اصفهانی» به دست پیروان حسینعلی بهاء در کربلا به قتل رسید.

۳- تذکرة الغافلین اثر محمد جعفر نراقی که در خلال آن پاره‌ای از نامه‌های میرزا حسینعلی را نیز نقل نموده است، نویسنده این رساله به سال ۱۲۸۶ در انبار دولتی تهران مسموم شده و وفات یافت.

۴- نامه‌های که سید محمد اصفهانی ملقب به «أبا وحید» در رد دعوی میرزا حسینعلی بهاء و رفتار و کردار او نوشته و میرزا مصطفی کاتب بابی آن‌ها را به صورت یک مجلد درآورد. این نامه‌ها حاوی مطالب جالبی در باره بهایی‌گری است، و نویسنده آن‌ها نیز به دست بهائیان در عکا به قتل رسید.

۵- رساله «تنبيه النائمین» اثر عزّیه خانم، خواهر بزرگ میرزا حسینعلی، این رساله، پیش از رسائل دیگر شهرت یافت، و سبب تألیفش آن بود که عباس افندی پسر میرزا حسینعلی، نامه‌ای به عمه خود نگاشت و او را به پیروی از پدرش دعوت نمود. این نامه (که در جلد دوم مکاتیب عبدالبهاء^(۱) آمده) به وسیله عزّیه خانم به تفصیل پاسخ داده شد.

رساله «تنبيه النائمین» در معرفی میرزا حسینعلی بهاء و شرح سوابق و لواحق رفتار او اهمیت به سزایی دارد.

خلاصه ادله گروه مزبور در رد ادعای حسینعلی به قرار ذیل است:

^۱- مکاتیب عبدالبهاء، ج ۲، از صفحه ۱۶۲ تا ۱۸۶، چاپ مصر، به کوشش فرج الله کردی.

۱- علی محمد باب در کتاب «بیان فارسی» تصریح نموده که حکم نجاست از نطفهٔ انسان در آیین بابی برداشته می‌شود، مبدا در ذهن کسی خطور کند که نطفهٔ «مَنْ يُظْهِرُهُ اللَّهُ» و یاران خاص او ناپاک است، و در این باره می‌نویسد:

«مخلص این باب آن که چون که یک نطفه است که لایق است ذکر طهارت بر او شود... کُل را خداوند در ظل او مستظل فرموده و اذن طهارت داده... و ثمرهٔ آن این که کسی در حق آن تیرِ اعظم و ادلای او، دون خطور طهارت نکند»^(۱).

اما هنگامی که «اذن طهارت نطفه» صادر شد، میرزا حسینعلی در حدود ۳۲ سال داشته و سال‌ها از انعقاد نطفهٔ وی می‌گذشته است! بنا بر این، او نمی‌توانسته پیامبر موعود باب یا «مَنْ يُظْهِرُهُ اللَّهُ» باشد.

۲- علی محمد باب در کتاب «بیان فارسی» سفارش نموده که پیروانش کودکان را توبیخ نکنند و بعد از بلوغ آن‌ها، بیش از پنج ضربه بر آنان نزنند، مبدا «مَنْ يُظْهِرُهُ اللَّهُ» در میان ایشان باشد و دردمند و اندوهناک گردد، چنانکه نوشته است:

«نهی شده کل را که طفل قبل از آن که به خمس سنین نرسیده او را تأدیب به لسان نمایند و بر او خُزنی واقع نسازند، و بعد از بلوغ آن، زیاده از پنج ضربه خفیف تجاوز نکنند... ثمرهٔ این اوامر این است لعل بر آن نفسی که کل از بحر جود او متوجّد می‌گردند، (یعنی مَنْ يَظْهَرُهُ اللَّهُ) خُزنی وارد نیاید»^(۲).

اما به هنگام صدور این دستور، حسینعلی مازندرانی (بهاء) دوران کودکی و نوجوانی را طی کرده و حتی از خود علی محمد باب دو سال بزرگتر بود، پس چگونه می‌توانست «مَنْ يُظْهِرُهُ اللَّهُ» باشد؟!.

۱- بیان فارسی، ص ۱۷۶.

۲- بیان فارسی، ص ۲۱۷.

۳- علی محمد باب توقیعی نگاشته و دستور داده است که آن را در «مکتب خانه‌ها» بیاویزند تا مگر «من يُظهِرُ الله» آن را بخواند. صورت توقیع مزبور چنین است:

در مکتب خانه من یظهره الله منور فرمایند

«هو الأبهی. الله لا إله إلا هو العزيز المحبوب له ما في السموات وما في الأرض وما بينهما وهو المهيمن القيوم وإنه لكتاب من الله المهيمن القيوم إلى الله العزيز المحبوب على أن البيان ومن فيه هدية مني إليك موقناً على أن لا إله إلا أنت^(۱) ... إلى آخره».

یعنی: «اوست نیکوتر. خدا است که معبودی جز او نبوده و چیره و دوست داشتنی است، هرچه در آسمان‌ها و در زمین و میان آن دو وجود دارد، از آن اوست و او گواه و کارگزار (عالم) است، و این کتابی است از سوی خدای گواه و کارگزار به سوی خدای چیره و دوست داشتنی (با این پیام) که کتاب بیان و هرچه در آن است، هدیه‌ای از طرف من به تو می‌باشد، در حالی که من یقین دارم که هیچ معبودی جز تو نیست...!».

اما علی محمد باب هنگامی این سخنان را نگاشته که میرزا حسینعلی، مردی ریش و سیل‌دار بوده و به ادعای خودش، حتی در کودکی هم به مکتب خانه نرفته است. پس ادعای «من يُظهِرُ اللهی» از سوی او دروغی آشکار شمرده می‌شود.

۴- علی محمد باب در کتاب بیان فارسی و عربی احکامی را مقرر داشته که پادشاهان بایی باید آن را اجرا کنند، مثلاً در «بیان فارسی» می‌نویسد:

«إن الله قد فرض على كل ملك يبعث في دين البيان أن لا يجعل أحد^(۲) على أرضه ممن لم يدين بذلك الدين...»^(۳).

^۱ - تنبيه النائمین، ص ۵۹.

^۲ - در اینجا «أحد» غلط است و «أحداً» باید می‌نوشت، زیرا که واژه مذکور در این مقام مفعول به است.

^۳ - بیان فارسی، ص ۲۶۲.

یعنی: «خداوند بر هر پادشاهی که در آیین بیان برانگیخته می‌شود واجب کرده تا کسی را که به آیین مزبور عقیده ندارد، در سرزمین خود باقی نگذارد...!»^(۱).

و در کتاب «بیان عربی» می‌نویسد:

«من یبعث فی ذلك الدین من الملک یبني^(۲) بیتاً لله علی أبواب خمسة ثم تسعین...»^(۳).

یعنی: «کسی که در این دین به پادشاهی برانگیخته شود، خانه‌ای برای خدا بنا کند که دارای پنج در باشد، سپس نود در...».

اما پیش از آن که آیین بیان، قوت بگیرد و پادشاهان بابی ظهور کنند، میرزا حسن علی مازندرانی پیدا شده و قوانین مذکور را نسخ کرده است، در این صورت احکام مورد بحث برای چه کسانی صادر شده و به چه درد می‌خورده است؟!۴.

۵- علی محمد باب وصیت نموده که میرزا یحیی (ازل) کتاب بیان را تکمیل کند و قلب

او را مستعد الهام خداوند شمرده و خطاب به وی نوشته است:

«إذا أنقطع عن ذلك العرش تتلوا من آیات ربك ما یلقى الله علی فؤادك ذكراً من عند الله إنه هو المهيمن القيوم»^(۴).

یعنی: «چون عرش از آن منقطع شد (پیوند عرش با علی محمد قطع گردید) آیات خدای خود را که بر قلب تو القاء می‌کند، بر می‌خوانی که تذکاری از سوی خدا بوده و او همان (خدای) گواه و کارگزار است».

۱- در اینجا علی محمد باب ادعای خدایی خود را به مَنْ يُظْهِرُهُ اللهُ نیز نسبت می‌دهد، و نامه‌ای از خدا به سوی خدا می‌نویسد!.

۲- «يَبْنِي» باید بنویسد، چون حرف عله هنگامی که فعل مجزوم می‌گردد، از آخر آن حذف می‌شود.

۳- بیان عربی، ص ۳۰.

۴- نک: آخر بیان فارسی، ص ۳۳۰.

از سوی دیگر میرزا یحیی، نخستین کسی است که حسینعلی بهاء را تکذیب نمود، پس چگونه میرزا حسینعلی می‌تواند موعود کتاب بیان باشد با آن که تکمیل‌کننده کتاب بیان، او را کاذب شمرده است؟!.

اینها چند نمونه از ادله کسانی است که دعوی «مَنْ يُظْهِرُ اللَّهِي» را از سوی حسینعلی بهاء تکذیب کردند، و در حقیقت ثابت نمودند که بهایی‌گری باطل اندر باطل است. اینک باید ملاحظه نمود که میرزا حسینعلی در برابر این نویسندگان چه واکنشی نشان داده است؟.

جای شگفتی است که نویسندگان مذکور (به جز عزّیه خانم) پس از آن که مخالفت خود را با بهاء ابراز داشتند همگی به قتل رسیدند! و نمی‌توان باور کرد که میرزا حسینعلی از این کشتارها به کلی بی‌خبر یا ناراضی بوده است، به ویژه که پسرش عبدالبهاء (عباس افندی) در رساله خود به عمه‌اش عزّیه خانم می‌نویسد:

«(پدرم) با وجود این که وحید و فرید بود و ناصر و معینش معدودی ضعیف، زلزله در ارکان عراق انداخت و اهل نفاق^(۱) را همیشه خائف و هراسان داشت. سطوتش چنان در عروق و اعصاب نفوذ بود که نفسی در کربلا و نجف در نیمه شب جرأت مذمت نمی‌نمود و جسارت بر شناعت نمی‌کرد!»^(۲).

آیا این اعتراف نشان نمی‌دهد که میرزا حسینعلی بهاء به گونه‌ای نهانی نقشی را ایفا می‌کرده که «حسن صباح» در قلع و قمع مخالفان خود به عهده گرفته بود؟!.

در اینجا جالب است که ملاحظه کنیم «عزّیه خانم» چه پاسخی به این بخش از سخن عباس افندی داده و به مصداق اهل البیت أدري بها في البیت چه اطلاعاتی را در اختیار دیگران نهاده است؟ وی می‌نویسد:

^۱ - یعنی آن دسته از بابی‌ها که از حسینعلی روی برگرداندند.

^۲ - مکاتب عبدالبهاء، ج ۲، ص ۱۷۷.

«... با آن ادعای حسینی کردن^(۱)، اشرارِ شِمرِ کردار را به دور خود جمع نمودند، از هر نفسی که غیر از رضای خاطر ایشان نفسی برآمد قطع کردند، از هر سری که جز تولای ایشان صدایی برآمد کوبیدند، و از هر حلقی که غیر از خضوع به ایشان حرفی بیرون آمد بریدند، و در هر دلی که در او سوای محبت ایشان بود شکافتند، اصحاب طبقه اول (از پیروان باب) که اسامیشان مذکور شد، از خوف آن جلادان خونخوار به عزم زیارت اعتاب شریفه به جانب کربلا و نجف و برخی به اطراف دیگر هزیمت نمودند، سید اسماعیل اصفهانی را سر بریدند و حاجی میرزا احمد کاشانی را شکم دریدند، آقا ابوالقاسم کاشی را کشته در دجله انداختند. سید احمد را به پیشدو، کارش را ساختند. میرزا رضا خالوی حاجی سید محمد را مغز سرش را به سنگ پراکندند، و میرزا علی را پهلویش را دریده به شاهراه عدمش راندند، و غیر از این اشخاص، جمعی دیگر را در شب تار کشته اجساد آنها را به دجله انداختند، و بعضی را روز روشن در میان بازار حراج با خنجر و قمه پاره پاره کردند، چنانکه بعضی از مؤمنین دین بیان، عدول کرده و این بیت را انشاد نموده در محافل می خواندند و می خندیدند: اگر حسینعلی، مظهر حسین علی است هزار رحمت حق بر روان پاک یزید! و می گفتند که ما هر چه شنیده بودیم حسین، مظلوم بوده است نه ظالم!»^(۲).

از آنچه گذشت، اهل فراست می توانند دریابند که حسینعلی مازندرانی نیز همچون علی محمد شیرازی، مخالفان خود را مهدور الدّم می شمرده ولی برخلاف علی محمد، این امر

^۱ - حسینعلی بهاء ادعا داشته که با ظهور او امام حسین بن علی علیه السلام به دنیا رجعت کرده است، و عزیه خانم در اینجا به ادعای مزبور اشاره می کند.

^۲ - تنبیه النّائمین، ص ۱۵ و ۱۶.

را کتمان می کرده است. با این هم گاهی لهیب کینه و خشم، از جان وی بیرون می زده چنانکه در «لوح احمد»^(۱) گفته است:

«کن کشفلة النار لأعدائي»!

یعنی: «با دشمنان من، همچون شعله آتش باش»!

و همین دستور، مریدان او را به کشتار مخالفان برمی انگیزته هر چند بهائیان ادعا می کند که «جمال أبهی»^(۲) هیچگاه کسی را مأمور قتل دیگران نکرده است! باید دانست که میرزا حسینعلی علاوه بر آن که در آثار خود به تلویح حکم قتل مخالفانش را صادر نموده ضمناً دست و پای هم کرده است، تا به برخی از ایرادهای آنان به گمان خودش پاسخ دهد، ولی تلاش او به جایی نرسیده و مثل معروف را به یاد می آورد که «اگر برای دفاع از امر غلطی هزار دلیل آورده شود، غلطها به هزار و یک می رسند»!

در اینجا مناسب است برخی از مدافعات حسینعلی بهاء را در برابر مخالفانش ملاحظه کنیم:

بهاءالله در کتاب «اشراقات» چنین می نویسد:

«یکی از اولیا - علیه بهاءالله - که از کأس استقامت نوشیده و ماسوی الله نزدش معدوم بوده، در ارض صاد با هادی دولت آبادی ملاقات نموده و آن غافل ذکر نموده ماء نطفه را نقطه اولی حکم به طهارتش کرده اند، لأجل حرمت نطفة مَنْ يُظْهَرُ الله و در آن ایام، جمال قدم (میرزا حسینعلی) بیست و پنج ساله بودند، و مقصودش از این کلمه رد ظهور الله و نفی او و اثبات اوهام خود بوده. اولاً: آن که این کلمه از بیان است، می فرماید: در آن یوم، بیان نفع

۱- لوح احمد از الواح مشهور حسینعلی بهاء است، و به مناسبت خطاب به احمد نامی، آن را لوح احمد نامیده اند. شوق افندی (نواده بهاء) این لوح را به انگلیسی ترجمه کرده است.

۲- جمال أبهی و جمال قدم از القاب حسینعلی بهاء (نزد بهائیان) است.

نمی‌بخشد و به آن تمسک ننمایید... ثانیاً: بگو: ای غافل! نطفه من یظهره الله - روح ما سواه فداء - طاهر بوده و هست، و آن نقطه مبارکه به ذکر احدی محتاج نه!^(۱)

چنانکه می‌بینید بهاء الله در صدد برآمده تا دو پاسخ به ایراد هادی دولت آبادی بدهد، ولی در هردو جواب به مغالطه دست زده است، زیرا اولاً: آنچه گوید که خود علی محمد باب تصریح نموده در ظهور مَنْ يُظْهِرُهُ اللهُ، کتاب بیان قابل تمسک نیست، این سخن مربوط به قوانین و احکام کتاب بیان است که قرار بوده با ظهور بعدی منسوخ گردد، نه تمام محتویات آن از قبیل عقاید، بشارات و غیره. و گرنه لازم می‌آید که بشارات‌های مکرر به اصل مَنْ يُظْهِرُهُ اللهُ و فضائل او هم در کتاب بیان قابل تمسک نباشد، پس چرا میرزا حسینعلی در آثارش بارها از آن‌ها یاد می‌کند؟! ثانیاً: چنانچه طهارت نطفه مَنْ يُظْهِرُهُ اللهُ محتاج به حکم کسی نبود، لازم می‌آید که سخنان باب در این مورد لغو و گرافه باشد و چنین ادعائی پذیرفته بهاء نیست، زیرا او سخنان باب را در کتاب بیان سخنان خدا می‌شمرد، این است که در پایان کلامش کوشیده تا برای صدور حکم مذکور علتی بتراشد و دفع اشکال کند، از این رو می‌نویسد:

«باری مقصود آن حضرت (علی محمد) از ذکر این اذکار اشتغال به ذکر آن محبوب بوده»!^(۲)

یعنی: علی محمد ذکر طهارت نطفه را از آن رو به میان آورده که از محبوب خود «مَنْ يُظْهِرُهُ اللهُ» یاد کرده باشد، ولی پرواضح است که این پاسخ مشکل را حل نمی‌کند، زیرا اشتغال به ذکر محبوب به صدور حکم در باره طهارت «نطفه!» نیاز نداشت، و علی محمد باب

۱- کتاب اشراقات، اثر میرزا حسینعلی بهاء، ص ۲۴ و ۲۵.

۲- اشراقات، ص ۲۶.

می‌توانست به صورت دیگری از موعود خود سخن گوید، چنانکه در موارد گوناگون از مَنْ يُظْهِرُهُ اللهُ یاد کرده است.

میرزا حسینعلی علاوه بر آنچه در کتاب اشراقات آورده، در کتاب «بدیع» نیز به طرفداران میرزا یحیی پرداخته و ایرادهای آنان را با پرخاشگری و ناسزاگویی پاسخ داده است، مثلاً در باره «میرزا مهدی گیلانی» که گفته بود: چگونه می‌شود بدون آن که آئین باب به کمال رسد و وعده‌های او محقق شود، شخص تازه‌ای ظهور کند و آئین وی را نسخ نماید؟ نوشته است:

«قل یا أيها الحمير^(۱) حق آنچه بفرماید، حق است و به کلمات مشرکین باطل نشود، بلکه آنچه الیوم بطلانش أظهر من الشمس است، أنفس خود معرضین بوده و خواهد بود، «قل خذ زمامك یا أيها المكار ویا أيها المتوهم الذي ما شهدت عين الدهر مثلك». نمی‌دانم به کدام نفس آن نفوس را شبیه نمایم چه که در اعراض، شبه و کفو و مانند ندارد. بگو به آن مشرک ملقی که ای غافل، حق را باطل مدان و کلمات حق را باطل مشمر...!»^(۲).

خلاصه پس از چند صفحه تندگویی و پرخاش نمودن به مخالفان به میرزا مهدی چنین پاسخ می‌دهد که «تکمیل دوره، به نفس خود ظهور بوده و خواهد بود»^(۳) یعنی تمام وعده‌های باب به شخص بهاء منتهی می‌شود و نفس ظهور وی کمال آئین باب است. البته این قبیل پاسخ‌ها، افراد منصف و کاوشگر را قانع نمی‌کند، زیرا وعده‌های باب مبنی بر ظهور پادشاهان بابی و غیره پیش از ظهور مَنْ يُظْهِرُهُ اللهُ باید صورت پذیرد تا دوره باب به کمال رسد.

۱- حمیر، جمع حمار به معنی «خران» است!

۲- کتاب بدیع، اثر حسینعلی بهاء، ص ۱۷۴.

۳- بدیع، ص ۱۷۶.

من ذات خداوندی هستم!

در خلال تندگویی بهاء به هادی دولت آبادی در کتاب «اشراقات» ملاحظه کردیم که وی از ظهور خود به «ظهور الله» تعبیر نموده است. این تعبیر، گاهی صورت غریب و حتی مضحکی پیدا می کند، چنانکه در آثار ذیل دیده می شود:

۱- حسینعلی مازندرانی (بهاء) در کتاب «مبین» ادعای خدایی را به جای رسانده که می نویسد:

«قل لا یری فی هیکی إلا هیکل الله ولا فی جمالی إلا جماله ولا فی کینونتی إلا کینونته ولا فی ذاتی إلا ذاته ولا فی حرکتی إلا حرکته ولا فی سکونی إلا سکونه ولا فی قلمی إلا قلمه العزیز المحمود»^(۱).

یعنی: «بگو در هیکل من جز هیکل خدا دیده نمی شود و نه در زیبایی من جز زیبایی او، و نه در هستی من جز هستی او، و نه در ذات من جز ذات او، و نه در حرکت من جز حرکت او، و نه در سکون من جز سکون او، و نه در قلم من جز قلم چیره و ستوده او دیده نمی شود!». ۲- بهاء الله شهر «عکا»^(۲) را که در آنجا به تبعید می گذرانید «زندان اعظم» خوانده و در کتاب «مبین» خود را خدای زندانی می شمرد، و می نویسد:

«لا إله إلا أنا المسجون الفريد»^(۳).

یعنی: «هیچ خدایی جز من که (در عکا) زندانی شده و یگانه ام وجود ندارد!». باز در کتاب «مبین» می نویسد:

«قد افتخر هواء السجن بما صعد إليه نفس الله لو كنتم من العارفين»^(۴).

۱- کتاب مبین حسینعلی بهاء ص ۱۷ (از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۰ بدیع).

۲- عکا نام شهری در فلسطین است که یونانیان آن را «بتولیمایس» می نامیدند، و در اوائل دوره اسلامی به دست مسلمانان افتاد.

۳- مبین، ص ۲۲۹.

یعنی: «هوای زندان به خاطر این که نَفَس خدا به سوی آن بالا رفته افتخار نموده است، اگر شما از اهل معرفت باشید»!

۳- همچنین میرزا حسینعلی در کتاب مزبور می‌نویسد:

«إِنَّ الَّذِي خَلَقَ الْعَالَمَ لِنَفْسِهِ مَنَعُوهُ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى أَحَدٍ مِنْ أَحِبَّائِهِ إِنَّ هَذَا إِلَّا ظَلَمٌ مَبِينٌ»^(۲).

یعنی: «کسی که جهان را برای خود خلق کرده است نگذاشته تا به یکی از دوستان خود نگاه کند، این جز ستمی آشکار نیست»!

و نیز در همان کتاب می‌نویسد:

«إِنَّ الَّذِي عَقَرَ الدُّنْيَا لِنَفْسِهِ قَدْ سَكَنَ فِي أَخْرَبِ الْبِلَادِ بَمَا اِكْتَسَبَ»^(۳) أَيْدِي الظَّالِمِينَ»^(۴).

یعنی: «کسی که جهان را برای خود آباد کرده است، در اثر کارهای ستمگران در ویران‌ترین شهرها (عکا) ساکن شده است»!

باید بررسی کرد که این ادعاها از کجا سرچشمه گرفته و گوینده‌اش از چه کسی تقلید نموده و مقصود وی از این سخنان چه بوده است؟

خود حسینعلی بهاء اعتراف نموده که در ادعای الوهیت از **علی محمد باب** پیروی کرده است، همانگونه که در کتاب «**بدیع**» می‌نویسد:

«إِنَّهُ يَقُولُ حِينَئِذٍ: إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا كَمَا قَالَ النُّقْطَةُ مِنْ قَبْلِ»^(۱).

۱- مبین، ص ۳۹۶.

۲- مبین، ص ۲۳۳.

۳- به کاربردن واژه «**اكتسب**» در اینجا غلط است و باید «**اكتسبت**» آورده شود، زیرا فاعل آن به صورت جمع (آیدی) آمده، چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم: ﴿بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي﴾ [الروم: ۴۱].

۴- مبین، ص ۲۲۹.

یعنی: «او (حسینعلی بهاء) در این هنگام می گوید: همانا من خدا هستم، جز من خدایی نیست، همانطور که پیش از این نقطهٔ اولی (علی محمد باب) چنین سخنی گفت».

ولی ما می دانیم که پیشگامان باب و بهاء در این ادعا، برخی از **صوفیان** و **قلندران** بوده اند که دعوی «أنا الحق»^(۲) و «لَيْسَ فِي جُودِي إِلَّا اللَّهُ»^(۳) و «سبحاني ما أعظم شأنِي»^(۴) داشتند، چنانکه شرح دعاوی ایشان در کتب صوفیه به ویژه در «تذكرة الأولياء» اثر **شیخ عطار** آمده است.^(۵)

صوفیان مزبور مدعی بودند که در مقام «فناي نفس» و «بقاء بالله» حق دارند، چنان سخنانی را بر زبان آورند، زیرا در آن حال وجودشان به کلی فانی و مضمحل در خدا می شود و به مقام «مظهریت تامه» می رسند، و در آن حال به قول عطار: حکایة عن الله سخن می گویند! میرزا حسینعلی هم عیناً از صوفیان تقلید نموده و اصطلاحات ایشان را دستاویز قرار داده و به بهانه **فنا و بقا** دعوی خدایی به راه انداخته است، چنانکه در لوح مخصوص و بلند بالایی که برای «**آقای نجفی اصفهانی**» فرستاده، می نویسد:

«آن جناب یا غیر گفته: سورة توحيد را ترجمه نمایند تا نزد کل معلوم و مبرهن گردد که حق، لم يلدْ و لم يُولَدْ است و باینها به ربوبیت و الوهیت (در بارهٔ غیر خدا) قائلند. یا شیخ! این مقام، مقام فناي از نفس و بقاء بالله است، و این کلمه (ادعای الوهیت) اگر ذکر شود مُدِلّ بر نیستی بحث بات است. این مقام لا أملك لنفسي نفعاً ولا ضرراً ولا موتاً ولا حياة ولا نشوراً

۱- کتاب بدیع، ص ۱۵۴.

۲- این سخن منسوب به **حسین بن منصور** ملقب به **حلاج** است.

۳- یعنی: «در جامهٔ پشمینهٔ من جز خدا کسی نیست»!

۴- این سخن منسوب به **بایزید بسطامی** است.

۵- نک: تذكرة الأولياء، ص ۱۶۶ و ۵۸۹، چاپ تهران (انتشارات زوار).

است. یا شیخ! علمای عصر در تجلیات سِدْرَهٗ بیان لَابَنِٔ عِمْران در طور عرفان چه می گویند؟ آن حضرت، کلمه را از سِدْرَهٗ إِصْغَاء نموده و قبول فرمود^(۱).

بنابراین، روشن شد که باب و بهاء تحت تأثیر صوفیگری به ادّعای خدایی برخاسته‌اند، و مخصوصاً میرزا حسینعلی که مدت‌ها در میان صوفیان **تهران و سلیمانیه** به سر برده به مرور زمان این درس را آموخته است. با این همه، چون شاگرد زیرکی نبوده از یک نکتهٔ اساسی و باریک غفلت ورزیده، و آن این است که در طریقت تصوف کسی که به مقام فنا برسد دیگر به هیچ وجه مقام «خلقیت» را در خود نمی‌بیند، بلکه یکسره صفات جمال و جلال خالق را در آینهٔ نفسش مشاهده می‌کند، و به شیشه‌ای بلورین می‌ماند که چون از خود رنگی ندارد، جز درخشش خورشید چیزی را نشان نمی‌دهد، چنین کسی که مظهر جمال و جلال حق شده، دیگر نمی‌تواند بگوید که من خدای زندانیم! و دشمنانم مرا از دیدن دوستانم محروم کرده‌اند، و یا در ویران‌ترین شهرها گرفتارم ساخته‌اند، زیرا که این امور از احوال درماندگان عالم خلق است نه از اوصاف جمال و جلال ذات حق. **موسی بن عمران** علیه السلام نیز که از شجرهٔ مبارکه ندائی شنید، آن نداء همانگونه که در قرآن مجید آمده: ﴿إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ [القصص: 30]. و ﴿أَنَا اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ [النمل: 9]. بود، یعنی ندائی که از ربوبیت و عزت و حکمت خداوند حکایت می‌کرد نه از این امر که من خدای زندانی و محروم و مظلوم هستم، چنانکه میرزا حسینعلی گفته است: صوفیان نیز در مقام فنا از «أنا الحق» و «سبحانی ما أعظم شانی» دم زده‌اند، نه از «أنا المسجون» و «أنا المحروم»!

پس جناب بهاء درس صوفیگری را هم به درستی نخوانده و از اسرار آن آگاه نشده است، **هرچند این درس از پایه و بنیاد باطل شمرده می‌شود**، و میرزا حسینعلی نمی‌باید راه تقلید از آن را می‌پیمود، زیرا که اساساً هیچ مخلوقی - هرچند پاک و مهذب باشد -

^۱ - لوح شیخ محمد تقی اصفهانی (معروف به نجفی) ص ۳۱ و ۳۲ (از انتشارات مؤسسهٔ ملی مطبوعات امری، سنهٔ ۱۱۹ بدیع).

نمی‌تواند مظهر کامل ذات حق و نمایانگر حقیقت او به شماراید، چرا که مخلوقات همواره نیازمند و فقیرند و موجود فقیر، چگونه می‌تواند مرآت ذات غنی شود؟ آفریدگانی که ذاتاً قابل فنا و نیستی‌اند چطور می‌توانند **مظهر** ذات باقی باشند؟ ممکناتی که محاط در علم و قدرت واجب الوجودند، از چه راه می‌توانند کنه مجهول و ذات محیط او را نشان دهند؟ کسانی هم (چون صدرالدین شیرازی و دیگران) که به تجلی ذات حق قائل شده‌اند گفته‌اند:

«فکل منها ینال من تجلی ذاته بقدر وعائه الوجودی»^(۱).

یعنی: «هریک از آفریدگان به اندازه گنجایش وجودی خود از تجلی ذات او بهره می‌گیرد».

به قول شاعر:

بَرَد آب زین بحر فیروزه‌ای بگنجایش خویش هر کوزه‌ای
آری، هر مخلوقی چنانکه در شأن اوست خدا را می‌نماید نه چنانکه در شأن خداست!
فَنِعَمَ مَا قَالَ الْحَافِظُ:

تو را چنان که تویی هر نظر کجا بیند بقدر دانش خود هر کسی کند ادراک
پس ادعای مظهریت تامه خواب و خیالی بیش نیست و در خور اعتنا نمی‌باشد. ماجرای تکلم خداوند با موسی علیه السلام در بیابان سینا نیز کمترین پیوندی با مظهریت تامه برای صحرا و درخت ندارد! صحرا و درخت ظرفی برای **ظهور کلام خدا** بودند تا موسی علیه السلام آن را بشنود، نه مرآت ذات حق و صفات ذاتی پروردگار.

کلام ربانی و آیه قرآنی هم که میرزا حسینعلی آن را تقطیع نموده و در لوح خود آورده است، هرگز مجوز ادعای خدایی شمرده نمی‌شود، در آن آیه شریفه می‌فرماید:

﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَأَسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ [الأعراف: 188].

۱- الأسفار الاربعه، ج ۱، ص ۱۱۴ (شركة دارالمعارف الاسلاميه).

«بگو (ای پیامبر)! من مالک سود و زیانی برای خود نیستم، مگر آنچه را که خدا خواسته باشد و اگر غیب می دانستم خیر بسیار فراهم می آوردم و زیانی به من نمی رسید، من تنها بیم دهنده و نوید رسان هستم برای گروهی که ایمان می آورند».

پرواضح است که این آیه، در باره نفی مالکیت از پیامبر اسلام و اظهار بندگی او آمده است، نه برای ادعای خدایی! و جز با مرتبه عبودیت و رسالت با هیچ مقامی نمی سازد، اساساً خود را ستودن و کار را به دعوی خداوندی کشیدن، شیوه پیامبر نمایان متکبر است نه سیره پیامبران راستین، و فروتنی که همگی می گفتند:

﴿إِن نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ ۚ وَمَا كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطَانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَعَلَىٰ اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾ [ابراهیم: ۱۱].

«ما جز بشری همانند شما نیستیم، اما خدا به هر کسی از بندگانش که بخواهد (با وحی خود) منت می نهد و ما را نرسد که هیچ معجزه‌ای آوریم مگر به اذن خدا، و مؤمنان باید بر خدا توکل کنند».

شگفت آور است که حسینعلی مازندرانی برعکس پیامبران متواضع حق، دیدار خود را عین دیدار خدا شمرده و در «لوح» ارسالی برای شیخ محمد تقی نجفی اصفهانی می نویسد که مراد از **لقای خداوند** دیدار اوست که «**قائم مقام خدا**» شمرده می شود، چنانکه گوید:

مقصود از لقا (الله) لقاء نفسی است که قائم مقام اوست، مابین عباد و از برای او هم شبه و مثلی نبوده و نیست!^(۱).

با آن که در قرآن مجید لقاء الله، به «**ملاقات با حساب خدا**» تفسیر شده یعنی آدمی در محکمه عدل الهی حضور پیدا کند و به حساب اعمالش رسیدگی شود، چنانکه در سوره **حاقه** از قول اهل لقاء می فرماید:

۱- لوح شیخ محمد تقی اصفهانی (معروف به نجفی)، ص ۸۷.

﴿إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلْقٍ حِسَابِيَّةٍ﴾ [الحاقة: 20].

«همانا من به ملاقات با حسابم (در پیشگاه خدا) امیدوار بودم».

اما حسین علی بهاء که می‌پنداشته در هیکل او جز خدا کسی نیست! «لا يُرى في هيكلي إلا هيكَلُ الله»^(۱) لقای خداوند و بهشت الهی را همان دیدار خود می‌شمارد، و در کتاب «مبین» می‌نویسد:

«قال أين الجنة والنار؟ قل: الأولى لقائي والأخرى نفسك أيها المشرِك المرتاب»^(۲).

یعنی: «پرسید که بهشت و آتش کجا است؟ بگو: اولی دیدار من است و دیگری، نفس تو است ای مشرکی که در باره من شک روا می‌داری!».

من فعال ما يشاء هستم!

باری، حسینعلی مازندرانی چون عَلم الوهیت برافراشت، گمان کرد که حق دارد بنا به میل و اراده شخصی، هر حکمی را در باره دیگران صادر نماید و هر تکلیفی را بر آنان بار کند. از همین رو، در آغاز کتاب «اقدس» که کتاب قانون یا «آیین نامه بهایی گری» شمرده می‌شود، می‌نویسد که مقام وی، مقام نفس خدا در عالم امر و خلق است «الذي كان مقام نفسه في عالم الأمر والخلق»^(۳) و در کتاب «اشراقات» نسبت به ظهور خود می‌گوید: «حق جل جلاله با عَلم يَفْعَلُ ما يشاء آمده»!^(۴) و بدین دستاویز، خویش را «قبله گاه» مریدانش شمرده و دستور داده است که چون نماز می‌گزارند، رو به سوی وی آورند، چنانکه گفته است:

۱- کتاب مبین، ص ۱۷.

۲- کتاب مبین، ص ۲۳۲.

۳- کتاب اقدس، اثر حسینعلی بهاء، ص ۲، چاپ بمبئی سنه ۱۳۱۴.

۴- کتاب اشراقات، اثر حسینعلی بهاء، ص ۱۷.

«وإذا أردتم الصلوة ولّوا وجوهكم شطري الأقدس المقام المقدّس... وعند غروب شمس الحقيقة والتبيان، المقر الذي قدرناه لكم»^(۱).

یعنی: «چون خواستید که نماز بگزارید، روی خود را به سوی مقام اقدس و مقدس من بگردانید... و به هنگام غروب خورشید حقیقت و بیان (یعنی در زمان مرگ من) روی به جایگاهی آورید که برایتان قرار داده‌یم».

البته معلوم نیست حسینعلی بهاء چگونه انتظار داشته که پیروانش در زمان حیات وی، روی به طرف او گردانند و حسینعلی را قبله گاه نماز قرار دهند؟ زیرا **موجود متحرک** را نتوان قبله گاه نماز ساخت، و وسیله‌ای که هر لحظه جایگاه دقیق او را نشان دهد هم در دست نیست، ولی حسینعلی این مشکل را حل نموده و گفته است که اگر من «آب زلال» را چون «بادۀ ناب» دانستم و یا «آسمان» را همچون «زمین» شمردم، هیچکس حق اعتراض ندارد و باید بدون دلیل بپذیرد! چنانکه در کتاب «اشراقات» می‌نویسد:

«لو يحكم على الماء حكم الخمر وعلى السماء حكم الأرض وعلى النور حكم النار، حق لا ريب فيه وليس لأحد أن يعترض عليه أو يقول لم وبم»^(۲).

یعنی: «اگر (بهاء) در باره آب حکم باده را صادر کند و در باره آسمان چون زمین حکم نماید و در باره نور مانند آتش فتوی دهد، همگی درست است و شک در آن نیست، و هیچکس را نرسد که بر آن اعتراض کند یا چون و چرا نماید»!

مقام خاتمیت مرا از ادعا باز نمی‌دارد

در اینجا میرزا حسینعلی با مشکل دیگری روبرو شده و بر خود لازم دانسته تا آن را حل کند، این مشکل اساسی آن است که مسلمانان به حکم قرآن مجید پیامبر اسلام را «خاتم

^۱ - کتاب اقدس، ص ۳ و ۴.

^۲ - کتاب اشراقات، ص ۵۸.

پیامبران» می‌دانند و شریعتی را که وی آورده نسخ ناپذیر می‌شمرند، چنانکه در قرآنکریم می‌خوانیم:

﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ ۚ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا ۝﴾ [الأحزاب: 40].

«محمد پدر هیچیک از رجال شما نیست، ولی فرستاده خدا و بازپسین پیامبران است، و خدا به هر چیزی داناست».

واضح است که این موضوع مانعی برای شریعت‌سازی میرزا حسینعلی در میان مسلمانان پیش می‌آورد، پس باید راه چاره‌ای می‌اندیشید و پاسخی به آن می‌داد.

مبلغان بهایی معمولاً واژه «خاتم» را در آیه مذکور به معنای «مهر» یا «انگشتی» حمل می‌کنند، و ادعا دارند که پیامبر اسلام ﷺ به منزله انگشت پیامبران یعنی زینت آن‌ها بوده است، نه آخرین ایشان! و توجه ندارند که انگشتی را از آن رو «خاتم» گفته‌اند که در روزگار کهن ذیل نامه‌ها را با آن مهر می‌زدند و به پایان می‌بردند، پس در این نام‌گذاری بازهم اعتبار بازپسین بودن در نظر گرفته شده که با معنای اصلی لغت موافقت دارد. شاهد این ادعا کتاب قدیمی و معتبر «مقایس اللغة» اثر واژه‌شناس بزرگ عرب **احمد بن فارس** (متوفی به سال ۳۹۵ هـ.ق.) است که در ذیل لغت «ختم» می‌نویسد:

«هو بلوغ آخر الشيء يقال ختمت العمل وختم القاريء السورة، فأما الختم وهو الطبع على شيء فذلك من الباب أيضاً، لأن الطبع على الشيء لا يكون إلا بعد بلوغ آخره في الإحراز والخاتم مشتق منه لأن به يختم... والنبي ﷺ خاتم الأنبياء لأنه آخرهم»^(۱).

یعنی: «ختم به معنای رسیدن به آخر هر چیز است، گفته می‌شود: **ختمت العمل** یعنی کار را به پایان رساندم و **ختم القاریء السورة** یعنی خواننده قرآن سوره را به پایان برد، اما ختم به معنای مهرنهادن بر چیزی نیز از همین باب است، زیرا مهرنهادن را جز بعد از رسیدن به

۱- مقایس اللغة، ج ۲، ص ۲۴۵، چاپ قاهره.

پایان هرنامه و حفظ آن به کار نمی‌برند و خاتم نیز از ختم مشتق شده است، از آن رو که به وسیله خاتم، امور پایان می‌پذیرد، و پیامبر ما صلی الله علیه و آله خاتم پیامبران شمرده می‌شود، چرا که وی آخر ایشان است».

بنابراین، در صورتی که «خاتم» را در آیه شریفه به معنای حقیقی لغت حمل نکنند بلکه آن را معجاز بشمرند و به مهر و انگشتی تشبیه نمایند، بازهم ناگزیر باید آن را چون انگشت و مَهری به تصور آورند که آخر کار را نشان می‌دهد، یعنی نامه‌های پیامبران و پیام ایشان بدو پایان می‌گیرد.

اما میرزا حسینعلی بهاء در آثار خود راه دیگری را پیموده و خاتم النبیین را - برعکس مبلغان بهایی - در معنای حقیقی آن به کار برده است، جز آن که بنابر عادت معمولش در این باره نیز به عرفان‌بافی روی آورده و تأویل‌گرایی نموده است، و چنانکه قبلاً گفتیم این تلاش عقیم و راه نامستقیم را از آن رو پیش گرفته که سد شریعت‌سازی را از پیش پای خود بردارد و فعال مایشاء بودن یا خدایی خویش را کاملاً نشان دهد، از این رو در کتاب «ایقان» می‌نویسد:

«چه مقدار از نفوس که به سبب عدم بلوغ به این مطلب به ذکر «خاتم النبیین» متحجب شده از جمیع فیوضات محجوب و ممنوع شده‌اند... بعد از آن که بر آن جمال ازلی (پیامبر اکرم اسلام صلی الله علیه و آله) صادق می‌آید، با این که فرمودند: منم آدم اول، همین قسم صادق می‌آید که بفرمایند، منم آدم آخر. و همچنانکه بدء انبیاء را که آدم باشد به خود نسبت دادند، همین قسم ختم انبیاء هم به آن جمال الهی نسبت داده می‌شود!»^(۱).

در اینجا چنانکه ملاحظه می‌شود میرزا حسینعلی خاتم النبیین را به معنای انگشتی پیامبران تفسیر ننموده، بلکه به همان معنای اصلی لغت یعنی آخرین پیامبر (به قول خودش: آدم آخر) حمل کرده است، و جز آن که ادعا دارد همانگونه که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرموده:

۱- کتاب ایقان، اثر حسینعلی بهاء، چاپ مصر، ص ۱۲۶.

منم بدء انبیاء و آدم اول (یعنی نخستین پیامبر) می‌تواند ادعا کند که منم آدم آخر یا آخرین پیامبر!

بطلان این سخن واضح است، زیرا در قرآنکریم تصریح شده که محمد خاتم النبیین است، ولی در سراسر قرآن کلمه‌ای از این مقوله وجود ندارد که پیامبر اسلام، بدء انبیاء یا نخستین پیامبر است، تا بتوانیم ادعا کنیم که خاتم النبیین تعبیری مجازی به شمار می‌رود نه حقیقی^(۱). بلکه برعکس، در قرآن مجید در تصریح آمده که محمد ﷺ، نو در آمد پیامبران نیست، یعنی نخستین پیامبری نمی‌باشد که به سوی خلق فرستاده شده و هدایت آنان را بر عهده گرفته است، چنانکه در سوره احقاف می‌فرماید:

﴿قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعًا مِّنَ الرُّسُلِ﴾ [الأحقاف: 9].

ب «بگو که من نو در آمد پیامبران نیستم».

در کتب حدیث هم به هیچ وجه اثری از این ادعا دیده نمی‌شود که پیامبر اسلام ﷺ فرموده باشد: منم آدم اول یا منم بدء انبیاء. ولی آثار فراوانی وجود دارد که پیامبر اسلام ﷺ فرموده است:

«أنا آخرُ الأنبياء»^(۲) «من آخرین پیامبرم».

«أَنَا خَاتَمُ النَّبِيِّينَ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»^(۳) «من باز پسین پیامبرانم، پیامبری پس از من نیست».

۱- بهاء در آثارش اعتراف نموده که تعبیر «خاتم النبیین» از محکمت قرآن مجید است، و اگر کسی ظاهر آن را قبول کند هرگز نمی‌پذیرد که همواره پیامبرانی خواهند آمد (چنانکه او ادعا می‌کند) و در این باره می‌نویسد: «ذکر ختمیت که در کتاب مذکور است از کلمات محکمه فرقان بوده با اثبات این کلمه و تحقق معنی ظاهر آن در قلب، هرگز اقرار ننماید بر این که نبی از اول الاول بوده و الی آخر الآخر خواهد آمد». (مائدة آسمانی، گردآوری عبدالحمید اشراق خاوری، ج ۷، ص ۳۰، از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

۲- سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۵۹، چاپ استانبول.

۳- سنن ترمذی، ج ۴، ص ۴۹۹، چاپ استانبول.

«إِنَّ الرِّسَالَةَ وَالتُّبُوَّةَ قَدْ انْقَطَعَتْ فَلَا رَسُولَ بَعْدِي وَلَا نَبِيٍّ»^(۱)، همانا رسالت و پیامبری قطع شده و هیچ رسول و پیامبری پس از من نیست».

و امثال این آثار که در کتب شیعه و سنی با اسناد فراوان گزارش شده است. بنابراین، راه حل حسینعلی بهاء به بُن بست می‌رسد و قرآنکریم و پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله به او اجازه تشریع نمی‌دهند، به ویژه که وی در یکی از الواحش سخنی گفته که راه را کاملاً بر خود بسته است. در آنجا نسبت به پیامبر عظیم الشان اسلام صلی الله علیه و آله می‌نویسد:

«والصلوة والسلام على سيد العالم ومرئي الأمم الذي به انتهت الرسالة والنبوة وعلى آله وأصحابه دائماً أبداً سرمداً»^(۲).

یعنی: «درود بر سرور جهان و مربی امت‌ها که رسالت و نبوت بدو پایان گرفت و بر خاندان و یارانش درود همیشگی و پاینده و جاودان باد».

با این اعتراف صریح، هر منصفی به شگفتی می‌افتد که حسینعلی بهاء دیگر چگونه به خود اجازه داده تا دین‌سازی کند و از نسخ قرآن و شریعت اسلام دم زند و احکام و شرایع جدیدی بیاورد؟!۴.

مبلّغان بهایی به این مشکل حل‌ناشدنی چنین پاسخ داده‌اند که حضرت بهاءالله در رساله «جواهر الأسرار» و در کتاب «ایقان» فرموده‌اند که قرآن مجید پس از ذکر «خاتم النبیین» از لقای خداوند در روز قیامت یاد کرده است، ضمناً جمال مبارک (یعنی بهاء) لقای خداوند و قیامت موعود را با دیدار و قیام خود تطبیق فرموده‌اند!

بنابراین، هرچند نبوت و رسالت به حضرت محمد صلی الله علیه و آله پایان پذیرفته است، ولی دوره بهاءالله دوران قیامت کبری و لقای الهی است که پس از اتمام عصر نبوت می‌آید^(۱). مبلّغ بهایی عبدالحمید اشراق خاوری ضمن کتاب «أقداح الفلاح» در این باره می‌گوید:

۱- سنن ترمذی، ج ۴، ص ۵۳۳، چاپ استانبول.

۲- نک: کتاب «اشراقات» و الواح ضمیمه آن در صفحه ۲۹۳.

«حضرت بهاءالله در کتاب ایقان معنی خاتم النبیین را به افصح بیان ذکر فرموده‌اند و در الواح مبارکه از حضرت رسول ﷺ اینطور تعبیر فرموده که «به انتهت النبوة والرَّسالة» و تشریح فرموده‌اند که مقصود از ختم نبوت و رسالت به حضرت محمد ﷺ همانا مژده و بشارت لقاءالله در قیامت است که يوم الله ظاهر می‌شود، و مظهر امرالله (یعنی باب و سپس بهاء) بر سریر خلافت الهیه مستقر می‌گردد»^(۲).

باید گفت: آری، قرآن مجید پس از دوران نبوت پیامبر اسلام ﷺ جز از ظهور قیامت و لقای خداوند خبری نداده است، ولی همانگونه که میرزا حسینعلی و پیروانش اعتراف نموده‌اند، قیامت موعود و لقای الهی هنگامی فرا خواهد رسید که نبوت و رسالت پایان پذیرفته باشد، یعنی دیگر شرایع دینی و تکالیف مذهبی حکومت نکنند. بنابراین، باب و بهاء چگونه به تألیف کتاب «بیان» و «اقدس» پرداخته و دوباره پای حلال و حرام و شریعت و احکام را به میان کشیده‌اند؟ آیا این کوسه ریش پهن، معنا و مفهوم درستی دارد؟!.

حقیقت نیز همین است که قرآن مجید قیامت موعود و لقای معبود را ملازم با روز حساب و پاداش شمرده است، نه روز تشریع قوانین جدید و تکالیف تازه. چنانکه هر پژوهشگر منصفی از مطالعه قرآنکریم بدین نتیجه روشن می‌رسد و نیز به وضوح درمی‌یابد که ملاقات خدا در قرآن به ملاقات با حساب الهی تفسیر شده است چنانکه می‌فرماید: ﴿إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي

۱- چنانکه میرزا حسینعلی در رساله «جواهر الأسرار» می‌نویسد: «إن الله تبارك وتعالى بعد الذي ختم مقام النبوة في شأن حبيبه وصفيه وخيرته من خلقه كما نزل في ملكوت العزة: «ولكنه رسول الله وخاتم النبیین» وعد العباد بلقائه يوم القيامة» (آثار قلم اعلی، ج ۳، ص ۴۹، رساله جواهر الأسرار، از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع) یعنی: «خداوند تبارك و تعالی مقام نبوت را در شأن دوست و برگزیده و بهترین بندگانش به پایان رسانید، چنانکه از بارگاه سلطنت و عزت (این آیه) نازل شد: [لیکن او فرستاده خدا و بازپسین پیامبران است] آنگاه بندگانش را به ملاقات خود در روز قیامت وعده داد».

۲- اقداح الفلاح، ج ۲، اثر اشراق خاوری، ص ۱۴۲ (از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع).

مُلَقِّ حِسَابِيَّةٌ ﴿٢٠﴾ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ ﴿٢١﴾ فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ ﴿٢٢﴾ [الحاقه: 20-22]. و بهترین شیوه تفسیر آن است که قرآن را با خود قرآن توضیح دهند.

دلایل حسینعلی بهاء

دلیل سازی در بغداد و عکا!

میرزا حسینعلی بهاء پس از آن که در بغداد ادعای مَنْ يُظْهِرُهُ اللَّهُ نمود و با مخالفت شدید برادرش **میرزا یحیی** و گروهی از بایان برخورد کرد، در سال ۱۲۸۰ هـ.ق. از بغداد به **اسلامبول** تبعید گشت، و از آنجا به **آدرنه** و سپس به **عکا** فرستاده شد.

علت این نفی و تبعید دو چیز بود، یکی اختلاف سخت و خصومت آمیزی که میان پیروان حسینعلی و یاران پدید آمد و موجب کشتاری چند شد و دیگر مخالفت‌های تندی که بهاء و پیروانش با علمای ایران (ساکن عراق) از خود نشان دادند، به طوری که این فتنه در نامه میرزا سعید خان - وزیر خارجه ناصرالدین شاه - منعکس شده و در آنجا (بنا به گزارش یکی از منابع بهایی) نوشته است:

«...او (حسینعلی بهاء) هیچوقت در خفیه از فساد و اضلال سفها و مستضعفین جهال خالی نبوده و گاهی به فتنه و تحریک قتل هم دست می‌زد، مثل مقدمه جناب فضائل نصاب آقای آخوند ملا آقا در بندی که زخم‌های منکر به قصد کشتن به او زدند و تقدیر در بقای چند رفته و مساعدت نمود، و چند قتل دیگر که اتفاق افتاد...»^(۱).

در همین نامه دستور داده شد که سفیر ایران از دولت عثمانی بخواهد تا حسینعلی نوری را از عراق به محل دیگری تبعید کند تا ایرانیان از فتنه و فساد او در امان مانند، چنانکه می‌نویسد:

۱- نک: کتاب «حضرت بهاءالله» اثر محمد علی فیضی، ص ۱۴۸، چاپ مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۵ بدیع.

«...هرچه زودتر قرار بدهند که این مفسد و چند نفر خواص او را از بغداد به جای دیگر از داخلهٔ مملکت عثمانی که دسترس به حدود ما نداشته باشد جلب و توقیف نمایند که راه فتنه و فساد آن‌ها مسدود شود»^(۱).

در پی این درخواست، دولت عثمانی میرزا یحیی را به جزیرهٔ قبرس و میرزا حسینعلی را به عکا فرستاد و ازلی‌ها را از بهایی‌ها جدا کرد. بدین ترتیب، حسینعلی بهاء در شهر عکا (زندان اعظم!) ساکن شد و مجال پیدا کرد تا علاوه بر نوشته‌های گذشته، آثار دیگری را نیز در آنجا به نگارش درآورد و به اطراف و اکناف ارسال دارد. اینک باید ببینیم که وی روی هم رفته در بغداد و عکا چه سخنانی گفته و چه دلایلی در اثبات ادعاهای خود آورده است؟.

معجزه‌ای در بین نیست!

یکی از آثاری که حسینعلی بهاء در بغداد نگاشته «صحیفه شطیّه» نام دارد، عبدالحمید اشراق خاوری (مبلغ بهایی) در کتاب «رحیق مختوم» صورت رسالهٔ مذکور را آورده و در بارهٔ آن می‌نویسد:

«چون نسخهٔ صحیفه شطیّه بسیار قلیل است، حسب الوعده در این مقام آن لوح مبارک را مدرج می‌سازد»^(۲).

در آغاز این صحیفه میرزا حسینعلی اعتراف می‌کند که هیچ معجزه‌ای ندارد، و آنچه در این باره به او نسبت می‌دهند دروغ و ساختگی است، چنانکه گوید:

«آنچه از ظهورات معجزات که ذکر شد، آنچه نسبت به این حقیر است کذب افتراهٔ المکذّبون»^(۳) (یعنی دروغی است که تکذیب کنندگان آن را به من نسبت داده‌اند).

۱- نک: کتاب «حضرت بهاءالله» ص ۱۵۱.

۲- رحیق مختوم، تألیف عبدالحمید اشراق خاوری، ج ۱، ص ۲۸۴، (چاپ لجنة ملی نشر آثار امری، سنه ۱۰۳ تاریخ بدیع).

۳- رحیق مختوم، ج ۱، ص ۲۸۵.

اما معجزات انبیای گذشته را تصدیق می‌نماید، و حتی به منکران آن‌ها پاسخ می‌دهد و می‌نویسد:

«بلی، اگر گفته شود که معجزات که منسوب به انبیای قبل شده اگر صدق بود حال هم باید ظاهر شود، این مطلب هم حرفی نیست که عقول منیره افئدة زکیه متمسک به او شوند. بسیاری می‌شود که امور از قبل واقع شده و حال نشده یا بالعکس... مثلاً: هر سی سنه عمّا عدّ آیامکم تعدّون و تحصون ثم تحسون (یعنی: هر سی سال از آنچه شما در شمار روزگارتان می‌شمارید و شمارش می‌کنید و سپس حساب می‌کنید!) در بعضی بلاد طاعون ظاهر می‌شود. آیا مدت تأخیر آن می‌توان انکار نمود که چنین چیزی محقق نبوده و إلا باید حال هم ظاهر شود»^(۱).

در اینجا از ارزش این دفاعیه بحثی نمی‌کنیم! ولی می‌پرسیم که جناب بهاء با اعتراف به معجزات انبیا چرا خود معجزه‌ای نیاورده است تا ادعای خویش را به اثبات رساند؟ البته میرزا حسینعلی این پرسش را بلافاصله مطرح ساخته و به گمان خود پاسخی قانع‌کننده بدان داده است، چنانکه می‌نویسد:

«و اگر گفته شود که چرا حال امری از امورات قدرت محضه و شئونات صرفه ظاهر نمی‌شود تا سبب علو ارواح عالی‌تر و سمو أنفاس مقدسه شود؟ بلی، هذا حق بمثل ما أنتم فی البیان تنطقون ولله المثل الأعلى إن أنتم تعلمون (یعنی: آری، این درست است مانند آنچه در باره بیان، می‌گویید و مثل والاتر از آن خداست اگر شما بدانید!)، نظرنا به جریان این شط که مشهود است در حین طغیان و ازدیاد حرکت می‌کند و جاری است، آنچه می‌کند در اقتدار خود ثابت است، آنچه از اطراف از نفوس ضعیفه فریاد کنند که سد معظم خرق شد یا سد فلان محل باطل گشت یا فلان بیت خراب شد و فلان قصر منهدم گشت هیچ اعتنا ندارد، و در کمال قهر و غلبه و قدرت و سلطنت سایر و ساری است، و در جمیع مراتب به تساوی

حرکت می‌نماید، مثلاً عمارت از هر که باشد چه از سلطان و چه از مسکین نزد سطوة او یک حکم دارد، مگر آن عماراتی که استقلالی در استحکام خود دارند، کذلک نضرب لکم الأمثال لعلکم بها أنتم فیه توقنون (یعنی: این چنین برایتان مثل‌ها می‌زنیم، شاید بدانچه در آن هستید یقین کنید!)»^(۱).

ممکن است خوانندگان گرامی بپرسند که این پرسش و پاسخ چه ربطی به یکدیگر دارند و مقصود بهاء از این تمثیل غریب چیست؟

جواب آن است که میرزا حسینعلی در اینجا می‌خواهد بگوید: همانگونه که **شط دجله** در بغداد بی‌اعتناء به این و آن راه خود را می‌سپارد، و در اندیشه نیست که به هنگام طغیان کجا ویران می‌شود و چه کسی به هلاکت می‌رسد؟ خدای سبحان نیز هر چه بخواهد می‌کند و کسی را نرسد که در کار او چون و چرا روا دارد، پس در باره این که خداوند در گذشته انبیای خود را با معجزات می‌فرستاد، و اینک رسولی بدون معجزه ارسال داشته اعتراض نباید نمود، و اگر هم اعتراضی پیش آید - مانند اعتراض به سیل و طوفان - به جایی نمی‌رسد!

الحق که تمثیل جناب میرزا بسیار نارسا و بی‌ربط است، زیرا انسان در برابر سیل (جز حفظ خود و دیگران) وظیفه‌ای ندارد، و لازم نیست تا به «**حکمت قضا و اسرار قدر**» در این مورد واقف شود، ولی موظف است که انبیای الهی را بشناسد و از صحت دعوت ایشان آگاه شود تا بتواند دعوت آنان را بپذیرد و دستورات‌شان را به کار گیرد، از این رو خدای متعال پیامبرانش را با معجزات می‌فرستد تا بر راستگویی آن‌ها رهنمایی فرموده باشد، و این سنت همیشگی خدا است که تبدیل و تحویل نمی‌پذیرد.^(۲)

۱- ر حیق مختوم، ج ۱، ص ۲۸۶ و ۲۸۷.

۲- چنانکه پیامبر اسلام ﷺ نیز به معجزات گوناگونی چون: نزول فرشتگان در بدر برای یاری مؤمنان (الأنفال: ۹ تا ۱۲) و پیشگویی‌های راستین (القمر: ۴۵ و الروم ۱ و ۲ و غیره) و ایجاد طوفان در برابر کافران (الأنفال: ۱۷) و جز اینها مستظهر و مؤید بود. (نک: کتاب خیانت در گزارش تاریخ از همین نویسنده، ج ۱، صص ۱۰- ۲۰۷ ۲۷- ۲۲۵ و ج ۲، ص ۳۶۰).

پس این که حسینعلی می‌خواهد با توسل به سیل بغداد دلیل تراشی نماید و عذر آورد که به چه جهت معجزه‌ای ندارد، عذر وی پذیرفته خردمندان نیست و مشکل معجزه نداشتن او را حل نمی‌کند، گیرم که تمثیل بهاء صحیح هم باشد، و برخی از پیامبران نیز بدون معجزه به سوی خلق فرستاده شده باشند، باز این امر دلیل نمی‌شود تا حسینعلی بدون معجزه به ادعا برخیزد، زیرا که ادعای وی از مرتبه نبوت و رسالت بالاتر رفته و به مظهریت تامه خداوند و اتحاد با مقام احدیت رسیده است، آن چنانکه در «قصیده ورقائیه» اش می‌گوید:

كل الألوه من رشح أمري تألّمت كل الربوب من طفح حكمي تربت^(۱)
یعنی: «همه خدایان از ترشح فرمان من به خدایی رسیده‌اند، و همه پروردگاران از تراوش حکم من به ربوبیت دست یافته‌اند»!

چنین کسی که به همه مدعیان خدایی فخر می‌فروشد و خود را مظهر تامه حق و متحد با وجود مطلق می‌شمرد، چگونه نمی‌توانسته به اراده مبارکه معجزه‌ای بنماید و دیدگان حسرت کشیده پیروانش را روشن سازد؟!.

عجب آن که عباس عبدالبهاء (پسر میرزا حسینعلی) چون با این مشکل حل‌ناشدنی روبرو شده است، ناگزیر به دست و پا افتاده تا از قول این و آن برای پدرش معجزه‌ای روایت نماید و رفع نقیصه کند، از این رو در کتاب «مفاوضات» می‌نویسد:

«إلی الآن در شرق در جمیع جهات کسانی هستند که به مظهریت جمال مبارک (بهاءالله) مؤمن نیستند، اما اعتقاد ولایت دارند و معجزات روایت کنند»!^(۲)

آیا جناب عباس افندی خبر نداشته است که خود بهاءالله در رساله «شطیه» تصریح کرده که چنین روایانی (اگر هم وجود داشته باشند) دروغگو و کذابند!؟.

۱- نک: کتاب آثار اعلی، ج ۳، ص ۲۱۱، از انتشارات مؤسسه مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع.

۲- نک: مفاوضات عبدالبهاء، ص ۲۶، چاپ لیدن، ۱۹۰۸ م.

یگانه حجت بهاء، آیه‌سازی‌های مغلوط اوست!

میرزا حسینعلی، یگانه برهان ساطع و حجت قاطع خود را کلمات موزونی شمرده که به فارسی و عربی در کتاب‌هایش آورده است، (هرچند کلمات مذکور دارای اغلاط لفظی و معنوی فراوانند) به نظر او آهنگین بودن نشانه‌ی خدایی بودن سخنان به شمار می‌آید، به گونه‌ای که به صاحب سخن اجازه می‌دهد تا بر جایگاه اعلای الوهیت بالا رود، به هر صورت بهاءالله تنها حجت الهی خویش را همان سخنان می‌پندارد، شاهد موضوع آن است که وی در کتاب «بدیع» نامه‌ای از میرزا مهدی گیلانی نقل می‌کند که در رد ادعای او نگاشته است، در آنجا میرزا مهدی می‌نویسد:

«اگر مدّعی این مقام «من یتظهره اللهی» حجتی غیر از آیات دارند، بفرمایند و اگر آیات است، میرزا یحیی علاوه از نص و براهین قاطعه، در مقابل ایستاده ادّعای بالاتر و بیشتر و بهتر دارد و مجلدات کثیره در دست دارد!»^(۱).

میرزا حسینعلی در پاسخ گیلانی از مقداری سرزنش و تقبیح از قبیل این که «فوالله به کلماتی تکلم نموده که انسان شرم می‌دارد که ملاحظه نماید، چه زود میزان الله را تغییر داده اید و حرمة الله را ضایع نموده‌اید، و چه زود به تحریف کلماتش مشغول گشته‌اید...»^(۲) سرانجام به سؤال میرزا مهدی چنین پاسخ می‌دهد:

«نوشته که صاحب این ظهور، غیر از آیات اگر چیزی دارد بیاورد، و این تصریحا مخالف است با آنچه نقطه بیان (علی محمد باب) - روح ماسواه فداه - در کل بیان نازل فرموده... نقطه بیان در کلّ بیان تصریحا فرموده که حجت ظهور بعد، غیر آیات نبوده و نخواهد بود!»^(۳).

۱- کتاب بدیع، ص ۲۶۱.

۲- کتاب بدیع، ص ۲۶۱ و ۲۶۲.

۳- کتاب بدیع، ص ۲۶۲.

بنابراین، میرزا حسینعلی برای اثبات خدایی خود جز آیه‌سازی و بهتر بگوییم جز سجع‌پردازی دلیلی نداشته است، اما شگفت آن که پسر شش‌ساله او نیز می‌توانسته همانند سخنان پدر را بیاورد! از این رو، مهدی گیلانی در نامه خود اعتراض می‌کند و می‌نویسد:

«عجب‌تر از این خودشان ادعای آن دارند که عبارات من، آیه است و رسولان ایشان می‌گویند: اطفال هفت‌ساله ایشان هم آیه می‌گویند، و پسر کوچک ایشان هم آیه می‌گوید!»^(۱).

سپس بهاء‌الله در پاسخ گیلانی می‌نویسد:

«بلی، طفلی از اطفال بیت در سن شش‌سالگی به آیات الله تکلم نموده و آن طفل حاضر است... او را در طفولیت به آیات ناطق فرموده‌ایم تا دلیل باشد بر این ظهور عزّ رحمانی!»^(۲).

گویا میرزا حسینعلی خبر نداشته (یا تغافل نموده) که نزول آیات رحمانی موکول به وحی الهی است، و مقام وحی از راه آموزش و پرورش میسر نمی‌شود، یعنی کودکان را نتوان چنان تربیت کرد که از خود آیات رحمانی بسازند، برای دریافت کلمات خدا گزینش الهی و حکم پروردگار لازم است، چنانکه در قرآن مجید می‌فرماید:

﴿قَالَ يَمُوسَىٰ إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَتِي وَبِكَالْمِي فَخُذْ مَا آتَيْنُكَ وَكُن مِّنَ الشَّاكِرِينَ﴾ [الأعراف: 144].

«(خدا) فرمود: ای موسی! با پیام‌ها و کلامم تو را بر مردم برگزیدم، پس آنچه را که به تو داده‌ام بگیر و از سپاسگزاران باش.»

البته اهل فراست و ادراک، از همین سخن میرزا حسینعلی به اسرار وحی ایشان پی خواهند برد، ولی ما بدین مختصر بسنده نمی‌کنیم و شمه‌ای از آیات میرزا را می‌آوریم و به تحلیل و نقد آن‌ها می‌پردازیم تا چهره حقیقت برای خوانندگان گرامی بیشتر نمایان شود.

۱- کتاب بدیع، ص ۲۷۰.

۲- کتاب بدیع، ص ۲۷۱ و ۲۷۲.

معجزه آسمانی یا ابتدال در نثرنویسی؟!۱

میرزا حسینعلی نوشته‌های خود را معجزه جاودانی و **مائدة آسمانی** می‌پنداشت، (چنانکه مجموعه‌ای از آثارش را به همین نام به چاپ رسانده‌اند) و در کتاب «**اقدس**» به خود بالیده و گوید: «قد اضطرب التّظم من هذا التّظم الأعظم»^(۱) یعنی: «هر نظمى از این نظم بزرگتر به پریشانی افتاده است». و عجب آن که نه تنها نثر عربی خود را معجزه‌ای بی‌نظیر می‌پنداشت، بلکه عبارات پارسی خویش را نیز دلیل بر مقام خدایش می‌شمرد و به مخالفان خود پیام می‌داد که اگر از عربی‌های من چیزی سر دریاوردید، به عبارات فارسیم بنگرید تا راز اعجاز را دریابید، چنانکه در کتاب «**اقتدارات**» می‌نویسد:

«بگو ای اهل بیان، اگر آیات عربیه را ادراک نمی‌نمایید، در کلمات پارسیّه حق و دونش ملاحظه کنید که شاید خود را مستحق عذاب لانهایه ننمایید»^(۲).

بنابراین، جا دارد بخشی از این معجزه شگفت را برای پارسی‌زبانان در اینجا بیاوریم، تا ملاحظه کنند که نثر **سعدی** و مناجات **خواجه عبدالله انصاری** و منشآت **قائم مقام فراهانی** با چه هم‌آورد پرتوانی روبرو شده‌اند!؟.

بهاء، در همان کتاب «اقتدارات» نامه‌ای به محمد کریم خان کرمانی (رهبر شیخیه) نوشته که نمونه‌ای از نثرنویسی او را به زبان مادریش نشان می‌دهد، در آنجا چنین می‌گوید:

«... بر کلمات أحبّاء الله اعتراض کرده و می‌کنی، در غفلت به مقامی رسیده‌ای که بر کلمات نقطه اولی -روح ماسواه فداه، الذي بشر الناس بهذا الظهور- هم اعتراض نموده‌ای، و در کتب (!) در ردّ الله و أحبّائه نوشته‌ای، وبذلک حبّطت أعمالک وما کنت من الشاعرين، تو و امثال تو گفته‌اند که کلمات باب اعظم و ذکر اتم، غلط است و مخالف است به قواعد

۱- کتاب اقدس، اثر حسینعلی بهاء، ص ۴۸، چاپ بمبئی، سنه ۱۳۱۴.

۲- کتاب «اقتدارات» اثر حسینعلی بهاء، ص ۵۷، (خوانندگان محترم توجه دارند که بهاء در این باره از علی محمد باب تقلید کرده، و همانگونه که پیش از این گفتیم باب نیز علاوه بر نثر عربی خود، فارسی‌نویسی‌های الکن خویش را معجزه‌ای جاودانه می‌شمرد).

قوم، هنوز آن قدر ادراک ننموده که کلمات منزله الهیه میزان کل است و دون او میزان او نمی‌شود، و هریک از قواعدی که مخالف آیات الهیه است آن قاعده از درجه اعتبار ساقط. دوازده سنه در بغداد توقّف شد، و آنچه خواستیم که در مجلسی جمعی از علما و منصفین عباد جمع شوند تا حق از باطل واضح و مبرهن شود احدی اقدام ننمود. باری آیات نقطه اولی - روح ماسواه فداه - مخالف نبوده، تو از قواعد قوم بی‌خبری از آن گذشته در آیات ظهور اعظم چه می‌گویی؟... اگر احزان وارده و امراض جسدیه مانع نبود الواحی در علوم الهیه مرقوم می‌شد، و شهادت می‌دادی که قواعد الهیه محیط است بر قواعد بریه!^(۱)

این چند سطر از نوشته‌های میرزا حسینعلی، خوانندگان را با شیوه نگارش وی تا اندازه‌ای آشنا می‌سازد (و البته برای آشنایی بیشتر بخشی دیگر را نیز خواهیم آورد)، معلوم نیست که بهاء در عبارات خود چه لطف تعبیر و قدرت تصویری یافته که عقیده داشته است، هر مقاله‌ای در برابر این نثر جاودانه به زانو درمی‌آید! و هر نظمی در رویارویی با این معجزه زمانه به پریشانی می‌افتد!

البته برخی از اشخاص، عاشق خود و شیفته تراوش‌های خویشانند، به طوری که همه زشتی‌های وجودشان را در نهایت جمال و غایت کمال می‌بینند، و این تعبیر بلیغ قرآنی در حق ایشان صادق است که ﴿زُيِّنَ لَهُ سُوُّ عَمَلِهِ فَرَأَاهُ حَسَنًا﴾^(۲) [فاطر: ۸]. میرزا حسینعلی هم یکی از آن «خودشیفتگان» بوده است و گرنه از گزری‌ها و کاستی‌های نثر خود آگاهی می‌یافت. ما اگر نقایص ظاهری را در سخنان بهاء نادیده بگیریم، از ذکر مغالطات وی در همین چند سطر نمی‌توانیم بگذریم.

اولاً: کسی که همه معجزات را از خود نفی می‌کند و تنها «معجزه کلامی» را ملاک خدایی بودن سخنانش می‌شمرد، حق ندارد برخلاف قواعد زبان سخن گوید، زیرا تنها دلیل وی برای اثبات ادعایش از دیدگاه زبان‌شناسی غلط از آب درمی‌آید، و دلیل دیگری هم

۱- کتاب «اقتدارات» ص ۲۰۳ و ۲۰۴.

۲- «کار ناپسندش در نظر وی آراسته شد و آن را نیکو پنداشت».

ندارد تا ثابت کند که کلام من به حکم آن که «کلمات منزله الهیه» اند، بر قواعد زبان حاکمیت دارند. بنابراین، اجازه ندارد قواعد جاری زبان را که ملاک فهمیدن و فهماندن شمرده می شود نادیده بگیرد، و مثلاً: «صفت» را به جای «مضاف الیه» بیاورد! (چنانکه در سخنان باب و بهاء بارها آمده است).

ثانیاً: آنچه می نویسد که آیات نقطه اولی (علی محمد باب) مخالف با قواعد نیست. ادعایی است که صدها گواه و نمونه، آن را رد می کند و ما پیش از این شواهدی از اغلاط علی محمد آوردیم، و خوانندگان ارجمند تعبیرات ناهنجار «خط الشکسته» و «لوکان چاپا»! و خطاهای گوناگون دستوری را در سخنان باب از یاد نبرده اند.

ثالثاً: این که گوید: اگر احزان وارده و امراض جسدیه مانع نبود، الواحی در علوم الهیه مرقوم می شد و شهادت می دادی که قواعد الهیه محیط است بر قواعد بریه! از نوع وعده سر خرمن به شمار می آید، و معلوم نیست پیش از تندرستی آن جناب و اثبات مدعا چه باید کرد؟ به علاوه با ادعای دیگر ایشان که سخنان ما سازگار با قواعد بریه است مخالفت دارد. ضمناً معلوم می شود که الواح مبارکه! تابع مزاج بهاء الله بوده اند، نه تابع وحی خدا! و گرنه، امراض جسدیه مانع نزول الواح نمی شدند!^(۱) البته این اعتراف خود نشان دهنده «منشأ وحی» در کیش بهایی شمرده می شود، (دریاب نکته ام را گر قدر نکته دانی).

نمونه دیگر از سخنان پارسی بهاء در کتاب «اقتدارات» چنان است که می نویسد:

«در حسنِ بجستانی مشاهده نما وقتی در عراق بین یدی حاضر و در امر نقطه اولی - روح ماسواه فداه - شبهاتی بر او دارد، چنانچه تلقاء وجه معروض داشت، و جواب بالمواجهه از

۱- این اعتراف را در سخنان بهاء مکرر می بینیم، به عنوان نمونه در «لوح سلمان» نیز می نویسد: «ای سلمان! احزان وارده قلم رحمن را از ذکر مقامات احدیه منع نموده، ضربه مقامی می رسیده مقرر عزّی را که اگر جمیع ماکان بر خوان نعمتش حاضر شوند، و الی آخر لا آخر له از آنچه موجود است متنعم گردند، ابداً حرفی را نه!». (مجموعه الواح مبارکه، ص ۱۵۸، چاپ قاهره مطبعة سعادت سنة ۱۳۳۸ هـ.ق.).

لسان مظهر اُحدیه استماع نمود، و از جمله اعتراضاتی که بر نقطه اولی نموده آن که آن حضرت در جمیع کتب منزله حروف حی را به اوصاف لا تحصی وصف نموده‌اند، و من یکی از آن نفوس محسوبم و به نفوس خود عارف و مشاهده می‌نمایم که ابداً قابل این اوصاف نبوده و نیستم! نفس اوصاف سبب ریب و شبهه او شده، غافل از آن که زارع مقصودش سقایه گندم است، و لکن زوان^(۱) بالتبع سقایه می‌شود، جمیع اوصاف نقطه بیان راجع است به اول، من آمن وعده معدودات - حسن و أمثال او - بالتبع بماء بیان و اوصاف رحمن فائز شده‌اند، و این مقام باقی تا اقبال باقی و إلا به أسفل مقرر راجع^(۲)!

در اینجا نیز شیوه نگارش بهاء را ملاحظه می‌کنید که **اولاً**: سخنان پارسی او غرق در تعبیرات عربی است، آن هم تعبیراتی که ضرورت و لطفی در آن دیده نمی‌شود. **ثانیاً**: در بسیاری از موارد افعال را از آخر جمله حذف می‌کند، (مانند: بین یدی حاضر - شبهاتی بر او وارد - به أسفل مقرر راجع). **ثالثاً**: در سخنانش از مبالغه و مغالطه دریغ نمی‌ورزد، چنانکه در همین چند سطر به **حسن بچستانی** پاسخی سفسطه‌آمیز می‌دهد که علی محمد باب اگر شما را از **حروف حی**^(۳) به شمار آورد و در ستایش تان راه مبالغه پیمود، مقصودش جز ستودن نخستین کسی که بدو گروید (یعنی **حسین بشرویی**) نبوده است، و دیگران چون دانه‌های تلخی به شمار می‌آیند که با خوشه گندم می‌آمیزند و به طفیل آن، آب می‌خورند. این سخن ادعایی ناروا و قیاسی بیجا است، زیرا که علی محمد باب در آثارش از حروف حی تمجید فراوان نموده تا بدان جا که شرط ایمان را «درود فرستادن» بر آنان می‌شمرد، چنانکه در واحد اول از «**بیان عربی**» بدان تصریح کرده است^(۴). و در «**بیان فارسی**» نیز می‌نویسد که

۱- واژه زوان چنانکه در فرهنگ نفیسی (ج ۲، ص ۱۷۸۸، چاپ تهران) آمده: «دانه‌ای تلخ است که در گندم زارها روید و با گندم آمیزد».

۲- کتاب «**اقتدارات**» ص ۱۳۸ و ۱۳۹.

۳- مقصود از حروف حی هیجده تن اند که در آغاز دعوت علی محمد به وی گرویدند.

۴- بیان عربی، واحد اول، ص ۴.

هیجده تن مزبور پیش از آفرینش جهان، از جان او آفریده شده‌اند، و خداوند نشانه معرفت آن‌ها را در همه اشیا نهاده است، چنانکه می‌نویسد:

«خداوند واحد احد از برای او (علی محمد باب) به ظهور نفس او هیجده نفس که خلق شده‌اند قبل کل شیء از نفس او خلق فرموده و آیه معرفت ایشان را در کینونیت کل شیء مستقر فرموده»^(۱).

آیا انصافاً این عده را در آئین بابی می‌توان همچون **دانه‌های تلخی** به شمار آورد که به همراه گندم می‌رویند؟! و آیا چون یکی از این گروه خود را دارای چنان مقامی ندانسته و به اعتراض برخاسته، جز این می‌توان بدو پاسخ داد که علی محمد باب به خطا رفته و در باره تو به گزافه و مبالغه پرداخته است؟

از **نثر معجزه آسای بهاء الله** که صرف نظر کنیم، **نظم** وی نیز در خور توجه است. بهائیان که اشعار میرزا حسینعلی را الهام‌آمیز می‌پندارند، نمی‌دانم با این ابیات کثرافی و بدقیافه! چه می‌کنند؟.

ای صبا از پیش جانان یکرمان خوش بران تا کوی آن زورائیان
پس بگویش کی مدینه کردگار چون بماندی چون که رفت از برت بار!^(۲)
آیا کسی که به گمان خود به الهام خداوند و به مدد حق شعر می‌سروده، نمی‌توانسته به جای «چون که رفت از برت یار» مثلاً بگوید: «چون برفت از دست یار»؟!.

باز میرزا حسینعلی گوید:

گر خیال جان همی هست به دل اینجا میا ور نثار جان و سرداری بیا و هم بیار!
رسم ره این است گر وصل بهاء‌داری طلب ورنباشی مرد این ره دور شو زحمت میار!

۱- بیان فارسی، ص ۲.

۲- در کتاب بدیع، ص ۳۰۳ می‌نویسد: «در وقتی که جمال ابهی (میرزا حسینعلی) در مدینه کبیر وارد شدند چند فردی فرموده‌اند، بعضی از آن در این مقام ذکر می‌شود» سپس اشعار مذکور را آورده است.

اشراق خاوری در کتاب «گنج شایگان» پس از ذکر دو بیت اخیر می‌نویسد: «نزول این اثر مبارک به سال ۱۲۷۱ - ۱۲۷۰ هـ.ق. بوده است»^(۱).

در این ابیات نیز همانگونه که ملاحظه می‌شود «میا» با «بیار» قافیه شده‌اند و قیافه بدی به خود گرفته‌اند!

«لوح هله هله!» نیز از آثار منظوم میرزا حسینعلی بهاء شمرده می‌شود و به نظر بهائیان از نبوغ این پیامبر مازندرانی یا خدای قرن بیستم حکایت می‌کند. صورت لوح مزبور چنین است:

حور بقا از فردوس علا آمد	هله هله هله یا بشارت!
با چنگ و نوا هم با کاسه حمرا آمد	هله هله هله یا بشارت!
با غمزه جانی با مزه فانی با رقص و نوا آمد	هله هله هله یا بشارت
با گیسوی مشکین با لعل نمکین از نزد خدا آمد	هله هله هله یا بشارت
دو طیف زابرویش صد تیر زمژگانش بهر دل ما آمد	هله هله هله یا بشارت
جان‌ها به رهش دل‌ها بر برش جمله فنا آمد	هله هله هله یا بشارت

تا آنجا که گوید:

جان‌ها به وصالش دل‌ها به نثارش کان رب علا آمد هله هله هله یا بشارت^(۲)

معلوم نشد که رب علا (با وجود ادعای خدایی) چرا با غمزه و مزه آمده؟ آن هم با مزه فانی (و نه باقی!) که البته دور از ساحت قدس ربوبی است، جا دارد که بهائیان علاقمند به شعر و ادب این فکاهیات را با نثر و نظم ادبای بزرگ ایران مقایسه کنند تا به ابتدال آن‌ها پی

۱- «گنج شایگان» تألیف عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۱۲ (انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۴ بدیع).

۲- نک: کتاب «گنج شایگان» ص ۳۳ تا ۳۵.

ببرند و گردن خود را از طوق بندگی میرزا بهاء آزاد سازند^(۱) ﴿يَلَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ﴾^(۲)
[یس: ۲۶].

متأسفانه عربی بافی‌های بهاء نیز کم از پارسی‌نویسی وی نیست، و با آن که ندای «قد اضطرب النظم بهذا النظم الأعظم» در داده نظم وی در بسیاری از موارد از حیث لفظ مغلوط و از حیث معنی نامربوط شمرده می‌شود مانند آن که به تقلید از شیوه علی محمد باب عبارتی از قرآن مجید را با اندک تغییری می‌آورد و به همراه اغلاطی چند، آن را بازگو می‌کند و این کار را معجزه آسمانی می‌شمرد! چنانکه در سوره شریفه یوسف به مناسبتی آمده است که ﴿وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ﴾ [یوسف: ۷۶]. «بالا تر از هر دانایی داناتری است»، میرزا حسینعلی این جمله زیبای قرآنی را مایه کار و دستاویز تکرار قرار داده، و در کتاب «بدیع» می‌نویسد:

«قد کان فوق کل ذي علم علماً عالماً علیم.
وفوق کل ذي قدرة قد کان قدراً مقتدرّاً قدیر.
وفوق کل ذي عظمة قد کان عظماً متعظماً عظیم.
وفوق کل ذي رفعة قد کان رفاعاً مرتفعاً رفیع.
وفوق کل ذي حکم قد کان حکماً حکیم.
وفوق کل ذي جود قد کان جواداً جاوداً جویداً.
وفوق کل ذي أمر قد کان أمّاراً أمراً أمير.»

۱- نثر دلکش و زیبای سعدی و مناجات‌های پرمغز و آهنگین خواجه عبدالله در دسترس همه هست، و در مقام مقایسه با سخنان باب و بهاء انصافاً به آب زلال در برابر تیره آب گل آلود می‌ماند تا بهائیان منصف چگونه داوری کنند؟!.

۲- ای کاش قوم من می‌دانستند!.

وفوق کل ذي فضل قد کان فضلاً فاضلاً فضیلاً»^(۱).

یعنی: «بالتر از هر دانایی، پر دانشتر و داناتر و دانشمندتری است، و بالاتر از هر توانایی پرتوان‌تر و تواناتر و توانمندتری است... الی آخره»!

در این سخنان تصنعی **اولاً**: صفات «عَلاًماً عالماً علیماً» چنانکه ملاحظه می‌شود به لحاظ اعراب با یکدیگر هماهنگی ندارند، (همچون بقیه صفات که در هر جمله آمده‌اند) و این غلط واضحی است که هر کس آن را درمی‌یابد. **ثانیاً**: واژه‌هایی نظیر: رَفَاعاً، عَزَازاً، جویدُ، جاوداً... ساختگی و بیگانه از زبان عرب‌اند، و در محاورات یا مکاتبات عربی هرگز به کار نمی‌روند. **ثالثاً**: در تکرار الفاظی همچون: عَلاًم و عالم و علیم و قَدَّار و مقتدر و قدیر... که مفید نکته تازه‌ای در جمله نیستند چه لطفی نهفته است، و چه معنی دارد که کسی بگوید: بالاتر از هر دانایی، پر دانش‌تر و داناتر و دانشمندتری است؟! این صفات چه تفاوتی به لحاظ مقصود اصلی باهم دارند که حسینعلی بهاء از ایجاز زیبای قرآنی صرف نظر نموده و به تکرار و تکلف و غلط‌گویی روی آورده است؟^(۲). از همه این‌ها گذشته، کدام «اعجاز» در عبارات وی دیده می‌شود که ارباب فصاحت و خداوندان بلاغت در برابر آن عاجز و مبهوت شده‌اند، و به قول وی: هر نظمی در برابرش به پریشانی افتاده است؟! آیا نمی‌توان به سبک و سیاق سخنان بهاء مثلاً گفت:

«قد کان فوق کل ذي کرم کَرَّاماً کارماً کریم».

۱- کتاب «بدیع» ص ۶۱ و ۶۲.

۲- شنیدنی است که بهاء سخنان مشوش خود را بالاتر از سخنان باب و سخنان پریشان باب را صد هزار مرتبه بالاتر از آیات قرآن کریم شمرده است! چنانکه می‌نویسد: «اگر الیوم کل من فی السموات والأرض حروفات بیانیه شوند که به صد هزار مرتبه از حروفات فرقانیه أعظم و اکبرند و أقل من آن، در این امر توقف نمایند از معرضین عندالله محسوبند و از أحرف نفی منسوب»! (کتاب قرن بدیع، اثر شوقی افندی، ترجمه نصرالله مودت، ص ۲۷، از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۵ بدیع).

قد کان فوق کلّ ذی شرفٍ شَرَّافاً شَرافاً شَریفٌ.

قد کان فوق کلّ ذی رحمۃٍ رَحَّاماً رَاحِماً رَحیمٌ.

قد کان فوق کلّ ذی حلیمٍ حَلَّاماً حَالِماً حَلیمٌ.

و امثال این سخنان پریشان...؟!.

البته بهائیان نمی‌خواهند اغلاط دستوری و ادبی میرزا حسینعلی را بپذیرند و هر واژه مجعول و عبارت بیرون از قاعده‌ای را که از او سر زده باشد، بی‌چون و چرا می‌پذیرند، ولی من در اینجا از بُعد دیگری به موضوع می‌نگرم، به نظر من تعبیرات عربی بهاءالله آشکارا نشان می‌دهند که از سوی یک پارسی‌زبان صادر شده‌اند، نه از سوی خداوند جهان. به عنوان نمونه، در زبان عربی واژه «معاشره» چون معنای متعددی دارد (نه لازم) از این رو بدون واسطه به مفعول خود می‌پیوندد، عرب می‌گوید: عَاشِرُوا فُلَاناً و هرگز نمی‌گوید: عَاشِرُوا مَعَ فُلَانٍ! در قرآنکریم هم آمده: ﴿وَعَاشِرُوهُمْ بِالْمَعْرُوفِ﴾^(۱) [النساء: 19] و نفرموده است: عَاشِرُوا مَعَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ! ولی در زبان پارسی، واژه معاشرت به همراه کلمه «با» به مفعول خود می‌پیوندد و مثلاً می‌گویند: «با دانشمندان و نیکان معاشرت کنید» میرزا حسینعلی از آنجا پارسی زبان بوده، نتوانسته از این عادت زبانی بگریزد، و در کتاب «اقدس» نوشته است:

«لتعاشروا مع الأديان وتبلغوا أمر ربكم»^(۲).

«باید با (پیروان) ادیان معاشرت کنید و امر خداوندتان را بدانها برسانید».

باز در همان کتاب می‌نویسد:

«عاشروا مع الأديان...»^(۳).

«با (پیروان) ادیان معاشرت کنید».

۱- با ایشان (زنان) خوشرفتاری کنید.

۲- کتاب «اقدس» ص ۲۲، چاپ بمبئی، سال ۱۳۱۴.

۳- کتاب «اقدس» ص ۳۹.

در اینجا چنانکه می‌بینید میرزا نتوانسته از آوردن کلمه «مع = با» در جملات عربی خودداری ورزد، و این کار نشان می‌دهد که سخنان مزبور از ذهنی پارسی سر زده به گونه‌ای که در برابر هر واژه‌ای از زبان مادری خود لفظی عربی نهاده است، بدون آنکه ساختار متفاوت جمله را در عربی رعایت کند. بنابراین، سخنان کتاب اقدس، کلمات الهی نیست چه عادت به پارسی‌نویسی در نویسنده‌اش نمایان است. باید توجه داشت که ما در اینجا صرفاً بر مبنای نکته‌گیری نحوی بحث نمی‌کنیم تا بهائیان ادعا نمایند که خداوند در سخن گفتن، تابع قواعد زبان نیست! ما از راه تفاوت تعبیر در دو زبان مختلف می‌خواهیم نشان دهیم که سخنان بهاء از یک ذهن ایرانی صادر شده است و این روش، به صورت علمی از موضوع بحث می‌کند، و سزاوار نیست که در برابر آن تعصب ورزید.

نظیر همین مسئله را در باب «اسم مفعول» در خلال زبان‌های عربی و پارسی می‌توان یافت. می‌دانیم که در زبان عربی معمولاً از افعال لازم، اسم مفعول نمی‌سازند، مثلاً از: «نزل ینزل» واژه «نازل» ساخته می‌شود، ولی «منزول» به کار نمی‌رود، چنانکه از: «طار یطیر» واژه «طائر» را می‌سازند، ولی «مطیور» در عربی معمول نیست، یا از «طلع یطلع» واژه «طالع» مشتق می‌گردد، ولی «مطلوع» نداریم، اما در پارسی برای همه افعال (لازم و متعدی) می‌توان «صفت مفعولی» ساخت، مانند: «فرود آمده»، «پریده» «برآمده» از مصدر «فرود آمدن» و «پریدن» و «برآمدن» که همگی صادر لازم‌اند، اینک اگر یک پارسی‌زبان بخواهد به زبان عربی سخن گوید در صورتی که از ساختار زبان عرب به درستی آگاه نباشد، ممکن است به عادت زبان مادری اش، برای افعال لازم نیز به جای صفت مفعولی (که در پارسی به کار می‌رود) اسم مفعول عربی به کار برد، چنانکه میرزا حسینعلی بهاء در «سورة النصر» می‌نویسد:

«إِصْغُوا كَلِمَةَ الَّتِي كَانَتْ مِنَ السَّمَاءِ الْقَرِيبِ مَنْزُولاً»^(۱).

۱- نک: کتاب «حضرت بهاء‌الله» اثر محمد علی فیضی، ص ۱۶۱، از انتشارات مؤسسه مطبوعات امری، ۱۲۵ بدیع.

«به سخنی که از آسمان قرب فرودآمده گوش دهید».

باز می نویسد:

«كانوا بجناحين العزّ في هواء الصبر مطيوراً»!^(۱).

«به دو بال عزت در هوای شکیبایی پریده‌اند».

و همچنین می نویسد:

«كان الأمر عن أفق القدس مطلوعاً»!^(۲).

«این امر از افق قدس برآمده است».

در اینجا واژه‌های «منزولاً» و «مطيوراً» و «مطلوعاً» نادرست است، و تحت تأثیر زبان پارسی ساخته شده و نشان می‌دهد که نویسنده آن ایرانی بوده است، نه آفریننده جهان! (علاوه بر اغلاط دیگری که در جمله‌های مذکور دیده می‌شود مانند: بجناحين العز^(۳) و غیره).

دلایل دیگر بهاء‌الله

میرزا حسینعلی با آن که بارها اعتراف نموده که برای اثبات ادعای خود حجتی جز سخنانش ندارد، ولی گاهی به امور دیگری نیز متوسل می‌شود و آن‌ها را نشانه حقانیت خویش می‌شمارد! مبلغان بهایی نیز در پی رهبران همین راه متناقض را پیموده و به دلایلی دست آویخته‌اند که شگفت‌انگیز است، در اینجا مناسبت دارد به پاره‌ای از أدله مزبور نظرافکنده شاهد این ماجرا باشیم.

۱- نک: «حضرت بهاء‌الله» ص ۱۶۱.

۲- نک: «حضرت بهاء‌الله» ص ۱۶۲.

۳- نون تشبیه در حال اضافه، باید حذف شود.

یکی از **حجت‌های** میرزا حسینعلی که آن را در اثبات حقانیت خود آورده «**خودکشی**» مردی از مریدان او در بغداد است! میرزا این عمل را **حجت** بر اهل آسمان‌ها و زمین می‌پندارد، و در این باره در کتاب «**بدیع**» چنین می‌نویسد:

«سید مذکور (سید اسماعیل) بعد از ورود حضرت ابھی (یعنی بهاءالله) غذای روحانی طلب نموده، فرمودند: بیا و در مقابل بنشین، بعد از جلوس بیاناتی فرمودند: فوالله سکر خمر معانی کلمات الهیه چنان جذبش نمود که از خود و کونین غافل گشت... و مدتی به این حالت بوده تا آنکه در یومی اشعار در مدح الله گفته و به اصحاب داده و الآن موجود، اگر نفسی ملاحظه نماید از اشتغال کینونت آن سازج قدس مطلع می‌شود تا آن که یومی از ایام در اول فجر برخواسته^(۱) (!) و به بیت آمحمد رضا هم رفته و دیدنی نمود، و به مقرر قربانگاه دوست شتافت منقطعاً عن کل من فی السموات والأرضین و در آن حین، توجه جمیع ملائکة عالمین در حولش بوده و با او به قربانگاه توجه نمودند تا آنکه در خارج مدینه (مدینه السلام یا بغداد) قرب شط مقابل بیت به دست خود حنجر مبارک خود را قطع نمود... و بعد در مدینه این امر شهرت نمود به شأنی که کل استماع نمودند، و تفنگچی باشی با جمعی از عرب و عجم توجه به آن مقرر اطهر نموده، مشاهده نمودند که آن هیکل مقدس خوابیده و تیغ در دستش و به این حالت جان فدا نموده... در هیچ عصری چنین امری واقع نشده. حال ملاحظه کن که اسم این نفس مبارک، اسماعیل بوده و لکن این اسماعیل از قربانگاه دوست زنده برنگشت و جان در رهش ایثار نمود، فوالله این فعل حجت است بر کل من فی السموات والأرض!»^(۲).

عجبا! خودکشی که در همه ادیان الهی و شرایع آسمانی تحریم شده، در بهایی‌گری حجت بر اهل آسمان‌ها و زمین شمرده می‌شود، اگر سید اسماعیل مذکور مجذوب بیانات حسینعلی بهاء شده بود، لازم می‌آمد که از خداوند عمر افزون‌تری درخواست کند که از

۱- البته «برخاسته» در این مقام صحیح است، نه «برخواسته»!

۲- کتاب «بدیع» اثر حسینعلی بهاء، صص ۲۷۰ - ۲۷۲.

بیانات مرادش بیشتر بهره گیرد، نه آن که با انتحار، مفارقت از بهاء را طلب نماید. پس خودکشی او جز حماقت، تفسیری ندارد! و نیز چنانچه این کار ابلهانه دلیل بر حقانیت کسی به شماراید، لازم می‌آید که **حسن صباح اسماعیلی**، امام راستین و حجت بر اهل آسمان و زمین باشد، زیرا فدائیان اسماعیلی به یک اشاره حسن، **خنجر مبارک!** را در شکم خویش فرو می‌بردند، یا از دیواره بلند قلعه الموت خود را به پایین سرنگون می‌کردند تا ایمان و اخلاص‌شان را نشان دهند. با آن که حسینعلی بهاء، فرقه اسماعیلیه را به کلی باطل می‌شمارد، و امامت **اسماعیل بن جعفر** (فرزند امام صادق) را منکر است، و در کتاب «**اقتدارات**» می‌نویسد که امام صادق علیه السلام پس از نصب اسماعیل به امامت، وی را عزل نمود چنان که گوید:

«بگو: در حضرت اسماعیل بن حضرت صادق علیه السلام چه می‌گویی؟ این همان اسماعیل است که حضرات اسماعیلیه به او متمسک و متشبث‌اند. آن حضرت او را امام و وصی فرمود، و حکم در این فقره ثابت، بعد عزلش نمود و این سبب اضطراب اصحاب شد!»^(۱).
گاهی هم میرزا حسینعلی بهاء، به «**اسم خود**» متوسل می‌شود و استدلال می‌نماید که علی محمد باب در آثارش نام مرا یاد کرده است، و همین امر دلالت بر حقانیت من می‌کند، چنانچه می‌نویسد:

«تصریح به این اسم هم فرموده‌اند: بقوله عز وجل: من أول ما تطلع شمس البهاء إلى أن يغرب»^(۲) خیر فی کتاب الله إلى آخر بیانه جل وعز که احدى شبهه ننماید!»^(۳).

۱- کتاب «اقتدارات» اثر حسینعلی بهاء، ص ۶.

۲- یغرب نادرست است و به جای آن تغرب باید گفته شود، زیرا که ضمیر این فعل به «الشمس» برمی‌گردد، و شمس مؤنث مجازی است.

۳- مائده آسمانی تألیف عبدالحمید اشراق خاوری، ج ۷، ص ۳۲ (از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

این دلیل علیل نیز سست‌تر از بیت عنکبوت است! زیرا نام «بهاء» را میرزا حسینعلی پس از آن که به علی محمد گراییده و آثار او را خوانده بر خویشان نهاده است، چنانکه در «مطالع الأنوار» در خلال حوادث «بدشت» می‌خوانیم:

«حضرت بهاءالله هرروز لوحی به میرزا سلیمان نوری می‌دادند که در جمع أجباء بخواند، هریک از أصحاب در بدشت به اسم تازه‌ای موسوم شدند. از جمله خود هیکل مبارک، به اسم بهاء و آخرین حروف حیّ به نام قدوس و جناب قرّة العین به طاهره مشتهر گشتند... باری در ایام اجتماع یاران در بدشت هر روز یکی از تقالید قدیمه الغاء می‌شد، یاران نمی‌دانستند که این تغییرات از طرف کیست؟ و این اسامی به اشخاص از طرف چه شخصی داده می‌شود؟ هر یک را گمان به کسی می‌رفت، معدودی هم در آن ایام به مقام حضرت بهاءالله عارف بودند و می‌دانستند که آن حضرت است که مصدر جمیع این تغییرات است»^(۱).

ناگفته نماند که دلیل میرزا حسینعلی را بابی‌ها یعنی پیروان میرزا یحیی نیز رد کرده‌اند، چنانکه مهدی گیلانی در این باره می‌نویسد:

«عرض دیگر آن که (اگر) تعریفات حضرت باب به جهت شخص معین بهاء است، به جهت مسمای بعینه است و یا به جهت اسم بهاء؟ اگر به جهت مسمای بعینه و شخص بخصوصی است، این اول حرف است و محتاج به دلیل است. بیان فرموده که در کجای بیان و به چه عبارت است؟ و اگر به جهت اسم بهاء است، این اسم از اسماءالله است. تعریفات اسم الله اختصاص به اسم بهاء ندارد، اسم جلال و جمال را نیز تعریف فرموده و هکذا کل اسماءالله را، پس هر میرزا جلال و میرزا جمال باید ادّعی این امر نماید!»^(۲).

میرزا حسینعلی در پاسخ به این ایراد، قافیه را تنگ دیده و تقریباً استدلال خود را پس می‌گیرد، چنانکه به میرزا مهدی گیلانی جواب می‌دهد:

۱- مطالع الأنوار، ص ۲۹۴ و ۲۹۵.

۲- به نقل از کتاب «بدیع» اثر میرزا حسینعلی بهاء، ص ۱۹۸.

«اگر ذکر از این ظهور در بیان نباشد به زعم تو و مرشدینت، و لفظ بهاء هم در کتاب نازل نگشته باشد، چه ضرر به ظهور دارد؟... بلی، این سؤال شما در وقتی جایز که صاحب ظهور بفرماید: *بَيِّنَةُ مَنْ اسْمُ مَنْ اسْتَ - فِتْعَالِي مَنْ ذَلِك - بَيِّنَةُ*، نفس ظهور بوده و خواهد بود»^(۱).

بنابراین، خودکشی سید اسماعیل و ذکر کلمه بهاء در کتاب بیان، نه مسلمان را قانع می‌سازد و نه بابی‌ها را ملزم می‌کند، و از دیدگاه هیچ فرقه‌ای نشانه پیغمبری و خدایی شمرده نمی‌شود. از این رو، مبلغان بهایی در اندیشه یافتن دلیل تازه‌ای افتادند، و ظاهراً میرزا **ابوالفضل گلپایگانی**، این امر بی‌ثمر را به عهده گرفته و در کتاب «**فرائد**» دلیلی در اثبات حقانیت میرزا حسینعلی ساخته و پرداخته است، گلپایگانی نام برهان خود را «**دلیل تقریر**» نهاده^(۲)، و در این باره می‌نویسد:

«اگر فرض نمایم که شخصی اعم از این که این شخص به اعتقاد یهود و نصاری و مسلمین زردشت باشد یا به اعتقاد زردشتیان حضرت موسی و عیسی و یا حضرت رسول ﷺ هر که باشد، اگر العیاذ بالله به کذب ادعای رسالت نماید و کلامی را خود بگوید و به خداوند تبارک و تعالی نسبت دهد و شریعتی را خود تشریع نماید و به حق ﷻ منسوب دارد، و این کلام باقی ماند و نافذ شود و موجب ایجاد امتی گردد و در عالم دوام یابد، آیا در این صورت شارع صادق را از شارع کاذب چگونه مجاهد تواند تمیز داد؟ و شریعت حق را از شریعت باطل چگونه تواند شناخت؟ و به اندک تأمل معلوم می‌شود که اگر از دلیل تقریر صرف نظر شود ابدأً تفریق بین الحق و الباطل ممکن نباشد»^(۳).

۱- کتاب «بدیع» ص ۲۱۷.

۲- برخی از مبلغان بهایی آن را «دلیل نفوذ امر» نامیده اند.

۳- کتاب «الفرائد» اثر ابوالفضل گلپایگانی، ص ۷۶ و ۷۷، چاپ ازبکستان (بمطبعة هندیه، بشارع المهدي بالازبكيه).

جای شگفتی دارد که بشنوید این برهان گلپایگانی را خود بهاءالله رد کرده است! یعنی در کتاب «اشراقات» سخنی گفته که بنیان دلیل مذکور را برمی‌اندازد! شرح ماجرا چنین است که مردی بنام غلام احمد قادیانی در هندوستان به ادعای مهدویت و نبوت برخاست. این مرد، سخنانی ابراز داشت و کتاب‌هایی نوشت و هزاران تن را به آیین خود جلب نمود، و هم اکنون نیز پیروانش در شبه قاره هند و اروپا و دیگر مناطق به تبلیغ و دعوت سرگرمند. بنابر «دلیل تقریر» لازم است که این مرد در ادعای خود صادق باشد، زیرا کلام خویشان را به حق ﷺ منسوب داشته و سخنش نیز ماندگار و نافذ شده است. اما میرزا حسینعلی بهاء او را مدعی دروغین دانسته است، و می‌نویسد:

«نفسی از اهل سنت و جماعت در جهتی از جهات ادعای قائمیت نموده و الی حین، قریب صد هزار نفس اطاعتش نمودند و به خدمتش قیام کردند. قائم حقیقی (علی محمد باب) به نور الهی در ایران قیام بر امر فرمود، شهیدش نمودند!»^(۱).

البته عدد «صد هزار نفس» در زمان بهاء تخمین زده شده و امروز جمعیت قادیانی‌ها (پیروان غلام احمد) خیلی بیشتر از این تعداد است. بنابراین، معلوم می‌شود که کثرت جمعیت و بقای یک فرقه دلیل بر حقانیت ایشان نیست، و تقریر میرزا ابوالفضل پایه و مایه‌ای نداشته و ره به جایی نمی‌برد. علاوه بر این، میرزا حسینعلی در کتاب «ایقان» (یا رساله خالویه) می‌نویسد:

«از جمله انبیا نوح بود که نهصد و پنجاه سال نوحه نمود، و عباد را به وادی ایمن روح دعوت فرمود و احدی او را اجابت ننمود!»^(۲).

بنابر دلیل تقریر، لازم می‌آید که نوح ﷺ از جمله انبیا نباشد، زیرا پس از چند قرن دعوت و تبلیغ پیامش مورد پذیرش خلق قرار نگرفت و کلامش در مردم نفوذ نکرد، با آن

۱- کتاب «اشراقات» اثر میرزا حسینعلی بهاء، ص ۷ و ۸.

۲- کتاب «ایقان» اثر حسینعلی بهاء، ص ۵، چاپ مصر.

که میرزا حسینعلی به نبوت نوح علیه السلام تصریح می‌کند، پس دلیل گلپایگانی دلیل علیل و از جمله اباطیل است.

باری، بهائیان نباید فراموش کنند که میرزا حسینعلی به وضوح اعتراف نموده که جز عبارت پردازی‌هایش حجتی ندارد، چنانکه در کتاب «بدیع» می‌نویسد:

«هرگز جمال ابهی جز آیات منزله که از سماء اُحدیت نازل است حجت و میزان امر نفرموده‌اند»^(۱).

پس نباید زحمت معجزه‌سازی یا دلیل‌تراشی را به خود هموار کرد و «اجتهاد» در برابر «نص» نمود. از سوی دیگر باید توجه داشت که «آیات الهی» با «عرفان بافی» تفاوت دارد، سخنان بهاء و ادعاهای پرطمطراق او، به گفته‌های صوفیان پرمدعا نزدیک‌تر است تا به سخنان انبیای فروتن خدا. و این داوری - خدای ناکرده - زاده دشمنی و تعصب نیست، فضایی بهایی هم بر این امر اذعان دارند، چنانکه «فاضل مازندرانی» در کتاب «ظهورالحق» تصریح می‌کند که:

«لحن آثارشان (آثار بهاءالله) به مذاق اشراقیین و رواقیین و أمثالهم نزدیک‌تر است!»^(۲).

بهائیان حقیقت‌جو اگر بر هر صفحه‌ای از قرآنکریم نظر افکنند، ملاحظه می‌کنند که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم تنها به عنوان «بنده و پیام‌رسان خدا» و «مخاطب وحی» در آنجا مطرح شده و مدار سخن بر محور خداپرستی و تعظیم و تقدیس پروردگار و دعوت مردم به بندگی او استوار است، ولی در سخنان باب و بهاء چیزی که بیش از همه مطرح می‌شود خود آنان هستند، آن‌ها به منزله صفات خدا بلکه ذات احدیت جلوه‌گر شده‌اند و مردم را به خضوع و بندگی در برابر خویش دعوت کرده‌اند، و بهانه ایشان آن است که مظهر ذات و آینه تمام نمای جلال و جمال پروردگارند، چنانکه بهاء در نخستین عبارت از کتاب «اقدس» مقام خود را مقام نفس خدا در عالم امر و خلق معرفی می‌کند، «الذي كان مقام

۱- کتاب «بدیع» اثر حسینعلی بهاء، ص ۲۱۸.

۲- أسرار الآثار خصوصی، تألیف اسدالله مازندرانی (ملقب به فاضل) ص ۱۹۳، بدیع ۱۲۴.

نفسه فی عالم الأمر والخلق»^(۱). و این ادعای گران از آنچه پیامبران گفته‌اند فرسنگها فاصله دارد، و یکی از راه‌های شناخت پیامبران راستین و تمییز آن‌ها از مدعیان مغرور و خودبین همین راه است. جا دارد خوانندگان ارجمند به این چند آیه از قرآنکریم که سرشار از صداقت و روحانیت است توجه داشته باشند، و آن‌ها را با خودستایی‌های باب و بهاء مقایسه کنند:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَدْعُوا رَبِّي وَلَا أَشْرِكُ بِهِ أَحَدًا ۝ قُلْ إِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا رَشَدًا ۝ قُلْ إِنِّي لَنْ يُخِيرَنِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ وَلَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا ۝ إِلَّا بَلَاغًا مِنَ اللَّهِ وَرِسَالَاتِهِ﴾ [الجن: 20-23].

«بگو: من تنها خداوندم را می‌خوانم و کسی را شریک او نمی‌شمارم.
بگو: من مالک آن نیستم که به شما زبانی رسانم و نه به اجبار هدایتی کنم.
بگو: هیچکس مرا در برابر خدا پناه نخواهد داد و هیچگاه غیر از او پناهگاهی نخواهم یافت.

جز رساندن دعوت خدا و پیام‌های او (مأموریتی ندارم)....».

﴿قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنْ أَتَّبِعْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ ۝﴾ [الأنعام: 50].

«بگو: به شما نمی‌گویم که گنجهای خدا نزد من است، و غیب نمی‌دانم.
و به شما نمی‌گویم که من فرشته هستم.

جز آنچه به سوی من وحی می‌شود، چیزی را پیروی نمی‌کنم.
بگو: آیا نابینا و بینا برابرند؟ پس چرا اندیشه نمی‌کنید؟».

۱- نک: کتاب «اقدس»، ص ۲، چاپ بمبئی، سنه ۱۳۱۴.

کژگویی‌های حسینعلی بهاء

حک و اصلاح وحی!

سخنانی که حسینعلی بهاء به عنوان «آیات منزله» به نواحی گوناگون می‌فرستاد، گاهی با یکدیگر اختلاف و تفاوت داشت و به علاوه دارای اغلاط صرفی و نحوی فراوانی بود، و از این رو مورد نقد و اعتراض قرار می‌گرفت. ناچار میرزا حسینعلی و پسرش عباس در عکا به حک و اصلاح آن‌ها می‌پرداختند و وحی خدایی را - به ادعای خودشان - تکمیل و اصلاح می‌کردند! این موضوع هرچند شگفت‌آور به نظر می‌رسد، ولی عجیب‌تر آن است که عباس افندی خود بدین امر اعتراف نموده و بنابر آنچه میرزا اسدالله مازندرانی (مبلغ بهایی) در کتاب «اسرار الآثار» آورده، می‌نویسد:

«سؤال: آیات منزله بعضی با هم فرق دارد؟!.

جواب: بسیاری از الواح نازل شد و همان صورت اولیه - من دون مطابقه و مقابله - به اطراف رفته لذا حسب الأمر به ملاحظه آن که معرضین را مجال اعتراض نماند مکرر در ساحت اقدس (یعنی در حضور بهاء) قرائت شد و قواعد قوم (یعنی احکام صرفی و نحوی) در آن اجراء گشت»^(۱).

معلوم می‌شود بهاءالله به هنگام ساختن آیات منزله چندان حوصله نداشته تا قواعد قوم را رعایت کند و عبارات خود را بدون غلط از قالب درآورد. ولی پس از انتشار سخنانش با دشواری روبرو شده و ناگزیر خود و پسرش در اندیشه اصلاح آیات منزله برآمده‌اند! و این امر چندان هم در خور ملامت نیست، زیرا فراگرفتن ادبیات مرسوم عربی برای جناب بهاءالله کاری بس مشکل و طاقت‌فرسا به شمار می‌آمد، چنانکه در یکی از الواحش می‌نویسد:

۱- اسرار الآثار (ر - ق)، تألیف اسدالله مازندرانی، ص ۹۳ (مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

«إن البیان أبعدنی وعلم المعانی أنزلنی... والصرف صرفنی عن الراحة والنحو محاً عن القلب سروری وبهجتی»^(۱).

یعنی: همانا علم بیان مرا (از مقصود) دور کرد و علم معانی مرا (از جایگاهم) پایین آورد... و علم صرف مرا از آسودگی بازداشت و علم نحو شادی و خوشی را از دلم محو کرد!

مس پس از هفتاد سال طلا می شود!

حسینعلی بهاء در آثار خود گاهی از «علوم طبیعی» سخن به میان می آورد، ولی به اندازه‌ای کژگویی می کند که آدمی را به حیرت (و عبرت) می افکند، از جمله در کتاب «ایقان» (یا رساله خالویه) می نویسد که نحاس یعنی مس، اگر از خطر یبوست در امان ماند، پس از گذشت هفتاد سال خود به خود به ذهب یعنی طلا تبدیل می گردد! بهاءالله اضافه می کند که به نظر برخی، اساساً مس سرخ و طلای ناب از جنس یکدیگرند با این تفاوت که یکی به یبوست مبتلا شده! و دیگری از این عارضه مصون مانده است، چنانکه در کتاب مذکور می نویسد:

«در ماده نحاسی ملاحظه فرمائید که اگر در معدن خود از غلبه یبوست محفوظ بماند در مدت هفتاد سنه به مقام ذهبی می رسد، اگرچه بعضی خود نحاس را ذهب می دانند که به واسطه غلبه یبوست مریض شده و به مقام خود نرسیده»^(۲).

در این مسئله، داوری را به عهده شیمی دان‌های بهایی می سپاریم که به خوبی آگاهند، اساساً مس (Cu) با جرم اتمی ۶۳/۵ و طلا (Au) با جرم اتمی ۱۹۷ تا چه اندازه از یکدیگر فاصله دارند، و می دانند که هرگز ماده مسی در معدن طبیعی خود، به طلا تبدیل نخواهد شد، هرچند عارضه یبوست به مزاجس راه نیابد.

۱- مجموعه الواح مبارکه، اثر بهاءالله، ص ۵، چاپ قاهره (۹ ذی القعدة، سنه ۱۳۳۸).

۲- کتاب «ایقان» اثر حسینعلی بهاء، ص ۱۲۲، چاپ مصر (طبع بمعرفة فرح الله زکی).

فیثاغورث و حضرت سلیمان

بهاءالله نه تنها در علوم طبیعی اعجاز نموده، بلکه در علم تاریخ نیز گوی سبقت از همگان ربوده و سخنانی بس غریب، سروده است. به عنوان نمونه، وی از فیلسوف نامدار یونانی یعنی: **فیثاغورث** به عنوان همعصر و شاگرد حضرت سلیمان علیه السلام یاد می‌کند با آن که سلیمان علیه السلام قریب چهار صد سال پیش از فیثاغورث زندگی می‌کرده است. چنانکه محققان تاریخ بر این امر اتفاق دارند، با این همه میرزا حسینعلی بهاء در «لوح حکماء» می‌نویسد:

«وفیثاغورث فی زمن سلیمان بن داوود وأخذ الحکمة من معدن النبوة»^(۱).

یعنی: «فیثاغورث در زمان سلیمان بن داوود بوده، و حکمت را از معدن نبوت گرفته است».

این اشتباه روشن تاریخی که از «مظهر خدا» سر زده، مبلغان بهایی را به دست و پا افکنده است و کوشیده‌اند تا تأویلی پیش آورند و پاسخی برای آن بسازند، شاید راه نقد و اعتراض را به روی مخالفان بر بندند. به ویژه که میرزا حسینعلی ادعای «عصمت مطلقه» نموده، و در کتاب «اقدس» گفته است:

«لیس لمطلع الأمر شریک فی العصمة الکبری»^(۲).

از میان ایشان، **میرزا اسدالله مازندرانی**، میدان‌دار این دفاعیه شده و چنین می‌نویسد:

«در باره عدم انطباق این بیان با تاریخ مذکور حیات فیثاغورث که معتمد علیه محققین عصر می‌باشد توان گفت که مانند بسیاری از آثار مقدسه دیگر از قدیم و جدید صرفاً محض

۱- اسرار الآثار (ر - ق)، ص ۴۶۰ و نیز مجموعه الواح مبارکه، ص ۴۵، چاپ قاهره، مطبعة سعادت (سنة ۱۳۳۸ هـ).

۲- یعنی: برای درآمد گاه امر خدا (بهاءالله) هیچ شریکی در عصمت کبری نیست، (و مقام مزبور، ویژه اوست) نک: کتاب «اقدس» ص ۱۵.

تأیید مقصود و توجه به جوهر مندرجات - بدون تضمین امر دیگر آن - نقل منقولاتی که در دسترس مردم بود، فرمودند!^(۱)

واضح است که اینگونه تأویل‌ها، مردم هشیار را راضی نمی‌کند زیرا غرض اصلی بهاء‌الله از سخن مذکور این بوده که فلاسفه قدیم تحت تأثیر انبیاء قرار داشتند، و از ایشان اخذ علوم و حکمت می‌کردند، و البته در اثبات این امر، لازم می‌آید که به شاهد صادق و دلیل استواری توسل جوید نه آن که سخن عوام الناس و خطای تاریخی ایشان را ملاک و مأخذ قرار دهد و به نام وحی رحمانی و کلمات آسمانی، افسانه‌سرایی کند. با این روش، **اولاً:** اصل ادعا (یعنی اقتباس حکما از انبیا) چگونه به اثبات می‌رسد؟ و **ثانیاً:** به دیگر سخنان مدعی وحی، چطور می‌توان اعتماد نمود؟!.

حسینعلی بهاء و ربّ اعلیٰ!

در بایبگری و بهایی‌گری - برخلاف اسلام - «شرک» به هیچ وجه با **غلو** در باره انبیا و اولیا پیوند ندارد، بلکه شرک چیزی جز انکار باب و بهاء نیست! از این رو هرچند در حق آن دو مبالغه روا دارند بی‌اشکال است، زیرا که خود باب و بهاء در ذکر مقامات خویش از حد در گذشته‌اند، و هر گزافه‌ای را به قلم آورده‌اند و هیچ مقام و منزلتی را باقی نگذاشته‌اند مگر که خود را مشمول آن شمرده‌اند. میرزا حسینعلی بهاء در کتاب «**بدیع**» مهدی گیلانی را سرزنش می‌کند که چرا در باره «**ربّ اعلیٰ**» بودن باب تردید نشان داده است! و می‌نویسد:

«این که نوشته: (همان حضرت باب که شما ربّ اعلیٰ می‌دانید). از این کلمه معلوم می‌شود که شما ربّ اعلیٰ نمی‌دانید و یا تقیه نموده اید مثل مرشدین شما که در بعضی مواضع انکار می‌نمایند و تبری می‌جویند و به اطراف پشته پشته کتب مجعوله در اثبات حقیقت خود می‌فرستند، شما و کل من فی السموات والأرض جمیعاً بدانید بأننا کُنّا موقناً

۱- اسرار الآثار (ر - ق)، ص ۴۶۰ و ۴۶۱.

معتزفاً مدعناً ناطقاً ذاکراً قائلاً منادياً مضجاً مصرخاً متکلماً مبلّغاً معجّاً بأعلى الصوت بأنه هو ربُّ الأعلى!^(۱)

در اینجا ملاحظه می‌نمایید که میرزا حسینعلی به قول خودش اعتراف و اذعان و فریاد و فغان و ضجه و عجه می‌کند که علی محمد باب «ربّ اعلی» بوده است. یعنی: همان ادّعائی که در قرآن مجید از فرعون گزارش شده که:

﴿فَحَشَرَ فَنَادَى ۖ فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى﴾ [النازعات: ۲۳-۲۴].

«همه را گرد آورد و ندا در داد که من خدای والاتر شما هستم»!

و هرچند موسی علیه السلام او را از این ادعای متکبرانه نهی کرد، اندرز موسی را نپذیرفت. و به قول سعدی: **نشید، عاقبتش شنیدی!** چنانکه در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْأَخِرَةِ وَالْأُولَى﴾ [النازعات: ۲۵].

«پس خدا او را به عذاب آخرت و دنیا گرفتار کرد».

سرانجام علی محمد باب هم بی‌شبهت به فرعون نبود، زیرا که او را کشتند (و به روایتی جسدش را جانوران خوردند)^(۲) ﴿فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ﴾.

۱- کتاب «بدیع»، ص ۴۳. (ضمناً باید دانست که «هو ربّ الأعلى» غلط است، زیرا الأعلى صفت ربّ شمرده می‌شود و صفت و موصوف در داشتن الف و لام با یکدیگر مطابقت می‌کنند، از این رو لازم بود که بهاءالله از مقصود خود به: «هو الربّ الأعلى» تعبیر می‌نمود، اما در قرآن کریم که «ربکم الأعلى» آمده، به دلیل آن است که کلمه «رب» به ضمیر «کم» اضافه شده، و از این راه کسب تعریف نموده. بنابراین، به الف و لام نیاز نداشته است).

۲- سپهر در «ناسخ التواریخ» می‌نویسد: «جسدش را روزی چند در میان شهر به هرسو کشیده آنگاه بیرون دروازه انداختند، و خورد جانوران ساختند» ناسخ، ج ۳، ص ۳۰۵، چاپ اسلامیة، ۱۳۸۵ هـ.ق (البته بهائیان این روایت را نمی‌پذیرند، و عقیده دارند که جسد باب پس از قتلش به عکا منتقل شده است)!

بهاء و ناآگاهی از قرآن

در سخنان میرزا حسینعلی به مواردی برخورد می‌کنیم که آیات قرآنی را گواه می‌آورد، ولی متأسفانه بارها حتی ظاهر آن‌ها را غلط نقل می‌کند (تا چه رسد به مفاهیم آیات). به عنوان نمونه، در کتاب «بدیع» خطاب به میرزا مهدی گیلانی می‌نویسد:

«می‌خواهم همین قدر بر خود تو معلوم شود که از آن اشخاصی هستی که می‌فرماید: «وإن یروا کل آیه لم یؤمنوا بها»^(۱).

اصل آیه شریفه در دو سوره از قرآن (أنعام و أعراف) بدین صورت آمده است:

﴿وإن یروا کل آیه لا یؤمنوا بها﴾ [الأنعام: ۲۶ و الأعراف: ۱۴۶].

در سخنان بهاء، فعل نفی یعنی «لا یؤمنوا» تبدیل به «لم یؤمنوا» یعنی فعل جحد شده است که در اینجا نباید به کار رود، چرا که این فعل در جواب شرط آمده است، و میرزا حسینعلی اگر با قواعد زبان آشنا بود، آیه قرآن را غلط نقل نمی‌کرد. نمونه دیگر از اغلاطی که بهاء‌الله در نقل آیات قرآنی مرتکب شده آن است که می‌نویسد:

«بگو: ای اهل بیان! انصاف دهید و به عدل تکلم نمائید، نباشید از نفوسی که بعد از مشاهده انکار نمودند و همچنین از نفوسی که مقصود عرفان در فرقان می‌فرماید: «کم من آیه یمرن عنها وهم معرضون»^(۲)!.

این عبارت از قرآن‌کریم به غلط نقل شده و اصل آن در سوره یوسف بدین صورت آمده است: ﴿وَكَايْنِ مِّنْ آيَةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ﴾ [یوسف: ۱۰۵]. در اینجا روشن است که هم بهاء به خطا رفته و هم خدای پنداری او که در آغاز سخن بدو گوید: «بگو: ای اهل بیان...»!

۱- کتاب «بدیع» ص ۲۱۸ و ۲۱۹.

۲- کتاب «اشراقات» (و چند لوح دیگر)، از حسینعلی بهاء، ص ۲۹۵.

نمونه دیگر از اینگونه اغلاط را عبدالحمید اشراق خاوری در کتاب «مائدة آسمانی» آورده است. در آنجا از قول بهاء نقل می‌کند که در خلال لوحی نوشته:

«الحمد لله الذي وفي بما أوحى على كافة أنبيائه ورسله وبشر الكل بآيامه ومنها يوم الذي وعدنا به في محكم كتابه بقوله جل سلطانه: «يوم يغني الله كلا من سعته» وإنه هو يومنا هذا»^(۱).

یعنی: «ستایش خدایی را که بدانچه بر همه پیامبران و رسولانش وحی کرده بود وفا کرد و همگی را به روزگاران خود نوید داد که از آن جمله روزی است که به ما در آیه محکم از کتابش وعده داده شده که فرمود: «يوم يغني الله كلا من سعته» و آن روز، همین روزگار ما است»!

این عبارت کوتاه، هم به لحاظ لفظ، غلط است و هم به اعتبار معنی. اما خطای لفظی آن، از این روست که در آیه قرآن جمله «يوم يغني الله...» به هیچ وجه وجود ندارد. آنچه در قرآن کریم آمده به صورت: ﴿وَإِنْ يَتَفَرَّقَا يُغْنِ اللَّهُ كُلًّا مِّن سَعَتِهِ﴾ [النساء: 130]. دیده می‌شود. و اما خطای معنوی از آن روست که این آیه کریمه، وعده نیک و تسلی خاطر به زن و شوهری می‌دهد که از یکدیگر جدا شده‌اند، نه آن که نوید دیدار حسینعلی بهاء را بدهد! آیه مزبور می‌فرماید:

«و اگر آن دو (زن و شوهر، به ناچار) از یکدیگر جدا شدند (اندوه مخورند چه بسا) خداوند، هر دو را از رحمت خود بی‌نیاز کند».

این مسئله، به دیدار میرزا حسینعلی مازندرانی آن هم در روزگار موعود، چه ربط دارد؟!.

۱- مائدة آسمانی، تألیف عبدالحمید اشراق خاوری، ج ۷، ص ۱۱۹ (از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع).

به علاوه، آنچه در آغاز سخن میرزا آمده که «وَفِي بَإِ أَوْحِي عَلَى كَافَّةِ أَنْبِيَائِهِ» غلط دیگری است، زیرا **وفاکردن** در برابر **پیمان و عهد** می‌آید نه در برابر وحی. بنابراین، لازم بود بنویسد: «وَفِي بَإِ عَهْدَ إِلَى كَافَّةِ أَنْبِيَائِهِ».

ای کاش جناب بهاء به جای آیه‌سازی و قیافه‌پردازی در اندیشه فهم کلام الهی برمی‌آمد و سخن حق را به بیراهه نمی‌کشید. ممکن است کسانی ادعا کنند که این قبیل اغلاط در آثار بهاء دلیل بر آن است که وی، به تحریف قرآن معتقد بوده و به گمان خود، صورت اصلی هر آیه را نشان داده است! ولی این شبهه درست نیست زیرا میرزا حسینعلی در **الواحش** تصریح نموده که قرآن مجید بدون هیچ کاستی، همان است که در دسترس عموم مردم قرار دارد یعنی غبار تحریف بر دامن مقدس آن ننشسته است، چنان که می‌نویسد:

«قرآن تمام بوده و بیان (کتاب علی محمد) هم تمام است، و قرآن همان است که در دست کُل بوده و بیان هم همین است که حال موجود است»^(۱).

بنابراین، راهی برای رفع ایراد ما بر حسینعلی بهاء وجود ندارد و در غلط‌گویی‌های او، جای شبهه و تردید نیست. و البته این اغلاط، نمایانگر آن است که سخنان بهاء برخلاف ادعای وی، وحی الهی نیست بلکه زاده ذهن خطاکار خود اوست^(۲)!

۱- مائده آسمانی، ج ۷، ص ۲۳۲.

۲- بهاء به قدری نقل آیات قرآنی سهل انگار بوده که آیه مشهور ﴿وَلَكِنَّ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ﴾ [الأحزاب: ۴۰] را به صورت «لکن رسول الله...» نقل نموده (جواهرالأسرار، ص ۴۹) و عجب آن که نقل آیات قرآن به شکل نادرست، از بهاء به پسرش عباس نیز به میراث رسیده است، و او در صفحه ۶۷ از کتاب «مفاوضات» آیه قرآنی را بدینگونه نقل می‌کند: «وإن من شيء إلا خلقناه زوجين إثنين!» با آن که اصل آیه شریفه در سوره ذاریات بدین صورت آمده است: ﴿وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾ [الذاریات: ۴۹]. و در سوره رعد نیز آمده: ﴿وَمِنْ كُلِّ الْقَوْمِ جَعَلْ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ﴾ [الرعد: ۳]. پیدا است که عباس هیچیک از دو آیه را به درستی نقل ننموده است. باز در صفحه ۳۸ همان کتاب می‌نویسد: «در قرآن مذکور است که خدا به محمد رسول الله خطاب می‌فرماید: «إنا جعلناك شاهداً

تناقض گویی در نسخ کتاب بیان

یکی از ایرادهای پیروان میرزا یحیی که با بهاء‌الله مخالفت داشته و دارند، این است که هنوز احکام علی محمد باب، جا نیافتاده و پادشاهان بابی ظهور نکرده‌اند میرزا حسینعلی به ادعای تازه‌ای برخاسته و احکام کتاب «بیان» را نسخ کرده است، و این کار، نشان می‌دهد که وی «موعود باب» و «مظهر خدا» نیست، حسینعلی بهاء در برابر این اشکال دستپاچه شده و نسخ کتاب بیان را از سوی خود انکار می‌نماید، و در کتاب «اقتدارات» می‌نویسد:

«اکثری از ناس (پیروان میرزا یحیی) به شأنی محتجب‌اند که احتجاب ملل قبل، از نظر محو شده. بُغْضاً علی الله در هر حین به اعتراضی جدید متمسک‌اند، با این که کل می‌دانند که به این ظهور اعظم ما نزل فی البیان، ثابت و ظاهر و محقق شده و اسم الله مرتفع گشته و آثار الله در شرق و غرب انتشار یافته و بیان فارسی مخصوصاً در این ظهور امضاء شده، مع ذلک متصلاً نوشته و می‌نویسد که بیان را نسخ نموده‌اند که شاید شبهه در قلوب القا شود و معبودیت عَجَل^(۱) محقق گردد!»^(۲).

اما بهاء‌الله با این انکار، ره به جایی نمی‌برد، بلکه تقلب و تناقض خود را آشکار می‌سازد، زیرا هر کس به کتاب «اقدس» نظر افکند به وضوح درمی‌یابد که احکام «بیان» در موارد متعددی منسوخ گشته‌اند، و عجب آن که میرزا حسینعلی، خود به نسخ پاره‌ای از آن احکام در جایگاه‌های گوناگون تصریح نموده است، از جمله می‌نویسد:

«قد عفا الله عنکم ما نزل فی البیان من محو الکتب»^(۳).

و مبشراً و نذیراً» که ﴿إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَهِيدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا﴾ صحیح است، چنانکه در آیه ۴۵ از سوره احزاب و آیه ۸ سوره فتح دیده می‌شود، نه آنچه میرزا عباس نقل کرده است.

۱- عجل به معنای گوساله لقب محترمانه‌ای است که میرزا حسینعلی در آثار خود مرتباً نثار برادرش می‌کند.

۲- کتاب «اقتدارات» اثر حسینعلی بهاء، ص ۲۵ و ۲۶.

۳- کتاب «اقدس» اثر حسینعلی بهاء، ص ۲۳، چاپ بمبئی سنه ۱۳۱۴.

یعنی: «آنچه در کتاب بیان نازل شده که همه کتاب‌ها را نابود سازید، خدا از این حکم نسبت به شما درگذشت».

باز می‌نویسد:

«حرم علیکم السؤال فی البیان، عفا الله عن ذلك لتسئلوا ما تحتاج به أنفسکم»^(۱).

یعنی: «در کتاب بیان، سؤال کردن بر شما حرام شده بود، خدا از آن دستور درگذشت تا آنچه را که بدان نیاز دارید پیرسید».

و همچنین در کتاب «اقدس» می‌نویسد:

«قد رفع الله ما حکم به البیان فی تحدید الأسفار»^(۲).

یعنی: «حکمی که کتاب بیان در باره محدودیت کتاب‌ها آورده، خداوند آن را برداشت». آیا این سخنان صریح، با منسوخ‌نشدن بیان سازگار است؟ یا ضرب المثل «کوسه ریش پهن» را به خاطر می‌آورد؟!.

آمرزش والدین به شرط بهایی شدن فرزندان!

می‌دانیم که از دیدگاه ادیان الهی، رستگاری هر انسانی وابسته به ایمان و عمل اوست، و نمی‌توان ادعا کرد که فلان شخص، با وجود بی‌ایمانی و زشتکاری در آخرت رستگار خواهد شد زیرا مثلاً پدرش، ایمانی استوار و کرداری پسندیده داشته یا فرزندش مؤمن و پرهیزکار بوده است! چرا که رستگاری اخروی انسان از امور اعتباری نیست که با حسب و نسب بتوان بدان دست یافت، بلکه از امور حقیقی شمرده می‌شود که با ایمان شخصی و ملکات روحی و اعمال هرکس پیوند دارد. به همین دلیل ملاحظه می‌کنیم که در قرآن‌کریم از شقاوت پسر نوح و پدر ابراهیم و همسر لوط و عموی پیامبر اسلام (ابولهب) به دلیل کفرشان سخن به میان آمده، تا ثابت شود که نسبت خویشاوندی جای ایمان را نمی‌گیرد، و

۱- کتاب «اقدس» ص ۳۴.

۲- کتاب «اقدس» ص ۳۵.

اگر انسان با ایمان و وارسته‌ای به مرتبهٔ فلاح پیوست دلیل ندارد که مثلاً پدر یا مادر کافر و نالایق وی هم رستگار شود. این اصل، از مُسَلّمات همهٔ ادیان الهی است و ادلهٔ قاطع عقلی نیز آن را تأیید می‌کند. ولی در بهائی‌گری اصل قویم مزبور انکار شده و حسینعلی مازندرانی تصریح نموده است که هر کس بهائی شود پدر و مادر وی آمرزیده خواهند شد، و در دار آخرت مورد عنایت پروردگار قرار می‌گیرند، هر چند از مخالفان بهائیت باشند! چنانکه در پاسخ به یکی از پیروان خود می‌نویسد:

«ذکر مقام ابّوین در دار آخرت نموده بودید، یکی از فضل‌های مخصوصهٔ این ظهور آن است که هر نفسی به مطلع امر (یعنی بهاءالله) اقبال نموده، ابوین او اگر چه به ایمان به ظهور فائز نشده باشند، پرتو آفتاب عنایت الهیه ایشان را اخذ فرماید»^(۱).

ضمناً میرزا حسینعلی برخلاف آنچه در اینجا گفته است در اثار خود **یوم الآخر** (یا بازپسین) را که در قرآن مجید یاد شده، به روزگار خودش «تأویل» می‌کند، و می‌نویسد: «إنه هو یومنا هذا» (یعنی: آن روز، همین روزگار ما است) و از این حقیقت غفلت دارد یا تغافل می‌کند که قرآن مجید در بارهٔ آن روز فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ وَأَخْشَوْا يَوْمًا لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنِ وَالِدِهِ شَيْئًا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْغُرُورُ﴾ [لقمان: ۳۳].

«هان ای مردم! از نافرمانی خدای خویش بپرهیزید و از روزی بترسید که هیچ پدری برای فرزندش کاری نسازد و هیچ فرزندی پدر را کارساز نباشد، همانا وعدهٔ خدا حق است، پس زندگی دنیا شما را نفریبید و شیطان فریبکار شما را به خدا غره نکند».

کتاب بهاء، خلق را از همه کتاب‌ها بی‌نیازی می‌کند!

هیچکدام از کتاب‌های آسمانی ادعا نکرده‌اند که ما، شما را از همه کتاب‌های عالم بی‌نیاز می‌کنیم و اگر انسانی چنین سخنی را به میان آورد، دانشمندان جهان او را شخصی خودخواه و متکبر می‌شمردند که می‌خواهد قافله دانش را از حرکت باز دارد و راه تکامل بشر را بر بندد، اما میرزا حسینعلی بهاء مکرر از این مقوله سخن گفته و این دروغ بزرگ را اظهار داشته، چنانکه در کتاب «اقتدارات» آشکارا می‌نویسد:

«ای دوستان! بر امر ثابت و راسخ باشید. اگر نفسی کلمه‌ای بگوید، در جواب بگوئید ظاهر شد آنچه که به یک تجلی از تجلیات انوارش عالم را روشن و منور نموده و یک بیان از بیان منزل از اسماء مشیتش، کل را از کتب عالم و بیان امم بی‌نیاز کرد!»^(۱).

و همچنین در کتاب «اقدس» می‌نویسد:

«من یقرء آیه من آیاتی لخیر له من أن یقرأ کتب الأولین والآخرین»^(۲).

یعنی: «هر کس یک آیه از آیات مرا بخواند، برای او بهتر است از آن که همه کتاب‌های گذشتگان و آیندگان را بخواند»!

و ناگزیر خود این آیه! هم مشمول قانون بالا می‌شود، یعنی: خوانندگان ارجمند به محض خواندن عبارت فوق، از مطالعه تمام کتاب‌های دنیا بی‌نیاز شده‌اند.

آیا هیچ عاقلی در دنیا پیدا می‌شود که به چنین ادعائی برخاسته باشد؟ و آیا بوی تند انانیت و خودپرستی از این عبارت به مشام خوانندگان گرامی نمی‌رسد؟

فراموش نکنیم که گوینده این سخن همان کسی است که می‌گوید: یک موی من از همه اهل آسمان‌ها و زمین برتر است، چنانکه در کتاب «مبین» می‌نویسد:

«أتفكرون بالذي خلقتم للقائه ثم علی مقاعدکم تفرحون؟ وتعترضون علی الذي شعرة منه خیر عند الله عمن فی السموات والأرض»^(۳).

۱- کتاب «اقتدارات» ص ۳۱ و ۳۲.

۲- کتاب «اقدس» ص ۵.

یعنی: «آیا کسی را انکار می‌کنید که برای دیدن او آفریده شده اید؟ سپس در جایگاه‌های خود نشسته و شادی می‌کنید؟ و بر کسی اعتراض می‌نمایید که مویی از او نزد خدا بهتر از همه اهل آسمان‌ها و زمین است؟!»

مقام زن در کیش بهایی

روزگار ما، روزگاری است که در همه جا سخن از بزرگداشت زن و احیای حقوق وی می‌رود. از سوی دیگر، بهائیان مدّعی‌اند که دوران ادیان سلف سپری شده و آئین ایشان مترقی‌ترین آئینی است که در روی زمین وجود دارد، پس باید دید که بهاءالله از زنان چگونه تجلیل نموده و به هنگام سخن گفتن از ایشان چه تعبیری را به کار برده است؟ میرزا حسینعلی در کتاب «اقدس» که مهم‌ترین کتاب بهایی‌گری شمرده می‌شود، چنین می‌نویسد:

«قد كتب الله عليكم النكاح إياكم أن تجاوزوا عن الإثنتين والذي اقتنع بواحدة من الإماء استراحت نفسه ونفسها ومن اتخذ بكرة لخدمته لا بأس عليه»^(۲).

یعنی: «همانا خدا بر شما ازدواج را نوشته است: شما از این که بیش از دو زن بگیرید پرهیز کنید، و کسی که به یکی از این کنیزان قناعت ورزد، جان خودش و جان او آسودگی می‌یابد، و کسی که دوشیزه‌ای را برای خدمت خود بگیرد باکی بر او نیست!» ممکن است بهائیان (به ویژه خانم‌های بهایی) با این عقیده که زنان، کنیز و خدمتکار مردانند مخالف باشند البته مانعی ندارد! ولی به هر صورت آنچه گزارش شد، نص کتاب اقدس است که بزرگترین کتاب دینی ایشان شمرده می‌شود. اینک خود می‌دانند با طرز تعبیر این کتاب که دیدگاه بهاء را نسبت به زن نشان می‌دهد!^(۳).

۱- کتاب «مبین» ص ۵.

۲- کتاب «اقدس»، ص ۱۸.

۳- در این باره به بخش «اصول مترقی در آیین بهاء» در پایان همین کتاب نیز نگاه کنید.

بهاء و تأویل آیات

یکی از بلاهایی که دامنگیر بهائیت شده «تأویل گرای» است. مقصود از تأویل گرایی در حوزه دیانت، آن است که کسانی تمایل داشته باشند سخن پیامبران را برخلاف دلالت متعارف آن‌ها تفسیر کنند، و برای کار خود محمل‌هایی بتراشند که با قواعد عمومی در فهم زبان سازگار نباشد. این شیوه نادرست از تأویل کلام، موجب می‌شود که از سخنان انبیا سلب اعتماد گردد و به علاوه، مجال برای فتنه‌گری از سوی کج‌دلان فراهم‌آید. البته روش مذکور نزد خردمندان دوراندیش و دین‌شناسان بی‌غرض پذیرفته نیست، شما اگر به قرآن‌کریم رجوع کنید حتی یک نمونه نمی‌بینید که در آنجا سخنی از انبیای سلف به تأویل رفته باشد، یعنی قرآن سخن آن‌ها را به معنایی برخلاف متعارف حمل کند، قرآن مجید می‌فرماید: همه پیامبران خدا به زبان قومشان سخن می‌گفتند تا مردم پیام ایشان را به روشنی درک کنند، چنانکه می‌خوانیم:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ...﴾ [ابراهیم: 4].

«هیچ رسولی را جز به زبان قومش نفرستادیم تا (دین خدا را) برای آنان روشن سازد». البته واژه «تأویل» در چند موضوع از قرآن شریف به کار رفته، ولی در هیچ مورد به معنای حمل کلام برخلاف معنای متعارف استعمال نشده است، و این مفهوم بدعت‌آمیز، میراث باطنیه و برخی از فرق صوفیه شمرده می‌شود که در دوران اخیر به شیخیان و بابیان و بهائیان رسیده است.

باب و بهاء، تمام آیات محکّمات را که در باره معارف دین آمده به تأویل کشیده‌اند و به ویژه از تأویل آیات معاد و روز رستاخیز دریغ نورزیده‌اند و قیامت موعود را به قیام خود! تأویل نموده‌اند. علی‌محمد باب در کتاب «بیان فارسی» می‌نویسد:

«مشاهده نمی‌شود که احدی از شیعه، یوم قیامت را فهمیده باشد بلکه همه موهوماً امری را توهم نموده که عندالله حقیقت ندارد... از حین ظهور شجره حقیقت (یعنی خود علی‌محمد)

الی مایغرب (یعنی تا هنگام مرگ وی) قیامتِ رسول الله است که در قرآن، خداوند وعده فرموده!^(۱).

و حسینعلی بهاء در کتاب «ایقان» انفجارهای آسمانی را که پیش از رستاخیز فرا می‌رسد به «منسوخ شدن ادیان»! تأویل می‌نماید، و می‌نویسد:

«تفطر سماء را که از علائم ساعت و قیامت است ادراک نما. این است که می‌فرماید:

﴿إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ﴾ مقصود، سماءِ ادیان است که در هر ظهور مرتفع می‌شود و به ظهور بعد شکافته می‌گردد یعنی باطل و منسوخ می‌شود!»^(۲).

قیامت قرآنی از دیدگاه بهاء، جز قیام مظهر ذات خدا (یعنی علی محمد باب و سپس خودش) چیزی نیست چنانکه در همان کتاب «ایقان» می‌نویسد:

«قیامت هم به دلایل واضحه ثابت و محقق شد که مقصود، قیام مظهر اوست بر امر او!»^(۳).

مراد از «بهشت»، دیدار میرزا حسینعلی و مقصود از «دوزخ» انکار وی شمرده می‌شود، چنانکه در کتاب «مبین» آشکارا می‌نویسد:

«قال: أين الجنة والنار؟ قل: الأولى لقائي، والأخرى نفسك أيها المشرك المرتاب»^(۴).

یعنی: «پرسید که بهشت و آتش کجا است؟ بگو: اولی دیدار من است و دیگری نفس تو است، ای مشرکی که در باره من شک روا می‌داری»!

باب و بهاء یک لحظه اندیشه نکرده‌اند که تأویلات آن‌ها در باره قیامت و بهشت و دوزخ چه تناقضاتی را به بار می‌آورد؟ از قبیل این که قیامت قرآنی، ظهور عالم پاداش و کیفر است نه ظهور دار تکلیف و امتحان عباد. پس چگونه آن‌ها به خود اجازه داده‌اند که تکالیف تازه‌ای را تشریع کنند و دوباره بندگان خدا را به آزمایش افکنند؟! و نیز هرگز کسی از

۱- بیان فارسی، ص ۳۰ و ۳۱.

۲- کتاب «ایقان»، ص ۳۴.

۳- کتاب «مبین»، ص ۱۳۲.

۴- کتاب «مبین»، ص ۲۳۲.

بهشت به دوزخ منتقل نمی‌شود و اهل بهشت، چنان‌که در قرآن آمده در آنجا جاوید خواهند ماند. اما چه بسیار کسانی (مانند آیتی و صبحی و نیکو...) که از بهایی‌گری بازگشتند. آیا این گروه از بهشت به دوزخ انتقال یافتند؟! و همچنین بنابر آنچه در قرآن‌کریم آمده است: دوزخیان هر چند اراده کنند تا از آن جایگاه بیرون آیند، مأموران خدا آنان را به دوزخ باز می‌گردانند، چنان‌که می‌فرماید:

﴿كَلَّمَآرَادُوْا اَنْ يَخْرُجُوْا مِنْهَا اَعِيْدُوْا فِيْهَا﴾^(۱) [السجدة: 20]. ولی کسانی که باب و بهاء را انکار می‌نمایند، چون اراده کنند که از مخالفت با آن‌ها دست بردارند، البته باید بر این کار توانایی داشته باشند که اگر چنین نباشد پس ایشان مجبورند و نه مختار، و در این صورت، دعوت آنان به بهایی‌گری کاری عبث و بیهوده شمرده می‌شود! از همه این‌ها که بگذریم آیا هیچ عاقلی می‌تواند باور کند که مخالفت کافران قریش با رستاخیز به خاطر آن بود که پیامبر اسلام ﷺ ادعا می‌نمود هزار سال دیگر شخصی می‌آید و آئین مرا نسخ می‌کند؟! آیا قیامت قرآنی چنین معنای داشته است؟

با یک نگاه به قرآن مجید، باطل بودن این پندار را به روشنی درمی‌یابیم و به عنوان نمونه جا دارد به آیه‌های ذیل (که مشتی از خروار و قطره‌ای از دریاست) نظر افکنیم:

﴿وَقَالَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلٰى رَجُلٍ يَنْبِئُكُمْ اِذَا مَرَّكُمْ كُلُّ مُمْرَقٍ اِنَّكُمْ لَفِيْ خَلْقٍ جَدِيْدٍ﴾ [سبأ: 7].

«کافران (از راه تعجب و تمسخر) به یکدیگر گفتند: آیا شما را به مردی رهنمون شویم که خبر می‌دهد چون پاره پاره گشته و کاملاً پراکنده شدید، از نو آفریده خواهید شد؟!»

﴿وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُۥٓ قَالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظَمَ وَهِيَ رَمِيْمٌ﴾ [سبأ: ۷۸-۷۹].

۱- هرگاه که می‌خواهند از دوزخ بیرون آیند، بدان بازگردانده می‌شوند.

«برای ما مثلی زد و آفرینش خویش را از یاد برد! گفت: چه کسی استخوان‌های پوسیده را زنده می‌کند؟ بگو: همان کسی استخوان‌ها را زنده خواهد کرد که نخستین بار آن‌ها را آفرید، و او به هر آفرینشی دانا است».

آیا این قبیل آیات محکم و صریح قابل و تأویل‌اند؟ اگر چنین باشد پس کدام آیه از کتب آسمانی را نتوان به تأویل برد؟ و در این صورت از پیام خداوند چه می‌ماند؟! شنیدنی است که میرزا حسینعلی بهاء به خود اجازه داده تا معاد قرآنی را به تأویل کشد، اما از تأویل سخن خویش، به سختی منع نموده است! وی در کتاب «اقدس» به صراحت می‌نویسد:

«إِنَّ الَّذِي يَأُولُ مَا نَزَلَ مِنْ سَمَاءِ الْوَحْيِ وَيُخْرِجُهُ عَنِ الظَّاهِرِ إِنَّهُ مِنْ حَرْفِ كَلِمَةِ اللَّهِ الْعَلِيَا وَكَانَ مِنَ الْأَخْسَرِينَ»^(۱).

یعنی: «کسی که تأویل می‌کند آنچه را که از آسمان وحی نازل شده و آن را از مفهوم ظاهرش بیرون می‌برد، همانا او از تحریف‌کنندگان سخنان والا تر خدا شمرده می‌شود، و از زیانکارترین مردم است»^(۲).

باید گفت که انصافاً درست گفته‌اید، ولی لطفاً به این آیه قرآنی نیز توجه کنید که می‌فرماید:

﴿أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ﴾ [البقرة: 44].

«آیا مردم را به نیکی فرمان می‌دهید و خود را فراموش می‌کنید»؟!.

ببری مالِ مسلمان و چو مالت ببرند بانگ و فریاد بر آری که مسلمانی نیست!.

۱- کتاب «اقدس»، ص ۲۹.

۲- در کتاب «گنجینه حدود و احکام تألیف عبدالحمید اشراق خاوری (انتشارات مؤسسه علی مطبوعات امری، ۱۲۸ بدیع) در صفحه ۳۴۱ می‌خوانیم: «حضرت عبدالبهاء جل ثنائیه می‌فرمایند قوله العزیز: از جمله وصایای حتمیه و نصایح صریحه اسم اعظم (یعنی بهاء الله) این است که ابواب تأویل را مسدود نمائید، و به صریح کتاب یعنی به معنی لغوی مصطلح تمسک جوئید. انتهى».

تأویل گرایی اگر در قومی رواج یابد، به هیچ سخنی از آنان نتوان اعتماد نمود و به قول مشهور: «آب بر روی آب بند نمی‌شود»! این شیوه ناستوده، حتی بابی‌های اولیه را سخت به زحمت افکنده بود. روایت ذیل که در کتاب «ظهورالحق» اثر «مازندرانی» (مبلغ بهایی) آمده است، نمونه خوبی از نافرمانی تأویل گرایان را در برابر رهبران خود نشان می‌دهد. اسدالله مازندرانی از قول «آقا محمد مصطفی بغدادی» می‌نویسد:

«من قریب به ده سالگی بودم، والد مرا امر داد که به محضر قرّة العین رفته عرض بعضی مطالب کرده اخذ جواب نمایم... و من روزی به خدمتش تشرّف یافتم. در ضمن، امر فرمود که از قزوین خارج شده توجّه به طهران کنیم که مقام ظهور و سر ظهور بود، چون روز بعد به محضرش رسیدم پرسید که آیا آنچه گفتم به پدرت ابلاغ نمودی؟ گفتم: بلی، و لکن ایشان نام طهران را مقام طاهر تأویل کردند! گفت: بسیار خوب به ایشان بگو به بلده قم توجّه کنند و چون این امر را به به ایشان (پدرم) رساندم، گفتند: مقصود آن بزرگوار، قیام به امر الهی و نشر او امر حق است! پس یوم ثالث با آن مظلومه روبرو شدم، پرسید: آیا به این جماعت ابلاغ کردی؟ گفتم: بلی، و لکن تأویل به قیام به امر الهی کردند! پس تبسمی کرده گفتم: نزد آنان برو و بگو: توجّه به مشهد مقدس در خراسان نمایید، و همین که رفتم و ابلاغ پیام کردم، ایشان نام مشهد را به مشهد نفس رحمانی که مشاهد نفوس از او حاصل می‌گردد تأویل نمودند، پس در یوم رابع مشرف به مقابله با آن بزرگوار شدم، پرسید که آیا به والد و همراهانش ابلاغ کردی؟ چون در این بار گفتم که این را همچنان تأویل کردند، برافروخت و مرا امر کرد که به آنان بگویم جمیعاً از قزوین خارج شوند چه که لابد از وقوع زلزله عظیمه است، و قزوین از آن به حرکت آید و خون شما کلا ریخته گردد! ^(۱) و خداوند در مستقبل ایام در حق شما اراده خیر دارد، خصوصاً تو ای آقا محمد مصطفی و شیخ پدرت! پس من برگشتم و آن امر سوّم را عرضه داشتم، و ایشان به من گفتند: نزد آن جناب برو و

۱- البته این زلزله عظیمه جز قتل ملا محمد تقی برغانی (مشهور به شهید ثالث) چیز دیگری نبود که به تحریک قرّة العین و به دست یکی از بایان صورت گرفت.

بگو که شیخ صالح کریمی و ملا ابراهیم محلاتی چگونه است که با ما خارج نمی شوند؟! و همین که به محضرش رفتم و عرضه داشتم به من فرمود: نزدشان برگرد و بگو که شیخ صالح و فاضل ملا ابراهیم محلاتی وقت شان به انتها رسید و زمان شان به سر آمد و شهادت در راه حق سبب حیاتشان است و لکن وقت شهادت شما نشد و اگر خود را به شهادت بیندازید، آن موت هلاک محسوب می گردد...»^(۱).

﴿فَاعْتَبِرُوا يَتَأُولَى الْأَبْصَرِ﴾

پاره ای از احکام بهاء

چنانکه دانستیم بهاء در کتب «اقدس» احکامی را برای پیروان خود به ارمغان آورده است، البته برخی از احکام مزبور همان دستوراتی است که علی محمد باب در کتاب «بیان» به جعل آنها پرداخته، و برخی دیگر را حسینعلی بهاء پس از نسخ احکام باب جایگزین نموده است، در اینجا مناسب به نظر می رسد که نمونه هایی از تقلید و ابتکارات میرزا حسینعلی را در باره مقررات بهایی گری بیاوریم:

۱- بهاء در کتاب «اقدس» نخستین وظیفه بندگان را شناسایی «مقام خودش» معرفی می کند که به پندار وی همان «مقام خداوند» در جهان امر و خلق است، در آغاز کتاب مذکور می نویسد:

«إن أول ما كتب الله على العباد عرفان مشرق وحیه ومطلع أمره الذي كان مقام نفسه في عالم الأمر والخلق»^(۲).

یعنی: «نخستین چیزی که خداوند بر بندگان نوشته شناسایی در آمدگاه وحی و فرمان اوست که مقام ذات خدا را در جهان امر و آفرینش حائز است»!

۱- ظهور الحق، اثر اسدالله مازندرانی، ج ۳، ص ۳۲۳.

۲- کتاب «اقدس»، ص ۲.

این دستور نشان می‌دهد که بهایی‌گری در حقیقت نوعی از «آدم‌پرستی» شمرده می‌شود نه **خداپرستی**، زیرا ادعای بهاء این است که چون خداوند **غیب لا یدرک** است و او را نتوان به طور کامل شناخت، پس باید کسی را شناخته و پرستش نمود که در جهان خلق مقام خدایی داشته باشد^(۱). (و او جز میرزا حسینعلی مازندرانی کسی نیست!) این روح بهایی‌گری و جوهر آموزش‌های بهاءالله به شمار می‌آید که آن را از **علی محمد باب** اخذ کرده است، بر همین پایه پسر بزرگتر و نخستین جانشین بهاء عباس افندی همواره در برابر پدرش ابراز «عبودیت» می‌کرد تا دیگر بهائیان از او سرمشق گیرند، از این رو خود را «عبدالبهاء» نامید و در یکی از نامه‌هایش نوشت:

«از فضل جمال مبارک (یعنی: بهاء) استقامت و ثبوت می‌طلبم، و مقاومت این بلایا خواهم تا این عبدالبهای علیل نحیف محصور مسجون را که محاط به جمیع بلایا است بر عبودیت خویش ثابت و مستقیم بدارد!»^(۲).

و در مجموعه فتاوی صادر از بیت العدل جهانی بهائیان که تحت عنوان *The compilation of compitations* تهیه و گردآوری شده است، در جلد ۲ ماده ۱۷۶۴ می‌نویسد:

While praying it would be better to turn one's thoughts to the Manifestation

یعنی: «در جریان نماز بهتر است که شخص افکار خود را متوجه مظهر (بهاءالله) نماید»!

آیا این کار جز آدم‌پرستی چه معنی دارد!؟

۱- واضح است که شرط پرستش خداوند معرفت کامل نسبت به ذات حق و احاطه علمی بر او نیست که این کار از محالات شمرده می‌شود، و به قول قرآن مجید: ﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا﴾ [طه: ۱۱۰]. ولی همان توجه و معرفت اجمالی که در فطرت بشر نهاده شده و انبیا علیهم‌السلام آن را پرورش داده‌اند، برای پرستش حق کافی است.

۲- رَحِیقُ مَخْتُوم، تألیف اشراق خاوری، ج ۱، ص ۲۴۴، از انتشارات لجنة ملی نشر آثار امری، سنه ۱۰۳، تاریخ بدیع.

۲- بهاء در پی سخنی گذشته می‌نویسد:

«من فاز به قد فاز بكل الخير والذي منع إنه من أهل الضلال ولو يأتي بكل الأعمال»^(۱).

یعنی: «هرکس بدین شناسایی موفق شد، به همهٔ خبی‌ها نائل آمده و کسی که از این معرفت ممنوع شد، از گمراهان است، هرچند تمام کارهای نیک را به جای آورد!». راستی اگر کسی بتواند بدون شناسایی بهاء و آیین او همهٔ کارهای نیک را به جای آورد، پس شناسایی بهاء چه خاصیتی دارد؟ و چگونه می‌توان ادعا نمود که خداوند تنها آیین بهاء را از بندگانش خواسته است و بس؟

۳- بهاء پس از ذکر مقدمات مذکور در کتاب اقدس شروع به امر و نهی و تعیین تکلیف می‌کند، مخاطب اصلی او در این کتاب بهائیان هستند که متأسفانه از آن‌ها به «أغنام الله» یعنی: «گوسفندان خدا» تعبیر می‌نماید، (به جای «الذین آمنوا» در قرآن مجید) چنانکه به اعضای بیت العدل (مجمع علمای بهایی) سفارش می‌کند:

«يا رجال العدل، كونوا رعاة أغنام الله في مملكته»^(۲).

یعنی: «ای مردان عدالت! گوسفندچران‌های گوسفندان خدا در کشور او باشید!». البته این نحوهٔ خطاب و طرز تعبیر از ابتکارات ویژهٔ بهاء به شمار می‌آید.

۴- از جملهٔ احکام بهاء در «اقدس» این است که می‌نویسد:

«من أحرق بيتاً متعمداً فأحرقوه»^(۳).

یعنی: «هرکسی عمداً خانه‌ای را به آتش کشید، پس او را در آتش بسوزانید!»

۱- کتاب «اقدس»، ص ۲.

۲- کتاب «اقدس»، ص ۱۶.

۳- کتاب «اقدس»، ص ۱۸.

این حکم از دیدگاه تمام ادیان و شرایع الهی غلط است، زیرا امکان دارد که خانه مزبور خالی از سکنه باشد، و نیز ممکن است کلبه‌ای کم‌ارزش به شمارآید، پس چگونه می‌توان به طور اطلاق حکم نمود که سوزنده هرخانه‌ای را در آتش افکنند؟!.

۵- همچنین بهاء در باره «زناکاران» به طور مطلق می‌نویسد:

«قد حکم الله لكل زان وزانية دية مسلمة إلى بيت العدل وهي تسعة مثاقيل من الذهب»^(۱).

یعنی: «خدا در باره هر زناکار مرد و زناکار زنی حکم نموده که جریمه‌ای به بیت العدل بپردازند، و آن ۹ مثقال طلا است».

این حکم شامل تمام زناکاران می‌شود (لکل زان وزانية) اعم از این که با زنان بی‌شوهر زناکاری شود یا با زنان شوهر دار، چه با بیگانه زنا صورت گیرد چه با ارحام. حکم مذکور، راه زناکاری را به روی ثروتمندان می‌گشاید، زیرا جز جریمه مالی هیچ کیفری را بر آنان مقرر نمی‌دارد!

۶- و نیز بهاء در «اقدس» می‌نویسد:

«لیس لأحد أن يعترض على الذين يحكمون على العباد، دعوا لهم ما عندهم وتوجهوا إلى القلوب»^(۲).

یعنی: «هیچکس حق ندارد بر حاکمان و زمامداران مردم اعتراض کند، ایشان را بدانچه نزدشان است واگذارید و به دلها توجه کنید!»

این حکم، حق اعتراض را به کلی از مردم سلب می‌کند زیرا در برابر ستم پادشاهان و زمامداران هر مقاومتی را نهی می‌نماید و جز سکوت و تسلیم فرمانی نمی‌دهد و در نتیجه، مردم را به «ظالم‌پروری» عادت می‌دهد.

۱- کتاب «اقدس»، ص ۱۵.

۲- کتاب «اقدس»، ص ۲۷.

۷- و همچنین در «اقدس» می‌خوانیم:

«قد رقم علیکم الضیافة فی کل شهر مرة واحدة ولو بالماء»^(۱).

یعنی: «بر شما نوشته شده که هر ماه^(۲) یک بار میهمانی و ضیافتی برپا دارید، هر چند از میهمانان با آب پذیرایی کنید».

البته میهمانداری کار پسندیده‌ای است، ولی مقید ساختن آن به ۱۹ روز (یک ماه بهایی) آن هم با آب چه ضرورتی دارد؟!

۸- بهاء در «اقدس» می‌نویسد:

«کتب علیکم الصلوة فرادی، قد رفع علیکم حکم الجماعة إلا فی صلوة المیت»^(۳).
یعنی: «نماز به صورت فرادی بر شما نوشته شده و حکم نماز جماعت از شما برداشته شده، مگر در نماز میت»!

معلوم نیست که چرا نماز جماعت که رمز وحدت زندگان در عبادت خداست باید تعطیل شود و بهائیان تنها بر سر مردگان به وحدت رسند؟!

۹- و نیز در کتاب «اقدس» آمده است:

«قد حکم الله دفن الأموات فی البلور والأحجار الممتنعة أو الأخشاب الصلبة اللطيفة ووضیع الخواتیم المنقوشة فی أصابعهم»^(۴).

یعنی: «خدا حکم کرده است که مردگان را در (تابوت‌های) بلور و سنگ‌های گرانبها (چون فیروزه، برلیان، الماس...) دفن کنید یا در چوب‌های محکم و ظریف مدفون ساخته انگشتری‌های منقوش در انگشتان آنان نهید»!

۱- کتاب «اقدس»، ص ۱۷.

۲- هر ماه در آیین بهایی، ۱۹ روز است.

۳- کتاب «اقدس»، ص ۵.

۴- کتاب «اقدس»، ص ۳۴.

پرواضح است که چنین تابوت‌هایی (از بلور یا الماس یا چوب‌های ظریف) کمیاب و گران قیمت‌اند، و اگر دفن مردگان در این تابوت‌های اشرافی در کشوری مرسوم شود، هر ساله بودجه کلانی صرف مردگان خواهد شد، و چه بسا کار به جایی رسد که به قول شاعر عرب مردم بگویند:

أَحْيَاؤُنَا يَسْتَرْزُقُون بِدَرَاهِمٍ وَيَأْلَفُ أَلْفٌ تُرَزَّقُ الْأَمْوَاتُ!

«زندگان ما، یک درهم روزی می‌طلبند و هزاران درهم نصیب مردگان می‌شود»!

۱۰- و نیز در کتاب «اقدس» آورده است:

«کتب علیکم تجدید أسباب البیت بعد انقضاء تسع عشرة سنة»^(۱).

یعنی: «بر شما نوشتن اثاثیه خانه پس از گذشتن ۱۹ سال واجب شده است»!

معلوم است که هرگاه اثاثیه منزل پاره یا شکسته و غیرقابل استفاده شدند باید آن‌ها را تجدید کرد، و این کار را نمی‌توان به ۱۹ سال محدود ساخت، ممکن است فرش خانه در خلال ۱۹ سال سالم بماند یا ظروف بلورین از شکستن در امان مانند، و همچنین امکان دارد که اسباب منزل در سال‌های نخستین سوخته پاره و شکسته شوند. بنابراین، قید ۱۹ سال برای تجدید اثاث خانه عاقلانه نیست، و بهاء در توسل به این عدد از باب پیروی کرده است^(۲).

و بالأخره در کتاب «اقدس» می‌خوانیم:

۱- کتاب «اقدس»، ص ۴۱.

۲- میرزا حسینعلی با آوردن این قبیل احکام ادعای نسخ همه ادیان و شرایع الهی را داشته است، چنانکه نواده اش شوقی افندی در کتاب «قرن بدیع» می‌نویسد: «در خاتمه این مقال ذکر این نکته مهمه و دقیقه لطیفه را لازم می‌شمارد که امر حضرت بهاءالله، ناسخ جمیع شرایع قبلیه و ادیان ماضیه است!!» (کتاب قرن بدیع، اثر شوقی، ترجمه نصرت الله مودت، ص ۳۱، از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۵ بدیع).

«قل يا معشر العلماء، لا تزنوا كتاب الله بما عندكم من القواعد والعلوم إنه لقسطاس الحق بين الخلق قد يوزن ما عند الأمم بهذا القسطاس الأعظم وإنه بنفسه لو أنتم تعلمون»^(۱).

یعنی: «ای گروه علما! کتاب خدا (اقدس) را با آنچه از قواعد و علوم نزد شما هست، سنجش نکنید زیرا که کتاب خدا، میزان حق میان مردم است که همهٔ امور امت‌ها باید با این ترازوی بزرگتر سنجیده شود و این ترازو با خودش، اگر شما بدانید»!

چنانچه دانشمندان بخواهند همین سخن بهاء را بفهمند ناگزیر باید از دانش لغت و اعراب (صرف و نحو) و قواعد و ضوابط آن‌ها بهره‌گیری کنند، و از همین رو کسی که از زبان عربی و قواعد آن اساساً آگاهی ندارد هرگز مفهوم این پیام را درک نخواهد کرد، پس نهی بهاء از توجه علما به قواعد و موازین چه معنا دارد؟ (به یاد داریم که باب هم پیش از بهاء این درخواست را کرده بود!) آری، معنایش این است که خطاها و کژگویی‌های او را نادیده انگارند و با ضوابط علمی نسنجند، ولی آیا خدا از بندگانش تقاضای اغماض و چشم‌پوشی می‌نماید؟!.

سرانجام حسینعلی بهاء

بهاء در زندان عکا

پیش از این گذشت که بهاء و برادرش یحیی، و همراهان آن دو را از عراق به سرزمین عثمانی تبعید کردند. این گروه پس از توقف کوتاهی در اسلامبول، سرانجام در سال ۱۲۸۰ (ه.ق.) به شهر **أدرنه** وارد شدند و در این شهر جای گرفتند. ولی چون بهاء و یحیی به شدت با یکدیگر دشمنی می‌ورزیدند و کشتار و فتنه میان پیروان آن‌ها پیش آمد، دولت عثمانی ناگزیر - پس از چهار سال و چند ماه اقامت ایشان در **أدرنه** - هرکدام را به سویی فرستاد، و حسینعلی بهاء را به عکا (از توابع فلسطین و از بنادر قدیمی و معروف مدیترانه) و یحیی ازل را به جزیره **قبرس** تبعید کرد، و با هریک از آن دو، چهار تن از مریدان دیگری را نیز روانه ساخت تا گفتار و رفتار هرکدام را زیر نظر داشته باشند، و به مأموران دولت عثمانی گزارش دهند^(۱). اما از کسانی که قرار بود با حسینعلی بهاء همراهی کنند، یکی به نام **میرزا نصرالله تفرشی** در همان اوائل کار و پیش از ورود به عکا مسموم گشت! و سه تن دیگر هم به نام‌های **سید محمد اصفهانی و آقا جان بیگ و میرزا رضا قلی تفرشی** (برادر میرزا نصرالله) بدست یاران بهاء کشته شدند! **شوقی افندی** (نواده بهاء) در کتاب «**قرن بدیع**» تصریح می‌کند که:

«هفت نفر از أصحاب، در خفیه متفق و همداستان شدند و به قتل سه نفر از آن نفوس خبیثه از جمله سید محمد اصفهانی و آقا جان مبادرت نمودند!»^(۲).

۱- نک: کتاب «حضرت بهاءالله» اثر محمد علی فیضی، ص ۱۹۵.

۲- نک: کتاب «قرن بدیع» اثر شوقی افندی، ترجمه نصرالله مودت، ص ۳۰۶.

باری، میرزا حسینعلی بهاء از ۱۲ جمادی الأولى ۱۲۸۵ (ه.ق.) در شهر عکا ساکن شد و تا پایان عمر در آنجا به سر برد. عکا همان شهری است که میرزا از آن به «سجن عظیم»^(۱) تعبیر کرده و از خواری و ذلت خود در آن شهر شکوه نموده است، چنانکه می‌نویسد:

«يا أيها السائل، فاعلم بأنّ التّاس يفتخرون بالعلم ويمدحونه ولكن العبد أشكوا منه، لولاه ما حبس البهاء في سجن عكا بالذّلة الكبرى»^(۲).

یعنی: «ای پرسنده! بدان که مردم به دانش افتخار می‌کنند و آن را می‌ستایند ولی این بنده، از آن شکایت دارم. اگر دانش نبود، بهاء در زندان عکا با بزرگترین ذلت و خواری زندانی نمی‌شد»!

شگفت است که «مظهر ذات خدا» از دانش و آگاهی شکایت کند با آن که همه می‌دانند جهل و دانایی موجب ستمگری بندگان به یکدیگر می‌شود، لازم بود که از نادانی دشمنان شکوه نماید نه از علم دانشمندان!

و آنکه «مظهر ذات خدا» را با «ذلت کبری» چه مناسبت؟ کسی که خویشان را فانی در خدا بلکه عین ذات حق می‌پندارد، باید جز عزت و شکوه خداوندی چیزی در خود نبیند، این ضعف و زبونی و تلون و بوقلمونی (که گاه ادّعای عزّت ربوبی دارد و گاه از عجز و بیچارگی می‌نالند) به خوبی نشان می‌دهد که میرزا، سالک وادی اوهام بوده، نه دریافت‌کننده وحی و الهام!

از جمله کارهایی که میرزا حسینعلی به هنگام اقامت در عکا نمود نوشتن کتاب‌های «اقدس» و «مبین» و الواح گوناگون نظیر **اشرافات**، **بشارات**، **اقتدارات** و **طرازات...** بود، و همچنین ارسال نامه برای فرمانروایان و شخصیت‌های مشهور چون: **ناصرالدین شاه**

۱- چنانکه در کتاب «مبین»، ص ۴۰۵ می‌نویسد: أنا المسجون في هذا السجن العظيم «من در این زندان بزرگ، زندانی هستم».

۲- مجموعه الواح مبارکه، اثر بهاء، ص ۵.

قاجار و ملکه انگلیس (ویکتوریا) و پاپ (پی نهم) و جز ایشان. عجب آن که میرزا حسینعلی نزد هر کس به رنگی درمی آمد و سخنی دیگر می گفت، مثلاً: در برابر پادشاه ستمگری مانند ناصرالدین شاه، راه تواضع و فروتنی پیش می گرفت و در نامه های خود از غلامی و کوچکی خویش سخن به میان می آورد، چنانکه در آغاز «لوح سلطان» بدو می نویسد:

«یا ملک الأرض، أسمع نداء هذا المملوك. إني عبد أمنت بالله وآياته...»^(۱).

یعنی: «ای پادشاه زمین! ندای این مملوک را بشنو، من بنده ای هستم که به خدا و نشانه های او ایمان دارم...».

و باز می نویسد:

«یا سلطان! فأنظر بطرف العدل إلى الغلام ثم أحكم فيما ورد عليه. إن الله قد جعلك ظله بين العباد»^(۲)....

یعنی: «ای سلطان! با دیده عدالت به این غلام بنگر، سپس در آنچه بر او وارد شده به درستی داوری کن، خداوند تو را در میان بندگان سایه خود قرار داده است!». ولی در نامه به پاپ پی نهم، به جای آن که او را از عقیده به خدای مسیح صلی الله علیه و آله باز دارد، و همچون قرآن کریم مسیحیان را به توحید خالص دعوت کند^(۳)، از خدایی خود سخن گفته و چنین نوشته است:

۱- الواح نازله (خطاب به ملوک و رؤسای أرض)، ص ۱۴۴ (از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۴ بدیع).

۲- الواح نازله، ص ۱۴۹ و ۱۵۰.

۳- چنانکه قرآن مجید در آیه ۶۴ از سوره آل عمران می فرماید: ﴿قُلْ يٰٓأَهْلَ ٱلْكِتَٰبِ تَعَالَوْا۟ إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَآءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا ٱللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِۦءَ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّن دُونِ ٱللَّهِ فَإِن تَوَلَّوْا۟ فَقُولُوا۟ ٱشْهَدُوا۟ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ ﴿٦٤﴾﴾ «ای اهل کتاب! به سخنی روی آورید که میان ما و شما برابر و دادگرانه است که جز خدا را نپرستیم و هیچ چیز را شریک او نشماریم و برخی از ما برخی دیگر را به غیر خدا به اربابی نگیرد. پس اگر آن ها روی گردانند، بگوئید که ما تسلیم هستیم».

«یا پاپا! (۱) أَنْ أَخْرَقَ الْأَحْجَابَ»^(۱)، قَدْ أَتَى رَبَّ الْأَرْبَابِ»^(۲).

یعنی: «ای پاپ! پرده‌ها را پاره کن که خدای خدایان آمده است»!

مرگ بهاء و نزاع جانشینان وی

میرزا حسینعلی به سال ۱۳۰۹ هـ.ق. در ۷۶ سالگی رخت از جهان بربست. میرزا در ایام عمر خود چهار همسر اختیار کرد. نخستین زوجه او آسیه نام داشت که مادر عباس ملقب به عُصْنِ أَعْظَم (بزرگترین پسر بهاء و نخستین جانشین وی) بود. آسیه که بهاء بدو «ام الکائنات»! لقب داد، همان زنی است که حسینعلی در باره‌اش نوشته:

«اخْتَصَّكَ لِنَفْسِهِ وَأَصْطَفَاكَ بَيْنَ الْإِمَاءِ لَخْدَمَتِهِ وَجَعَلَكَ مَعَاشِرَةً هَيْكَلَهُ فِي اللَّيَالِي وَالْأَيَّامِ»^(۳).

یعنی: «(بهاء) تو را ویژه خود کرد و از میان کنیزان برای خدمت خویش برگزید (۱) و معاشر هیکل خود در شب‌ها و روزها قرار داد».

این زن، پسر دیگری نیز به نام «مهدی» آورد که از عباس کوچکتر بود و در جوانی روزی در عگا از روزنه بام بر زمین افتاد و وفات یافت^(۴). میرزا حسینعلی فوراً دست به قلم برد و لوحی در باره مهدی نازل نمود! و او را همچون اسماعیل پیامبر، و عیسی مسیح، و حسین شهید علیه السلام قلمداد کرد، چنانکه نواده‌اش شوقی افندی در کتاب «قرن بدیع» می‌نویسد:

۱- جمع حجاب، «حُجْب» است نه «أَحْجَاب»! و میرزا خواسته تا قافیه را با «أَرْبَاب» جور کند از این رو به غلط در افتاده است.

۲- کتاب «مبین»، ص ۳۸.

۳- کتاب «حضرت بهاءالله» تألیف محمد علی فیضی، ص ۲۳۷.

۴- شوقی در صفحه ۳۰۱ از کتاب «قرن بدیع» می‌نویسد: «از ثقبه‌ای که جهت روشنائی حجره زیرین تعبیه شده بود، به زیر افتاد...».

«در مناجاتی که از قلم اعلیٰ (حسینعلی بهاء) در وصف آن غصن دوحه بقا نازل شد، شهادت آن نفس مقدّس را به مثابه قربانی فرزند حضرت خلیل در سیل ربّ جلیل و جانبازی حضرت روح بر صلیب، و شهادت حضرت سیدالشهداء در ارض طف (کربلاء) شمرده‌اند!»^(۱).

آیا این امر نهایت خودخواهی را نمی‌رساند که آدمی سقوط فرزندش را از بام منزل به منزله کار عظیم ابراهیم و پسرش - علیهما السلام - شمارد؟ و یا آن را با جانبازی شگفت‌آور سیدالشهدا علیه السلام مقایسه کند؟ همین خودپسندی‌های بیش از اندازه موجب می‌شود که کسانی همچون **باب و بهاء** خویشان را برتر از ماسوی و متحد با ذات خدا می‌پندارند و به ادعای ربوبیت و الوهیت برمی‌خیزند.

دومین زوجه بهاء، **فاطمه** نام داشت که میرزا حسینعلی او را «بی بی» می‌خواند و بدو «**مهد علیا**» لقب داد. این زن نیز سه پسر آورد که بزرگتر از همه، میرزا **محمد علی** ملقب به «**غصن اکبر**» بود. و بهاء در «**کتاب عهدی**» یا وصیت‌نامه خود، پس از عباس وی را به جانشینی برگزید. زن سوم بهاء، **گوهر خانم کاشی** نامیده می‌شد، و زن چهارمش **جمیله خانم**، دختر خادم مسافرخانه‌ای در عکا بود^(۲).

چند روز پس از مرگ بهاء، عباس همه فرزندان پدر را گرد آورد و وصیت‌نامه او را برخواند که در آن‌ها تصریح شده بود:

«قد أصطفینا الأكبر بعد الأعظم أمراً من لدن علیم خیر»^(۳).

یعنی: «همانا غصن اکبر (علی محمد) را پس از غصن اعظم (عباس) برگزیدیم، فرمانی از نزد خداوند دانا و آگاه است»!

۱- کتاب «قرن بدیع»، ص ۳۰۲.

۲- به کتاب «رهبران و رهروان» ج ۲، ص ۵۳۲ و ۵۳۴ و کتب دیگری که مبلغان بهایی در باره زندگی نامه میرزا حسینعلی نوشته اند رجوع شود.

۳- ادعیه محبوب، ص ۴۱۰، چاپ مصر ۱۳۳۹ هـ.ق. (بمعرفه شیخ فرج الله زکی الکردی).

این موضوع را همه بهائیان پذیرفته‌اند و کمترین تردیدی در آن وجود ندارد. اما با کمال شگفتی ملاحظه می‌کنیم که این دو برادر پس از مدت کوتاهی به سختی با یکدیگر به دشمنی برخاستند تا آنجا که هر کدام دیگری را تکفیر نمودند! با این که حسینعلی بهاء به قول خودش از سوی خدای علیم و خبیر آن دو را به جانشینی خود برگزیده بود، آیا ممکن است خداوند دانا و آگاه دو تن را برای ترویج دین و سرپرستی بندگانش انتخاب کند و هر کدام از آن دو، دیگری را کافر و ناقض و فاسق بشمارد؟!^(۱)

این امر روشن، به خوبی نشان می‌دهد که بهایی‌گری آیینی ساخته و پرداخته حسینعلی مازندرانی است و با وحی الهی و فرمان خدایی کمترین پیوندی ندارد. در اینجا نمونه‌ای از دشمنی این دو برادر را از خلال سخنان عباس به نظر خوانندگان ارجمند می‌رسانیم، **مازندرانی** در کتاب «**أسرار الآثار**» از قول **عباس افندی** نامه‌ای را بدین مضمون گزارش می‌کند.

«ای دوستان حقیقی، امروز شهرت یافته و از نفوس موثوق شنیده شد که آخوی، میرزا محمدعلی غیر از این که محرک لایحه مفتریات بوده بلکه تقریری داده که حضرت بهاءالله طریقتی موافق شرع آنور داشتند، ولی عباس افندی تغییر و تبدیل داده و مخالفت شریعت کرده و ما به هیچ وجه با او نیستیم و از او بیزاریم، و همچنین شنیده شد آخوی مذکور بعضی نوشته‌ها اختراع نموده و نسبت به من داده و سرّاً به این و آن نشان می‌دهد!»^(۲).

۱- شگفتا که حسینعلی بهاء از نزاع فرزندان خود پس از مرگش خبر نداشت و کینه‌های پنهان درون خانه اش را نمی‌شناخت، آن وقت در باره آینده فلان پادشاه و فلان امپراتور آیه نازل می‌نمود که چون به من ایمان نیاورد سلطنتش از بین می‌رود (و کدام پادشاه است که سلطنتش پایدار ماند و از میان نرود؟!)

جالب آن است که عبداله‌بهاء گفته است: «ما غیب‌دان نیستیم، لا يعلم الغیب إلا هو. ولی انسان عاقل می‌تواند بعضی مطالب را استنباط کند» (رحیق مختوم، تألیف اشراق خاوری، ج ۲، ص ۱۲۹، از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، سال ۱۳۱ بدیع). با این همه بهائیان سخنان میرزا حسینعلی را در باره پادشاهان دلیل بر آگاهی وی از غیب می‌شمارند!

۲- أسرار الآثار (ر - ق)، ص ۳۵۶.

باری، عباس افندی به جای آن که پس از خود «ولایت امر» را به برادرش محمد علی سپارد، به نواده دختری خود «شوقی» واگذاشت و او را «ولی امرالله» و «مرجع کل بهائیان» شمرد، و در کتاب «مفاوضات» و نیز در مکاتیب خود تصریح نمود که پس از شوقی فرزندان او به مقام وصایت و ریاست بیت العدل نائل می‌شوند و روی هم رفته «بیست و چهار وصی» در آیین بهایی به ظهور خواهند رسید در حالی که خبر نداشت، شوقی «عقیم» است و فرزندی از او به جای نخواهد ماند! در «مفاوضات» می‌نویسد:

«در هر دوری اوصیاء و اصفیاء دوازده نفر بودند. در ایام حضرت موسی دوازده نقیب رؤسای اسباط بودند، و در ایام حضرت مسیح دوازده حواری بودند، و در ایام حضرت محمد دوازده امام بودند، و لکن در این ظهور اعظم، بیست و چهار نفر هستند دوبرابر جمیع، زیرا عظمت این ظهور چنین اقتضاء نماید!»^(۱).

و نیز در «مکاتیب» خود می‌نویسد:

«ای یاران مهربان! بعد از مفقودی این مظلوم باید اغصان و افنان سدره مبارکه و ایادی امرالله و احبای جمال ابهی توجه به فرع دو سدره که از دو شجره مقدسه مبارکه انبات شده و از اقتران دو دوحه مبارکه به وجود آمده یعنی: شوقی افندی نمایند، زیرا آیت الله و غصن ممتاز و ولی امرالله و مرجع جمیع اغصان و افنان و ایادی امرالله و احباءالله است و مبین آیات الله، و من بعده بکراً بعد بکر یعنی در سلاله او!»^(۲).

از همه آنچه گفتیم بدین نتیجه دست می‌یابیم که بهایی‌گری «باطلی چهارآتش» است! علی محمد باب از راه باطل خود را باب امام، امام قائم، و رب اعلی پنداشت و یحیی ازل را به جانشینی گماشت. حسینعلی بهاء پس از آن که مدت‌ها ولایت برادر را پذیرفته بود، او را انکار نمود و ادعای باطل مظهریت خداوند و مقام اعلای الوهیت کرد، عباس افندی نیز که

۱- مفاوضات، اثر عباس عبداله‌بهاء، ص ۴۵ و ۴۶، چاپ لیدن، سال ۱۹۰۸ م.

۲- نک: کتاب «رهبران و رهروان» اسدالله مازندرانی، ج ۲، ص ۵۵۷ و ۵۵۸، انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع.

قرار بود جانشینی بهاء را به برادرش **محمد علی** واگذارند، برادر را تکفیر نمود و وصایت را به **شوقی** سپرد. شوقی افندی هم عقیم و اُتر جان سپرد و بر وجود بیست و دو وصی دیگر از سلاله خود خط بطلان کشید!

آیا بهائیان با وجدان و اندیشمند با ملاحظه این همه باطل‌گویی و تناقض، بیدار نمی‌شوند و به آغوش اسلام پاک و قرآن تابناک (نه خرافات فرقه‌های دور از قرآن) باز نمی‌گردند؟

اصول مرقی در آیین بهاء!

مبلغان بهایی ادعا می‌نمایند که بهایی‌گری با مدنیت و پیشرفت هماهنگ است، چرا که از اصول مرقی و روشنفکرانه‌ای برخوردار می‌باشد، آن‌ها - به ویژه در محیط اروپا و آمریکا - از آنچه ما در این کتاب نشان دادیم چندان به بحث نمی‌پردازند، تا معلوم شود که بهایی‌گری بر چه بنیانی تکیه دارد و شامل چه تناقضاتی است؟ بنابراین، بی تناسب نیست که در صفحات بازپسین این کتاب، به اصول مرقی ایشان نیز نظر افکنیم و از سر انصاف در باره آن‌ها داوری نماییم.

عباس افندی در اواخر حیات خود به **امریکا** سفر کرد و در ۱۹۱۲ م. در **فیلا دلفیا** ضمن یک سخنرانی، اصولی را از قول پدرش بیان داشت که در کتاب «**خطابات**» گرد آمده است. **عبدالبهاء** می‌نویسد:

«اول تعلیم بهاء الله تحری حقیقت است و باید انسان تحری حقیقت کند و از تقلید دست بکشد»^(۱).

با توجه به آن که **تحری** در لغت به معنای آن است که امر شایسته‌تر و رأی بهتری جستجو شود (التحری: طلب ما هو أحري) این تعلیم را هزار و چند سال پیش از بهاء قرآن مجید به میان آورده است و صریحاً می‌فرماید:

۱- نک: کتاب «خطابات مبارکه» اثر عباس عبدالبهاء، ج ۲، ص ۱۴۴ از انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۷ بدیع.

﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ ﴿٧﴾ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَٰئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ ﴿١٨﴾﴾ [الزمر: ۱۸].

«آن بندگان مرا بشارت ده که در پی شنیدن گفته‌ها برمی آیند، آنگاه از بهترین سخنان پیروی می کنند، آن‌ها کسانی هستند که خدا هدایت‌شان کرده و آن‌ها خردمندانند.»
اگر میرزا حسینعلی بهاء می گوید: «کور شو تا جمال بینی و کر شو تا لحن و صوت ملیح را شنوی!»^(۱)

قرآنکریم به پیامبر اسلام ﷺ فرمان می دهد که:

﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي...﴾ [یوسف: ۱۰۸].

«بگو این راه من است، بسوی خدا از روی بصیرت دعوت می کنم، هم من و هم کسی که مرا پیروی کرد.»

عباس افندی دوباره می نویسد:

«دوم تعلیم حضرت بهاءالله وحدت عالم انسانی است، جمیع بشر، نوع انسان‌اند. جمیع بندگان الهی، جمیع را خدا خلق کرده، جمیع اطفال الهی هستند. خدا کل را رزق می دهد به کل مهربان است، چرا ما نامهربان باشیم؟»^(۲).

باز می نویسد:

«ثالث تعلیم حضرت بهاءالله این است که دین باید سبب الفت باشد، سبب ارتباط بین بشر باشد، رحمت پروردگار باشد، و اگر دین سبب عداوت شود و سبب جنگ گردد، عدمش بهتر»^(۳).

۱- نک: کتاب «مجموعه الواح مبارکه» چاپ قاهره (مطبعة سعادت)، ۱۹ ذوالقعدة سنه ۱۳۳۸، (میرزا

حسینعلی در پی سخنان مذکور می نویسد: «کور شو یعنی از مشاهده غیر جمال من، و کر شو یعنی از استماع کلام غیر من»!.

۲- «خطابات مبارکه» ج ۲، ص ۱۴۵ و ۱۴۶.

۳- «خطابات مبارکه» ج ۲، ص ۱۴۶.

این سخنان به منزله شعارهای خوش ظاهری است که متأسفانه گوینده‌اش بدان‌ها پای‌بند نبوده است، میرزا حسینعلی بهاء در کتاب «بدیع» با ابراز خشم فراوان و نفرت بسیار از برادرش میرزا یحیی یاد می‌کند و او را «عجل»^(۱) یعنی: گوساله و «بقر»^(۲) یا گاو می‌خواند، در کتاب «ایقان» علمای اسلام را «خراطین الأرض»^(۳) می‌نامد. پسرش عباس، برادر منصوب و منصوب خود، محمد علی را طرد می‌کند و دشمنی‌ها و نامهربانی‌ها به او نشان می‌دهد. پیروان درجه اول بهاء که از ملازمان وی در عکا شمرده می‌شدند، به تصریح نواده‌اش شوقی افندی به آدمکشی دست می‌زنند، و مخالفان ازلی خویش – همچون سید محمد اصفهانی و آقاخان بیگ – را به قتل می‌رسانند^(۴). بهاء در «لوح احمد» که خواننده‌اش را به ثوابهای شگفت وعده داده^(۵)، دستور می‌دهد تا با دشمنانش همچون شعله آتش سوزنده و هلاک‌کننده باشند، (کن کشفة النار لأعدائي!) در اثر اعمال وحشیانه‌ای که مریدان بهاء به دستور او انجام می‌دادند، پسرش عباس با افتخار می‌نویسد: «سطوتش چنان در عروق و اعصاب نفوذ نموده بود که نفسی در کربلا و نجف در نیمه شب جرأت مذمت نمی‌نمود»!^(۶)

آیا این است معنای الفت و رحمت و مهربانی به کل؟! آیا ما حق داریم با شعارهای تو خالی، مردم را بفریبیم و به آیین خود دعوت کنیم؟ اگر باب و بهاء و عباس و شوقی با دشمنان خویش آن هم به هنگام سلطه و قدرت، به لطف و رحمت رفتار می‌نمودند و به

۱- نک: کتاب «رحیم مختوم» ج ۲، ص ۵۵۳.

۲- نک: کتاب «بدیع» ص ۱۷۲.

۳- نک: کتاب «ایقان»، ص ۱۹۱، (خراطین، جمع خرطون به معنای کرم زمین است).

۴- نک: کتاب «قرن بدیع» ص ۳۰۶.

۵- چنانکه در آن لوح تصریح شده است: قد قدر أجر مائة شهيد ثم عبادة الثقلين! یعنی: «مقدر شده است که به خواننده این لوح پاداش صد شهید و عبادت ثقلین (انس و جن) داده شود»!

۶- مکاتب عبدالبهاء، ج ۲، ص ۱۷۷.

پیروی از پیامبر ارجمند اسلام (که دشمنان مکی خود و حتی قاتل عمویش حمزه را مورد عفو قرار داد) اهل گذشت و چشم‌پوشی بودند، در آن صورت می‌توانستند ادعا کنند که سخن ما سهمی از حقیقت دارد، هرچند آثار و احوال انبیاء علیهم‌السلام بر اقوال ما پیشی گرفته است. اما کینه‌ورزی‌های آنان با خویشاوند و بیگانه، مشهور خاص و عام است و حقیقت را نتوان کتمان نمود.

عباس عبدالبهاء سخن خود را چنین ادامه می‌دهد:

«تعلیم چهارم حضرت بهاء‌الله آن که دین باید مطابق علم باشد»^(۱).

در اینجا از پیروان جناب عبدالبهاء می‌پرسیم که آیا دین شما مطابق با علم است؟ آیا این که بهاء‌الله در کتاب «ایقان» می‌نویسد: «مادّة نُحَاسی (یعنی مس) اگر در معدن خود از غلبه یبوست محفوظ بماند، در مدت هفتاد سنه به مقام ذهبی می‌رسد، (یعنی طلا می‌شود)»!^(۲) علم شیمی آن را تصدیق می‌کند؟ آیا این که بهاء می‌گوید: «فیثاغورث فی زمن سلیمان بن داوود وأخذ الحکمة من معدن النبوة» یعنی: «فیثاغورث با حضرت سلیمان علیه‌السلام معاصر بود و حکمت را از کان نبوت گرفت» با علم تاریخ می‌سازد؟ آیا تناقض‌گویی‌های بهاء (در باره نسخ بیان و عدم نسخ آن ...) با علم منطق سازگار است؟ آیا دانشمندان علوم (که در رصد خانه‌های جهان در برابر هزاران منظومه و کهکشان قرار گرفته‌اند) می‌توانند بپذیرند که یک انسان ناتوان و مسجون و مردنی (چون بهاء) مظهر تام و تمام آفریدگار آسمان‌ها و زمین باشد؟! آیا آن‌ها می‌توانند این سخن بهاء را قبول کنند که گفته است: «لا یُرى فی هیكلی إلا هیكل الله»^(۳) «در هیکل من جز هیکل خدا چیزی دیده نمی‌شود»! آیا این است معنای مطابقت دین و علم؟!.

باز هم عبّاس افندی می‌نویسد:

۱- «خطابات مبارکه»، ج ۲، ص ۱۴۷.

۲- نک: کتاب «ایقان»، ص ۱۲۲.

۳- نک: کتاب «مبین»، اثر بهاء‌الله، ص ۱۷.

«تعلیم پنجم حضرت بهاء الله آن که تعصّب جنسی، تعصّب دینی، تعصّب مذهبی، تعصّب وطنی، تعصّب سیاسی، هادم بنیان انسانی است»^(۱).

در اینجا باید گفت که تعصب نورزیدن، سفارش ویژه بهاء نیست. هزار و چند سال پیش از او، قرآن کریم از «حمیت جاهلیت» که همان تعصب ناروا است مذمت می نماید، و در سوره فتح می فرماید:

﴿إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا﴾ [الفتح: 26].

«آنگاه که کافران دل های خود را به تعصب واداشتند آن هم تعصب جاهلیت! و خدا آرامش و متانت خویش را بر رسولش و بر مؤمنان فرو فرستاد، و کلمه تقوی را با ایشان قرین ساخت که سزاوارتر از هر کس بدان بودند و اهلیتش را داشتند».

و امام علی علیه السلام چنان که در «نهج البلاغه» گزارش شده، فرمود:

«لقد نظرت فما وجدت أحداً من العالمين يَتَعَصَّبُ لشيء من الأشياء إلا عن علة تحتمل تمويه الجهلاء أو حجة تليط بعقول السفهاء»^(۲).

یعنی: «من نگاه کردم و هیچیک از جهانیان را نیافتم که در چیزی تعصب ورزد، جز آن که تعصب ایشان از علتی سر زده بود که تنها مردم نادان را می فریفت یا از دلیلی ناشی شده بود که به اندیشه های بی خردان می چسبید»!

اما نکته دقیق آن است که ماهیت تعصب را به درستی بشناسیم و مثلاً علاقه به قوم و سرزمین خود را نشانه تعصب نشمریم. از این رو، در آثار اسلامی آمده است که از پیامبر ارجمند اسلام صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند:

۱- نک: خطابات مبارکه، اثر عبدالبهاء، ج ۲.

۲- نهج البلاغه، گرد آورده شریف رضی، خطبه ۱۹۲.

«أَمِنَ الْعَصَبِيَّةَ أَنْ يُحِبَّ الرَّجُلُ قَوْمَهُ؟»

«آیا این که مرد، قوم خود را دوست بدارد نشانهٔ تعصب است؟».

پیامبر ﷺ فرمود:

«لَا، وَلَكِنْ مِنَ الْعَصَبِيَّةِ أَنْ يُعَيِّنَ الرَّجُلُ قَوْمَهُ عَلَى الظُّلْمِ»^(۱).

«نه، ولی این که مرد قوم خود را بر ستمگری یاری دهد، این کار نشانهٔ تعصب است».

با این تفسیر، هرگونه حمایت ظالمانه و انحصارطلبی بی‌دلیل و حتی مغالطه و سفسطه برای اثبات مدّعی خود تعصب به شمار می‌آید، و به همین اعتبار، **علی محمد باب** مظهر کامل تعصب شمرده می‌شود، زیرا تمام مخالفانش را «**مهدورالدم**» دانسته است^(۲) و دستور می‌دهد که جز کتاب «**بیان**» و شروح آن، هر کتابی را محو کنند!^(۳) و همچنین **حسینعلی بهاء** از متعصب‌ترین افراد در مذهب خویش به شمار می‌آید، چرا که برای اثبات مقاصد خود تمام آیات معاد را تأویل کرده و احادیث را تحریف و تقطیع نموده تا به مرادش نائل آید! چنانکه به عنوان نمونه، از «**لوح فاطمه**» در کتاب «**اصول کافی**» تنها عبارت: «علیه کمال موسی و بهاء عیسی و صبر ایوب...» را برگزیده^(۴) و صدر لوح کذایی را که با ذکر امام دوازدهم شیعیان، آشکارا ادّعی وی را نقض می‌نماید، نادیده گرفته است!

عباس **عبدالبهاء** نیز در تأویل‌گرایی، راه میرزا حسینعلی را پیموده است و به عنوان مثال در «**مقالهٔ سیاح**» ادّعی بابت **علی محمد شیرازی** را نویدی به ظهور پدر خود شمرده^(۵) با آن که در سخنان باب، نام امام دوازدهم شیعیان به صراحت آمده است. آیا این امور، دلیل بر تعصب مذهبی نیست؟ آیا نباید در اینجا سخن شاعر عرب را به یاد آورد که گوید:

۱- مسند احمد بن حنبل، ج ۴، ص ۱۰۷، چاپ لبنان (دارالفکر).

۲- نک: «بیان فارسی»، ص ۲۶۲.

۳- نک: «بیان فارسی»، ص ۱۹۸.

۴- نک: کتاب «ایقان» ص ۱۹۰.

۵- نک: «مقالهٔ سیاح»، ص ۵.

و غیر تقی یا امر الناس بالتقی طیب یداوی الناس وهو علیل^(۱)
 باز جناب عباس می نویسد:

«تعلیم ششم حضرت بهاء الله، تعدیل معیشت حیات است یعنی باید قوانین و نظاماتی گذارد که جمیع بشر به راحت زندگانی کنند، یعنی همچنان که غنی در قصر خویش راحت دارد و به انواع موائد سفره او مزین است فقیر نیز لانه و آشیانه داشته باشد و گرسنه نماند!»^(۲).
 در اینجا جناب عبدالهء در بیان «تعدیل معیشت» حقاً معجزه نموده و خرق عادت فرموده است! آیا معنای تعدیل معیشت این است که در قصرهای اغنیا سفره های رنگین گسترده شود و برای فقرا نیز لانه و آشیانه ای (که معمولاً مسکن حیوانات است) فراهم آید، و بر سفره ایشان چیز کی موجود باشد به قدری که گرسنه نمانند؟!
 به راستی که علمای اقتصاد باید از این نابغه ایرانی درس «تعدیل معیشت» بیاموزند و وضع نابسامان اقتصادی را در دنیا اصلاح کنند!.

شما تعبیر عباس افندی را با این آیه شریفه از قرآن کریم بسنجید که می فرماید: ﴿كَئِنْ لَا يَكُونُ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ﴾ [الحشر: 7]. «تا ثروت میان اغنیا شما دست به دست نگردد». آری، دو تعبیر را با یکدیگر مقایسه فرمایید تا زر ناب را از سگه تقلبی باز شناسید.
 دیگر از تعلیم بهاء الله، «وحدت لسان» است که به قول عباس افندی: «یک لسان ایجاد شود و آن را جمیع آکادمی های عالم قبول نمایند»^(۳).

وحدت زبان، سخنی نیست که بهاء آن را عنوان کرده باشد، اگر میرزا حسینعلی در این باره، تنها به «شعاردادن» بسنده نموده است، دیگران عملاً بدین کار اهتمام ورزیدند و زبان و خط «اسپرانتو» را به عنوان «زبان و خط جهانی» اختراع کردند، در حالی که باب و

۱- یعنی: «شخص ناپرهیزکاری که مردم را به تقوی فرمان می دهد، همچون پزشکی است که مردم را درمان می کند و خود بیمار است»!.

۲- نک: کتاب «خطابات مبارکه» ص ۱۴۸.

۳- نک: کتاب «خطابات مبارکه»، ص ۱۴۸ و ۱۴۹.

بهاء زبان عربی و فارسی را هم مغلوط و معوج نشان دادند تا چه رسد به آن که زبان و خط نوینی پدید آرند! البته کوشش‌های طرفداران (اسپرانتو) در دنیا تقریباً عقیم مانده است، زیرا هر قوم و ملتی ویژگی‌هایی دارند که آن ویژگی‌ها در زبان ایشان تأثیر می‌گذارد و از این رو نمی‌توانند با دیگر اقوام صد در صد هم‌زبان شوند، تا آنجا که زبان یگانه‌ای (مانند فارسی) در میان شهرها و اقوام گوناگون، لهجه‌ها و اصطلاحات و تعبیرات مختلف پیدا می‌کند و این امری طبیعی است لذا در قرآن مجید اختلاف رنگ‌ها و زبان‌های بشر از آیات خداوند شمرده شده و می‌فرماید:

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَالْوَنَاقِلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْعَالَمِينَ﴾ [الروم: 22].

«از نشانه‌های خداوند، آفرینش آسمان‌ها و زمین و اختلاف رنگ‌ها و زبان‌های شما است که در این امور نشانه‌هایی برای دانشمندان وجود دارد».

عبدالبهاء یکی دیگر از اصول مترقی بهایی‌گری را «**وحدت رجال و نساء**» می‌شمرد، و در این باره می‌نویسد:

«ممکن نیست سعادت عالم انسانی کامل گردد، مگر به مساوات کامله زنان و مردان»^(۱).

از گوینده این بیان در شگفتیم! گویی وی نمی‌داند که پدرش در کتاب «**اقدس**» زنان را همچون کنیزان (الإماء) شمرده^(۲) و آن‌ها را به خدمت مردان گمارده است. این نص کتاب اقدس است که می‌گوید:

«من اتخذ بکراً لخدمته لا بأس علیه»^(۳)!

یعنی: «کسی که دوشیزه‌ای را برای خدمت خود بگیرد باکی بر او نیست»!

۱- نک: کتاب «خطابات مبارکه» ج ۲، ص ۱۵۰.

۲- نک: کتاب «اقدس»، ص ۱۸.

۳- نک: کتاب «اقدس»، ص ۱۸.

بهاء الله در ایام زندگی، چند زن را با هم در حباله نکاح داشت و در باره همسر اول یا «امّ الکائناتش»! گفت:

«اصطفاك بين الإماء لخدمته»^(۱).

یعنی: «(بهاء) تو را از میان کنیزان برای خدمتکاری خودش برگزید!»
میرزا حسینعلی ازدواج یک مرد را با دو زن جائز شمرده ولی به یک زن اجازه نداده تا دو شوهر کند. در «اقدس» می نویسد:

«قد كتب الله عليكم النکاح، إياکم أن تجاوزوا عن إثنين»^(۲).

یعنی: «همانا خدا ازدواج را بر شما نوشته است از این که بیش از دو زن بگیرید، پرهیز کنید».

بهاء در «ارث» میان مرد و زن تفاوت نهاده است، به طوری که خانه متوفی و لباس های او را از آن پسرانش قرار داده و دختران را محروم ساخته است! در «اقدس» می نویسد:

«جعلنا الدار المسکونة والألبسته للذریته من الذکران دون الإناث والوراث»^(۳).

یعنی: «خانه مسکونی و لباس های کسی را که مرده است برای فرزندان ذکور او قرار دادیم نه دختران و دیگر وارثان»!

میرزا حسینعلی، عضویت «بیت العدل» را سهم مردان بهایی شمرده (نه زنان)، و خطاب به آنها می نویسد:

«یا رجال العدل، کونوا رعاة أغنام الله في مملکته»^(۴).

یعنی: «ای مردان عدالت! گوسفندچران های گوسفندان خدا در کشور او باشید»!

آیا این است معنای «مساوات کامله زنان و مردان»؟!

۱- نک: کتاب «حضرت بهاء الله»، ص ۲۳۷.

۲- نک: کتاب «اقدس»، ص ۱۸.

۳- نک: کتاب «اقدس»، ص ۸.

۴- نک: کتاب «اقدس»، ص ۱۶.

دیگر از اصول بهایی گری به نظر عباس عبدالبهاء «صلح عمومی» است^(۱). شگفتا که بهاء و پسرش در خانه خود نتوانستند صلح را برقرار کنند، و حسینعلی با یحیی و عباس با محمد علی یکسره در منازعه و کشمکش بودند. آن وقت از «صلح عمومی» دم می‌زدند و دنیا را به آشتی فرا می‌خواندند! بابی‌ها و بهایی‌ها از آغاز کارشان با دیگران سر ناسازگاری داشتند و از هر فرصت برای تعرض به آنان (به جرم ارتداد!) سود می‌جستند، چنانکه بابی مشهور، میرزا جانی کاشانی در کتاب «نقطه الکاف» می‌نویسد:

«جمعی رفتند و در شب یورش برده، ده را گرفتند و یک صد و سی نفر را به قتل رسانیدند، تتمه فرار نموده ده را حضرات اصحاب حق (بابی‌ها) خراب نمودند و آذوقه ایشان را جمیعاً به قلعه بردند»^(۲)!

حسینعلی بهاء که دم از صلح می‌زده، کسی است که به قول خواهرش در رساله «تنبيه النائمین»:

«با آن ادعای حسینی کردن، اشرار شمر کردار را به دور خود جمع نمودند. از هر نفسی که غیر از رضای خاطر ایشان نفسی برآمد، قطع کردند. از هر سری که جز تولای ایشان صدائی برآمد کوبیدند، و از هر حلقی که غیر از خضوع به ایشان حرفی بیرون آمد، بریدند... سید اسماعیل اصفهانی را سر بریدند و حاجی میرزا احمد کاشانی را شکم دریدند، آقا ابوالقاسم کاشی را کشته در دجله انداختند. سید احمد را به پیشدو، کارش را ساختند، میرزا رضا خالوی حاجی سید محمد را مغز سرش را به سنگ پراکندند، و میرزا علی را پهلویش را دریده به شاهراه عدمش راندند، و غیر از این اشخاص، جمعی دیگر را در شب تار کشته اجساد آن‌ها را به دجله انداختند و بعضی را روز روشن در میان بازار حراج با خنجر و قمه پاره پاره کردند، چنانکه بعضی از مؤمنین دین بیان، عدول کرده و این بیت را انشاد نموده در محافل می‌خواندند و می‌خندیدند:

۱- نک: کتاب «خطابات مبارکه»، ص ۱۵۰.

۲- نقطه الکاف، اثر میرزا جانی کاشانی، ص ۱۶۲، چاپ لیدن ۱۳۲۸/۱۹۱۰.

اگر حسینعلی، مظهر حسین علی است هزار رحمت حق بر روان پاک یزید! و می گفتند: ما هر چه شنیده بودیم حسین، مظلوم بوده است نه ظالم!^(۱) با این همه، میرزا عباس ادعا دارد که پدرش صلح طلب بوده است.^(۲)

۱- تنبیه النائمین، ص ۱۵ و ۱۶.

۲- اسلام با «صلح عمومی» به شرط ترک تعرض از سوی دشمنان کاملاً موافق است، (صلح حدیبیه نمونه روشن این امر شمرده می شود) زیرا در قرآن کریم آمده است:

﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ ﴿[الأنفال: 61-62].

«اگر (دشمنان) به صلح مایل شوند تو نیز صلح را بپذیر و بر خدا توکل کن که او شنوای دانا است، و اگر بخواهند به تو نیرنگ زنند، خدا برای تو کافی است، اوست که تو را به یاری خود و بدست مؤمنان تأیید فرمود.»

اما جنگ‌های پیامبر گرامی اسلام ﷺ صورت «دفاعی» داشته، چنانکه **عباس افندی** بدان اعتراف نموده است، و در کتاب «مفاوضات» می نویسد: «غزوات حضرت محمد جمیع، حرکت دفاعی بوده و برهان واضح آن که ۱۳ سال در مکه چه خود و چه احبابش نهایت اذیت را کشیدند و در این مدت هدف تیر جفا بودند. بعضی اصحاب کشته گشتند و اموال به یغما رفت و سایرین ترک وطن مألوف نمودند و به دیار غربت فرار کردند، و خود حضرت را بعد از نهایت اذیت مصمم به قتل شدند، لهذا نصف شب از مکه بیرون رفتند و به مدینه هجرت فرمودند. با وجود این، اعدا ترک جفا نکردند بلکه تعاقب تا حبشه و مدینه نمودند و این قبایل و عشایر عرب در نهایت توخس و درندگی بودند.... حضرت محمد در میان این قبائل مبعوث شد و ۱۳ سال بلائی نماند که از دست این قبائل نکشد. بعد از ۱۳ سال خارج شد و هجرت کرد ولی این قوم دست برنداشتند، جمع شدند و لشکر کشیدند و بر سرش هجوم نمودند که کل را از رجال و نساء و اطفال محو و نابود نمایند، در چنین موقعی حضرت محمد مجبور بر حرب با چنین قبایلی گشت. این است حقیقت حال. «مفاوضات عبدالبهاء، ص ۱۴ تا ۱۶، چاپ لیدن، سنه ۱۹۰۸ م.»

این اصول، بهترین دستاویز مبلغین بهایی در دعوت روشنفکران به بهایی‌گری شمرده می‌شود، و چنانکه ملاحظه شد غالباً رفتار باب و بهاء، با این اصل مغایر بوده و خود ایشان، آن‌ها را نقض کرده‌اند.

علاوه بر این، مبلغان بهایی کلمات مغلوط باب و بهاء را از معجزات پیشوایان‌شان معرفی می‌کنند، غافل از آن که رسالت پیامبران خدا ﷺ بسی والاتر از سجع‌سازی و قافیه‌پردازی بوده است. پیامبران راستین خدا مشعل «هدایت» را به دوش کشیدند و همانند قرآن مجید ندا در دادند که ﴿فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِّنْ عِندِ اللَّهِ هُوَ أَهْدَىٰ﴾ [القصص: 49]. «کتابی از سوی خدا بیاورید که شما را (به سوی معارف و احکام الهی) بهتر رهبری کند»^(۱). اگر قافیه‌سازی را بخواهند ملاک «حق‌گویی» قرار دهند، نویسنده این کتاب آثاری روشنتر از آنچه بهائیان در دسترس دارند، می‌تواند ارائه دهد که در پایان کتاب **نمونه‌ای** از آن به نظر خوانندگان ارجمند می‌رسد.

۱- در قرآن کریم کمترین «تعقید لفظی» یافت نمی‌شود، و هیچ ضعف و تکلفی در اسلوب آن راه ندارد. ترکیبش از «تنافر» خالی است و بیانش از «فخامت» و عظمت اشباع می‌باشد. به هیچ وجه تعبیرات سبک (چون اکثر تعابیر باب و بهاء) در آن وجود ندارد، هدایت و نور و موعظه از آیاتش می‌بارد و با توجه به «امی بودن» آورنده‌اش، معجزه‌ای نمایان است. صَدَقَ قَائِلُهُ جَلَّ ذِكْرُهُ وَتَعَالَى شَأْنُهُ.

پیام نویسنده به پیروان باب و بهاء:

بسم الله الرحمن الرحيم

«أَلَا وَإِنَّ الدِّينَ بِلَاغِ رَبَّانِي * وَأَمْرٍ قَوِيٍّ نُورَانِي * أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى أُمْنَاءٍ وَحِيهِ *
وَالدَّاعِينَ إِلَى أَمْرِهِ وَمَهْنِهِ * يَدْعُونَ عِبَادَ اللَّهِ إِلَى عِبَادَتِهِ * وَيُرْشِدُونَهُمْ إِلَى حُكْمِهِ وَطَاعَتِهِ * فَمَنْ
تَعَبَّدَ بِهِ فَازَ وَنَجَا * وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ هَلَكَ وَغَوَى * وَقَدْ خَابَ مَنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا * فَقَالَ
إِنِّي جِئْتُكُمْ مِنَ اللَّهِ بِأَهْدَى * ثُمَّ اسْتَكْبَرَ وَقَالَ أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى! ^(۱) * فَدَعَا النَّاسَ إِلَى عِبَادَةِ نَفْسِهِ
* وَأَمَرَهُمْ بِتَقْدِيسِ اسْمِهِ وَرَسْمِهِ * وَالَّذِي قَالَ لَا يُرَى فِي هَيْكَلِي إِلَّا اللَّهُ الْوَاحِدُ * وَنَادَى أَنْ
لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا الْمُسْجُونُ الْفَرِيدُ! ^(۲) * فَأَفِيقُوا مِنْ نَوْمِكُمْ أَيُّهَا الْعِبَادُ * وَاعْرِفُوا الْكَلَامَ الْبَاطِلَ مِنَ
السَّدَادِ * وَارْجِعُوا إِلَى كَلَامِ اللَّهِ الْمَجِيدِ * الَّذِي يَدْعُوكُمْ إِلَى حَقِيقَةِ التَّوْحِيدِ ﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَطْلُ
مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ﴾ تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ ﴿٤٢﴾ [فصلت: ٤٢] ^(۳) * وَالسَّلَامُ عَلَى
مَنِ اتَّبَعَ أَهْدَى * وَاجْتَنَبَ سَبِيلَ الْغَيِّ وَالرَّدَى ^(۴) *».

مصطفی حسینی طباطبائی

۱۴۱۸ هـ.ق.

۱۳۷۶ هـ.ش.

ترجمه پیام:

۱- اشاره به ادعای ربوبیت علی محمد باب.

۲- اشاره به دعوی الوهیت حسینعلی بهاء.

۳- بخشی از آیه ۲۴ از سوره شریفه فصلت.

۴- از فضای بهایی درخواست می شود که نثر موزون نویسنده را با آنچه از باب و بهاء در دست دارند مقایسه کنند، تا از راه خوش گمانی کلمات مغلوط آن دو را معجزه ای شکست ناپذیر نپندارند.

بدانید که دین پیامی ربانی و امری استوار و نورانی است * که خدای بزرگ آن را بر امانت‌داران وحی و دعوت‌گران امر و نهیش الهام فرموده است * آنان بندگان خدا را به پرستش وی می‌خوانند و به فرمان و طاعتش رهبری می‌کنند * پس هر که دیندارانه راه بندگی حق را پیمود از گمراهی برست * و چون از آن، سر باز زد به هلاکت و ضلالت پیوست * و آن کس که بر خدا دروغ بست و متکبرانه گفت که من ارمغان هدایت آورده‌ام و «رب اعلا»ی شما هستم! از رحمت الهی نومید شد * همان کس که مردم را به عبودیت خود فرا خواند و به تقدیس اسم و رسمش فرمان داد * و همان که گفت: در سراپای اندامم جز اندام خدای یگانه هیچ دیده نمی‌شود! و ندا در دارد که جز من یکتا خدای زندانی، معبودی نیست! * پس ای بندگان خدا! از خواب غفلت برخیزید و سخن باطل را از کلام حق باز شناسید * و به قرآن ارجمندی که شما را به یکتاپرستی راستین رهنمون می‌شود باز گردید * که باطل از هیچ سو بدان راه نمی‌یابد و از نزد خدای فرزانه و ستوده فرود آمده است * و درود حق بر آنان که راه هدایت را پیمودند و از کژ راه‌ها و پرتگاه‌ها دوری گزیدند.

م. ح. ط